

بسم الله الرحمن الرحيم

« سقراط خراسان »

با مقدمه‌ی استاد محمد رضا حکیمی

به اهتمام محمود اسعدی
(دفتر نشر فرهنگ اسلامی - ۱۳۷۷)

صفحه	نگارنده	عنوان
۴	محمود اسعدی	سراغاز
۶	استاد محمد رضا حکیمی	سپیده باوران
۲۷	مصاحبه‌ی استاد شریعتی با مجله‌ی «کیهان فرهنگی» (سال ۱۳۶۳)	مدافع شریعت در برابر الحاد و طاغوت
۶۰	استاد شهید مطهری	سنگر دفاع از اسلام در خطه‌ی خراسان
۶۲	استاد محمد تقی جعفری	مرّبی والامقام جامعه
۶۴	دکتر علی شریعتی	نامه‌ی فرزند به پدر
۶۷	از «دایرةالمعارف تشیّع»	اصلاح‌گری راستین
۶۹	محمد علی مهدوی راد	فایده و لزوم دین (معرفی)
۷۳	محمد اسفندیاری	مفسّر نوگرای قرآن (تفسیر نوین ؛ معرفی)
↓ سخنان استاد ↓		
۸۵	از کتاب «فایده و لزوم دین»	
۹۳	از کتاب «تفسیر نوین»	
۱۰۳	از کتاب «وحی و نبوت»	
۱۱۰	از کتاب «خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت»	
۱۱۹	از کتاب «علی، شاهد رسالت...»	
۱۲۸	از کتاب «چرا حسین قیام کرد؟»	
۱۳۲	از کتاب «از چشمه‌ی کویر»	
۱۴۵	از «کارنامه‌ی کانون نشر حقایق اسلامی»	

سقراط... به فرمان هاتفی که به او
 ندا داده بود، از پی عقل و خرد روان
 گشت، و از آن روز به جوانان پیوست.
 نه برای این که اندام آنها را متناسب
 کند، بل که تنها برای این که به ایشان
 شرف و تقوی بیاموزد.

سرود جهش‌ها، صفحه ۳۹، چاپ هشتم،
 دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران (۱۳۷۴ ش)

استاد شهید مطهری:

«چقدر فروان‌اند غریقانی که تنها دستی به
 طرف آنها دراز شد و آنها را نجات داد، دست
 بی‌طمع شریعتی بود.»

شیخ محمد جواد مغنیه‌ی لبنانی:

«استاد علامه، آقای محمد تقی شریعتی،
 استاد تفسیر در دانش‌کده‌ی معقول و منقول
 مشهد، وجود مقدس و روح پاکی است که در بدن
 لاغری که در اثر عبادت و مجاهدت به صورت
 نحیفی درآمده، قرار دارد...»

در یک جمله باید گفت استاد شریعتی،
 شخصیت یگانه‌ای است که در راه اعتلای دین، با
 ابداع شیوه‌های نو، سالیان دراز مجاهدت ورزیده و
 در حقیقت، نسخه‌ی منحصر به فردی است که در
 میان رجال علم و دین - تا جایی که من اطلاع دارم
 - ثانی ندارد.»

دکتر علی شریعتی:

«آیا این تنها مایه‌ی تسلیت، که همه‌ی عمرتان را با خدا سر کردید، و یا سال‌های زندگی را همه در راه او گام برداشتید، و در کار اشاعه‌ی «کلمه‌ی خدا»... آغازگری مخلص و متقی و مؤثر بودید، تمامی رنج‌هایتان را التیام نمی‌دهد؟»

استاد علامه جعفری:

«این شخصیت، بی‌تردید، از معلّمان و مربیان والامقام این جامعه بوده است، که اثر تعلیم و تربیت و ارشادشان در جوّ فرهنگ معنی‌دار این جامعه استمرار خواهد داشت.»

استاد محمدرضا حکیمی:

«کسی که از جریان‌های اجتماعی و فرهنگی آگاه باشد، و آن روزگار و این روزگار را درک کرده باشد، به خوبی می‌فهمد که نقش سازنده‌ی این مجاهد اندیشمند و این سقراط خراسان، در تربیت ایمانی جوانان، و پرداخت عناصر این انقلاب عظیم اسلامی تا چه اندازه بوده است.»

سرآغاز

مفهوم حیات، در بستر امیدها و آرزوها رشد می‌کند، و اگر این آمال در چشمه‌ی زلال وحی جستجو شود، حقیقت و عدالت مستقیماً پیش روی انسان آرمان‌خواه قرار می‌گیرد. اخلاص در عقیده و عمل خود، راه حضور را در ذهن و روان انسان‌های تشنه‌ی صداقت و حقیقت می‌یابد.

با این حال، صرف نظر از گذر زمان - که غبار فراموشی بر حافظه‌ی آدمیان می‌پراکند - غفلت روشن‌اندیشان و حافظان فرهنگ می‌تواند تمامیت تجربه‌ی فرهنگی یک ملت را پنهان، یا کمرنگ سازد.

چه بسیار بزرگانی که پاک و با اخلاص، عمری در راه اعتلای کلمه‌ی حق، و احقاق حقوق جامعه تلاش کرده و می‌کنند، لیکن هیچ‌گاه خلوت زیبای آنان در منظر عموم پدیدار نمی‌شود، و مظلوم و محروم از شناخت، خاموش می‌شوند و در این میان، مردم زیان‌دیده‌ی اصلی هستند.

در واقع، برای تعالی اندیشه و فرهنگ، دو اقدام توأمان می‌بایستی انجام شود تا سبب‌ساز و تأثیرگذار گردد. اگر درختی خود بیوید و ببالد و به بار نشیند، اما میوه‌ی وجود او در هاله‌ی ناآگاهی محو شود، چندان ثمری ندارد. و تنها با اهتمام انسان‌های فداکار و متواضع، که در زندگی خویش برای معرفی شخصیت‌های صاحب‌فکر می‌کوشند، اندیشه و تأملات متفکران، بالنده و پویا می‌شود.

در این راه، فرهیختگانی بوده و هستند که با وجود ویژگی‌های شخصیتی بارز علمی و معنوی، به منظور تجلیل و معرفی آقار و افکار سازنده‌ی شخصیت‌هایی دیگر، در جهت سود جامعه، تلاش می‌کنند. استاد محمدرضا حکیمی، در زمره‌ی این عزیزان هستند که در طول چند دهه، ضمن بزرگداشت «مرزبانان حماسه‌ی جاوید»، نسل معاصر را با عمق اندیشه و گستردگی آثار مردان با فضیلت آشنا کرده‌اند، چنان که در تدوین این کتاب نیز مشوق اینجانب بوده‌اند و راهنمایی‌های ارزنده‌ای داشته‌اند.

اکنون به مناسبت دهمین سالگرد وفات استاد محمدتقی شریعتی، مرد علم و جهاد، و به تعبیر استاد

حکیمی: «سقراط خراسان»، این مجموعه گرد آمده است. سقراط به عنوان فیلسوف اخلاقی که در زمینه‌های مختلف فرهنگی نفوذ انکارناپذیری داشته است، در جهان فرهنگ مطرح بوده و هست. لیکن در این جا به جنبه‌ی تعلیم تربیتی و اخلاقی سقراط نظر داشته‌ایم. از این رو، عنوان «سقراط خراسان»، زینده‌ی مریی بزرگ، استاد محمد تقی شریعتی خواهد بود. در این کتاب، علاوه بر درج مقالاتی در خصوص آثار و احوال استاد شریعتی، چکیده‌ی هشت کتاب ایشان، به صورتی مدون آمده که برای همگان، به ویژه جوانان، خواندنی و سودمند است. نشر معارف قرآنی از زبان شخصیتی که خود عالم و عامل به آن بوده است، بی‌گمان فطرت کمالجوی و تعالی‌طلب جوانان را آگاه و هدایت خواهد کرد.

در پایان، باید از کسانی که در کار تهیه‌ی منابع و تصاویر این کتاب همکاری کرده‌اند، سپاس‌گذاری کنم. از جمله، نویسنده‌ی فاضل، آقای محمد اسفندیاری، و فاضل گرامی، آقای سید محمد کاظم حیدری.

به یقین، حقایق جاوید دین خدا، و تعلیم انسان‌پرور مربیان بزرگ الهی، و خادمان مخلص حقیقت، و روشن‌فکران فروتن و زاهد و بی‌ادعا، در آفاق انسانیت و تعالی - همواره - مشعل راه بشریت خواهد بود.

سپیده باوران

تداعی نام‌ها در ذهن انسان‌ها، به اندازه‌ی شناختی است که از صاحب نام دارند. چه بسیار کسانی که - به ویژه در میان جوانان نسل‌های کنونی و پس از این - که به هنگام شنیدن (یا خواندن) نام «استاد محمد تقی شریعتی»، چیز چندانی یا هیچ چیز، به ذهنشان نمی‌آید. به خصوص در بیرون از محیط «مشهد مقدس» و خراسان....

لیکن هنوز کسانی هستند که با شنیدن (یا خواندن) این نام، در آفاقی گسترده و پرفروغ، از رسالت‌ها و صلابت‌ها، آگاهی‌ها و مجاهدت‌ها پر می‌گشایند، و یادهایی پرکشش و شورانگیز، و خاطراتی گران‌ارز و هیجان‌خیز در روحشان جان می‌گیرد:

استاد را به یاد می‌آورند، با آن ایمان قاطع دینی، اعتقاد فروغزاد قلبی، دانش گسترده‌ی اسلامی، تربیت والای قرآنی، و آن پارسایی و بی‌نیازی، تحمل‌گرایی و سختی‌پذیری، رسالت‌باوری و تعهدشناسی، دردمندی و بیداری، صلابت و توفندگی، مرزبانی و استواری، بلاغت و سخنوری، تألیف و نویسندگی، و این‌ها همه، به همراه درکی پرژرفا، فکری روشن^۱، جهادی خالصانه، اصراری بر شناختن دین و داشتن اعتقاد، آگاهی از زمان و محتوای زمان^۲، و ناآرامی در راه رسانیدن حقیقت به اذهان، و پیراستن جان‌ها از تاریکی‌ها و الحادها، کج‌اندیشی‌ها و کج‌روی‌ها، بی‌باوری‌ها و بی‌بندوباری‌ها، ناآگاهی‌ها و ارتجاع‌ها، سکوت‌ها و تعهدفراموشی‌ها....

برای شناخت این گونه چهره‌ها - و این که که بودند و چه کردند - باید دوباره به گذشته‌ها بازگشت، و واقعیت آن چگونگی‌ها و احوال و اوضاع را دوباره به ذهن برگرداند، و آن‌ها را با ژرف‌بینی کاوید، و در همه‌ی آی‌های ابعاد، هماره و هماره، به ژرف‌نگری پرداخت و در آن فضاها تنفس کرد:

- تولد در روستا، آموزنده‌ی سختی‌پذیری و کوشندگی؛
- در دل کویر، آموزگار بی‌نیازی و افق‌گستری؛
- در خانواده‌ای دینی و علمی و مظهر پارسایی، آفریننده‌ی روح و ایمان؛
- زندگی در کنار روستاییان، مربی افتادگی و قناعت‌پیشگی؛

^۱ و به دور و بیزار از همه‌ی تزلزل‌ها و تنزل‌های روشن‌فکرانه...

^۲ افکار، نگرش‌ها، نوشته‌ها، از این سوی و آن سوی، از جهان اسلام و بیرون جهان اسلام....

- رجوع مردم «بلوک مزینان» به بزرگ خانواده، به عنوان روحانی منطقه برای گره‌گشایی، معلم انسان‌دوستی و خلق‌گرای...^۱

و سپس در دوران تحصیل در مدارس علوم اسلامی (نخست در «مزینان» و پس از آن در «مشهد مقدس»)، کوشا و جویا، فروتن و پویا، طالب علم و عاشق، ساده‌زیست و قانع، با «سیمایی ایمانی»^۱، تبلور همان باور و کوشش و پارسایی و دانش‌طلبی عاشقانه و قناعت‌پیشگی، و به تعبیر به‌تر: زندگی در میان «مدرسه و حرم، علم و عشق»^۲....

و حضور در درس استادانی بزرگ، شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (م: ۱۳۵۵ ش)، حاج میرزا احمد مدرس (م: ۱۳۵۰ ش)، حاج شیخ هاشم قزوینی (خراسانی؛ م: ۱۳۳۹ ش)، حاج شیخ کاظم دامغانی (م: ۱۳۶۰ ش)، و بزرگانی دیگر... و به ویژه اقتباس معارف سره‌ی قرآنی، و تعالیم جاودان و حیانی، و اخلاق والای ایمانی، از محضر عالم ربّانی، و متأله قرآنی، حضرت میرزا مهدی اصفهانی خراسانی (م: ۱۳۲۵ ش)... و از این دست خودسازی‌ها در علم و عمل...

و از سویی دیگر: تباهی پر فشار دوران سیاه رضاشاهی، فضیلت‌ستیزی و باورسوزی، و دست‌نشانندگی و نوکری برای بیگانگان استعمارگر، در جهت مسخ هویت ایرانی، و محو کرامت انسانی، و حذف عظمت اسلامی، و ستم به دین و ملت، و به عالمان و طالب علمان و حوزه‌ها، و به قرآن و رمضان و عاشورا... و زنده کردن چیزهایی مرده و فاقد پیام (ناسیونالیسم افراطی و منفی، به منظور حذف مقاومت‌های اعتقادی، و تزریق تسلیم‌پذیری در برابر خواسته‌های شوم استعماری)، و آن کشتارها و زندان‌ها و تبعیدها... و یک نمونه، کشتار «مسجد گوه‌رشاد»:

در دل شب، حمله به مسجد جامع شهر، در جوار متبرک حرم مطهر امام ابوالحسن علی ابن موسی الرضا (ع)، و قتل عالم ملت معتقد و با حمیت، در حال دفاع از دین و ناموس و عزت، و برخی مشغول نیایش (نماز، سجده و عبادت)، در کنار «منبر صاحب‌الزمان»، در زیر گنبد بزرگ مسجد، در «ایوان مقصوره»، و در صحن مسجد، و در جوار مطهر... و اندکی بعد، جنازه‌ها بر روی هم ریخته، و خون، مسجد و محراب را فراگرفته... و قرآن‌ها به خون آغشته... و سیاهی ستم دمنشان، بر ظلمت شب چیره گشته، و هیچان هیچ‌کس، غالب

^۱ تعبیر مرحوم حاج سید ابوالحسن حافظیان مشهدی (م: ۱۳۶۰ ش)، درباره‌ی استاد شریعتی، که خود از ایشان شنیدم. آقای حافظیان، از بزرگان علمای باطن، و عامل به سلوک شرعی، و واجد کمالات و توان‌های بسیار بالای روحی، و استاد مسلم «علوم غریبه» و صاحب کرامات بودند. (شرح حال مستند ایشان در کتاب مکتب تفکیک آمده است. صفحات ۲۶۹ تا ۲۸۰، چاپ دوم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۶ ش)

^۲ خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، چاپ دوم، تهران، چاپ‌خانه‌ی حیدری، ۱۳۵۱ ش (انتشارات حسینییه ارشاد، شماره‌ی ۵)

گشته... و شهر مدافعان از جان گذشته‌ی قرآن و ناموس و آزادگی، در صفیر گلوله‌ها غرق....

و پس از فاجعه تا روز بعد، جنازه‌ها را (مانند الوار) در خودروی باری (کامیون‌ها) بریزند، و در حالی که خون از پیکرها سرازیر است، و کسانی با ناله می‌گویند که «ما زنده‌ایم، ما را دفن نکنید» به بیرون شهر، به بیابان‌های ناشناس اطراف، ببرند، و در چاه‌هایی بیافکنند، و با خاک و ریگ و سنگ آن‌ها را پر کنند... و بدین گونه - به گمان خود - فریادها را خاموش سازند... و خیر فاجعه، مانند توفان بگسترند، در همه‌جای خراسان و ایران و خارج ایران....

و استاد در سن ۲۸ سالگی^۱، عالمی جوان، و تعهدشناسی نگران، با روحی لطیف و تابان، و دلی سرشار از محبت دین و جامعه و انسان، و خونین از این همه ستم استعمارگران، و دست‌نشانندگان شقاوت‌پیشه‌ی آنان... و ملتی تا چه اندازه مظلوم جنایت‌های جنایت‌کاران....

و سپس شهریور ۲۰ (۱۳۲۰ ش) پیش می‌آید و آن پیشامدها:

- اشغال ایران به وسیله‌ی ارتش متفقین؛
- ناتوانی رضاخان در حفظ کشور، و استعفا و خروج او از ایران^۲؛
- ادامه یافتن جنگ جهانی دوم، و ادامه‌ی اشغال کشور؛
- ناامنی، آشفتگی اجتماعی و سیاسی؛
- کمبود ارزاق و گرانی، و در فشار قرار گرفتن طبقات فرودست؛
- نابسامانی فضای تعلیم و تربیت (آموزش و پرورش)؛
- فقدان سازمان‌دهی‌های صحیح و هدایت‌های جهت‌دار، در تحرک‌ها و تشکل‌های مذهبی؛
- حضور فعال عناصر نامتعهد در شغل آموزگاری و دبیری؛
- ترویج مرام الحادی، به پشتیبانی ارتش سرخ، و خطر جدی سقوط ارزش‌ها و منش‌ها؛
- سرگشتگی و بی‌پناهی نسل‌های جوان؛
- آزادی‌هایی در چه مسیر، و فسادهایی لازمه‌ی این احوال؛
- و اوج‌گیری تحرک‌ها و تشکل‌ها و تبلیغ‌های اجتماعی در ابعاد گوناگون:

^۱ تولد استاد: ۱۲۸۶ ش؛ فاجعه‌ی مسجد گوهرشاد: ۱۳۱۴ ش.

^۲ رضاخان که دست‌نشانده‌ی انگلیس بود، به وسیله‌ی خود انگلیسی‌ها حذف، و به جزیره‌ی موریس تبعید شد. و سه سال بعد (۱۳۲۳ ش) در آن‌جا فوت کرد.

۱. مذهبی‌ها:

- تلاش در قلمروهایی محدود، و به دور از تحولات زمان و مسائل تازه‌ی انسان؛
- محافل دینی، کمتر شامل محتوای تحلیلی، و بیش‌تر تهی از شناخت‌های اصیل اسلامی؛
- حسینیه‌ها، بیش‌تر سرگرم عزاداری، و کمتر متوجه «پیام عاشورا»، در جهت احیای حماسه و قیام، و اجرای قسط و عدل؛
- منبرها، در مسیرهایی جدا از عینیت‌های جامعه و روز، و به گفته‌ی مصلح مصری، سید عبدالله ندیم (م: ۱۳۱۴ ق): «بی‌ارتباط کامل با زندگی واقعی ← لا تمسّ الحیاة الواقعة بحال من الأحوال»^۱

۲. حوزه‌های علمیّه:

- کمتر متصدی انجام دادن تکلیف‌های اجتماعی اصلی، در مورد پرداختن به «علوم انسانی»، و شناختن شبه فلسفه‌های الحادی و انحرافی و پاسخ گفتن به آنها؛
- فاقد نشریاتی به زبان روز، دارای جاذبه و جوان‌پسند؛
- کمبود درس‌هایی برنامه‌ریزی شده در جهت تبیین ابعاد گوناگون اسلام، به منظور ساختن فرد (تربیت) و پرداختن جامعه (سیاست)؛
- بی‌ارتباط با روشن‌فکران گوناگون و مسائل و جهت‌گیری‌های آنان؛
- و اغلب، غافل از مشکلات و اشکالات نسل‌های جوان در معرض اضلال.

۳. احزاب:

- کوشش در راه جناح‌بندی‌ها و فعالیت‌های مرامی؛
- تضعیف باورها و اصالت‌ها و حذف عنصر ایمان (و این حذف به صورت هدفی اصلی یا پیامدی جنبی)؛
- نشر شبه فلسفه‌های ضد الهی و ضد دینی، و در عین حال پوچ و جوان‌گولزن، مانده شبه‌فلسفه‌های دیگر، در هر وقت؛

^۱ زعماء الإصلاح في العصر الحديث، صفحه ۲۱۸؛ ادبیات و تعهد در اسلام، صفحه ۱۹۸

- ایجاد تشکیلات مرتب و راه‌اندازی «میتینگ‌ها» و تبلیغات وسیع برای جلب توده‌ها، با وعده‌هایی درباره‌ی کمک به طبقات ستم‌دیده‌ی کارگر و کشاورز، و انتقام‌گیری از ستم‌گران اقتصادی.

۴. مطبوعات دینی:

- نشریات دینی گوناگون، اندک، و از همان اندک، بیش‌تر قدیمی، فاقد شکل جذاب، و نثر روان و پر جاذبه و قوی، و - اغلب - تهی از محتوای غنی و مناسب روز؛
- نوآوری در شکل و محتوای نشریات مذهبی، و عرضه‌ی اندیشه‌های نوی دینی، هرچه کمتر و کمتر.

۵. مطبوعات غیر دینی (روزنامه، مجله، کتاب، شب‌نامه...):

- بسیاری، در راه نوآوری و جاذبه‌بخشی به شکل و محتوای خود، به منظور جلب کردن هر چه بیش‌تر جوانان مستعد و آگاهان مختلف؛
- برخی ناشر افکار الحادی؛
- شماری (با تأیید بیگانگان) در کار تخت‌پنجه‌ی اعتقادات مذهبی (با ایرادهایی واهی) و فروریزی استوانه‌های ادبی (با سخنانی سخیف)؛
- و اندکی، در تلاش محدود، برای پاسداری از اصالت‌های ملی، یا ادبی، یا دینی، لیکن کم‌بهره از نوآوری‌های لازم و محتوای جذاب.

۶. مطبوعات ترجمه‌ای:

- ناقل فرهنگ غیر بومی^۱ و (دانسته یا ندانسته، خواسته یا نخواست) در جهت تحت‌الشعاع قراردعی فرهنگ اسلامی و ملی؛
- داستان‌های جنایی، پلیسی، و جنسی و غیر اخلاقی؛
- گسترش دادن افکار گوناگون، در جهت متزلزل ساختن وحدت اجتماعی؛

^۱ و از این میان - البته - کتاب‌هایی و آثاری چند، سودمند....

- ترجمه‌ی کتاب‌های اسلامی غیر شیعی^۱، در تعارض با باورهای شیعی، به منظور تهی‌سازی فضای ذهنی جوانان از اصالت‌های اعتقادی و صلابت‌های علوی.

۷. سیاسیون:

- برخی عامل و جاده‌صاف‌کن استعمار (هرچه بیشتر)؛
- شماری در پی تحکیم قدرت و تکثیر ثروت؛
- گروهی در صدد دور داشتن مذهب از محتوای مقاومت و تزریق محتوای تسلیم به آن، به منظور سوء استفاده از دین و شعائر دینی، و نتیجه، بدبینی قشرهای آگاه و مبارزان اجتماعی نسبت به دین؛
- جمعی مبلغ غرب‌زدگی و مروج انواع فساد و تباهی.

۸. اشراف و توان‌گران:

- برخی بی‌توجه به مشکلات جامعه و مردم، و بی‌احساس در این باره؛
- جمعی، بدنام‌کننده‌ی مذهب، با وارد کردن اتهام طرف‌داری از سرمایه‌داری و «تکاثر» به دین؛
- گروهی غرب‌زده و خودباخته، و منش از دست داده، در پی تشبیه به غرب و غربی، و ترویج‌گر ابتذال‌ها و مدیرستی‌های سقوط‌آور و مصرف‌گرایی‌های ضد ارزشی (و شماری به فکر چاره)

۹. تشکل‌های سرّی استعماری:

- هر کدام به گونه‌ای، در کار انجام دادن مأموریت‌ها و اهداف مرموز خویش؛

۱۰. فرق ضالّه:

- در صدد استفاده از فرصت، در ربودن عوام و جوانان کم‌اطلاع، و (با پشتیبانی بیگانگان) در صدد نفوذ در مراکز قدرت؛
- خدمت به اعداف و مطامع استعمار؛

^۱ که از خارج کشور می‌آمد و نویسندگان آنها به نوآوری در قلمروی مسائل دینی - اجتماعی و دینی - تاریخی پرداخته بودند و تاریخ اسلام را با دیدگاه‌هایی خاص (و بیش‌تر تحت تأثیر استادان خاورشناس خود، خاورشناسان مغرض یا کم‌اطلاع) تحلیل می‌کردند. و به تشیع (پیروی از قرآن و اهل بیت) هجوم می‌بردند، و با قلم نو می‌نوشتند، و آثارشان - بالطبع - جاذبه‌ای داشت. و گاه برخی ایادی حکومت دست‌نشانده یا وابسته به حکومت نیز، با هزینه‌های دولتی، آنها را ترجمه می‌کردند و انتشار می‌دادند.

- کوشش در جهت ویران‌سازی بنیاد دین و ملت؛
 - تبلیغ بی‌تعهدی نسبت به مسائل سیاسی - اجتماعی، و محکوم کردن هر گونه مبارزه و درگیری.
۱۱. ایادی تبشیری:
- در راه مبارزه با اسلام و اعتقادات اسلامی، به منظور گسترش هر چه بیش‌تر نفوذ مخرب استعمار مسیحی؛
 - ایجاد مراکز درمانی - تبلیغی؛
 - نشر رایگان کتاب و نشریات تبشیری با چاپ خوب و وضع مرغوب.
۱۲. عوامل نفوذی:
- مثل همیشه، در کار نفوذ و تخریب، به زیان حضور اسلام و منافع ایران؛
 - القاگر روش‌ها و برنامه‌هایی خاص، به سود بیگانه، با نهایت هوشیاری و تردستی (مثل همیشه و هماره).
۱۳. روشن‌فکران:
- (اغلب و به تقریب) همان گونه که جلال آل احمد و دکتر علی شریعتی آن‌ها را معرفی کرده‌اند.
۱۴. جوانان:
- طعمه‌های بی‌پناه هر مهاجم اعتقادی، هر مسلک وارداتی، و هر جاذبه‌ی اعتقادی.
۱۵. مردم، متن جامعه:
- پیکره‌ای پراکنده و سایید در زیر آوار انواع فشارها؛
 - دچار حضور بسیار بسیار نامطلوب ارتش‌های بیگانه؛
 - در معرض هجوم اخلاق و رفتار مشکل‌آفرین اجنبی؛
 - گرفتار عوامل ترویج افکار ضد دینی و ضد ملی؛
 - نگران ارزش‌های در حال زوال، و پایگاه‌های ملی و دینی رو به انحلال؛
 - و آزادی نسبی، به جای سازندگی، بستر ویران‌گری؛
 - و رهایی، در آستانه‌ی گونه‌ای دیگر از گرفتاری؛
 - و پناه‌گاه‌های مطمئن غیر فعال، و پناه‌گاه‌های فعال غیر مطمئن؛

و در یک کلمه: گرگ‌ها از هر سو رها... و شبانان همه جا - و بیش‌تری - در خواب، یا ناتوان از چاره‌ی آن همه تباهی و سیاهی.

آنچه به خامه آمد - بنا بر دیده‌ها، شنیده‌ها و خواننده‌ها - تصویری بود از «وجه غالب» نخستین سال‌های پس از شهریور ۲۰، و نه «وجه جامع»، زیرا که همواره و در هر جا استثناهایی بوده است و هست. و همان استثناها بود که مبارزاتی را به میدان آورد و مبارزانی دیگر را تربیت کرد... و مردان از جان گذشته و بزرگی، از درون جامعه - از جاها و جهت‌های مختلف - به پا خواستند و جریان‌هایی متفاوت شکل گرفت؛ و سرانجام، بخش‌هایی از آن همه زیان و ضلالت، خودباختگی و حقارت، هجوم‌زدگی و اهانت، ارزش‌ستیزی و بی‌بندوباری، تشنّت‌گرایی و تعهدگریزی جبران‌گشت؛ و ملت - از نو و به تدریج - در حرکت‌هایی سازنده (یکی پس از دیگری) حضور یافت، و به رهاسازی خویش از آن همه تحقیر و سقوط و تقلید و انحطاط اندیشید، و از وابستگی و استعمارزدگی و بیگانه‌سالاری به ستوه آمد، و به آفریدن حماسه‌ای بزرگ روی آورد، و جان‌ها را بر کف گرفت و ایثارهایی بس گران را تجسم بخشید، و تاریخ را به تکرار «حماسه‌های بزرگ» واداشت، و با تَلَأُلُو سِیَال و خون‌فام «فجر» و «شفق» که به گفته‌ی ابوالعلاء معری، بازتاب همواره بیدارگر خون دو شهید بزرگ انسانیت و تاریخ، علی (ع) و حسین (ع) است^۱، بیعت کرد....

چرا؟ برای بازگشت به خویش، و به هویت اصلی «ایرانی - اسلامی» خویش، و تثبیت ارزش‌های مقدس و فعال کردن آن ارزش‌ها و - البته و صد البته - در جهت تحقق بخشی به آزادی و برابری (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ^۲)، و ساختن نظام عامل بالعدل (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ^۳)، و جامعه‌ی قائم بالقسط (لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ^۴)، نه جز این... و نه جز این....

اکنون آنچه وظیفه‌ی مهم نسل‌های پس از آن دوران است، دانستن و نشان دادن این واقعیت است که در چنان فضاهایی پر دشواری و پرهراس، و سنگین و سخت‌شکن، چه کسانی قد برافراشتند، و مشعل فرا داشتند، و سینه سپر کردند، و با جهادهای دشوار و گوناگون، به پاس‌داری از ارزش‌ها - و سرآمد همه، اسلام - پرداختند؟ آری، چه کسانی؟...

^۱التنوير على سقط الزند (شرح ديوان ابوالعلاء)، صفحه ۹۳، چاپ قاهره

^۲ سوره‌ی حجرات (۴۹)، آیه‌ی ۱۰

^۳ سوره‌ی نحل (۱۶)، آیه‌ی ۹۰

^۴ سوره‌ی حدید (۵۷)، آیه‌ی ۲۵

در روزگاری که از آن گونه‌ها که یاد شد، باروهای باورهای مقدس، سخت مورد تهاجم قرار می‌گیرد، و دین و ملیت در معرض نابودی می‌افتد، و مرزداران و مرزبانانی چنان که باید، و به شماری که شاید - و با شعاری که درست آید - در پهنه‌ها کمتر حضور دارند، و تکلیف بس سنگینی می‌شود، و بار تعهدگرایی بس گران.

و با این همه - چنان که اشاره شد - مبارزاتی از میان عالمان مجاهد، خطیبان بزرگ، وطن‌خواهان صمیمی، روشن‌فکران متعهد، نویسندگان جهت‌بخش، اصلاح‌طلبان مخلص، و مردان و زنان و جوانانی فعال - از میان قشرها - به هم رسیدند، و - با خواست خداوند - سبب نجات ملت از آن ذلت شدند، که باید همه در جای خود - و به اندازه‌ی مناسب خود - شناسانده شوند و مورد تقدیر قرار گیرند و چونان اسوه و الگو برای نسل‌ها و نسل‌ها به جلوه درآیند. و ما اکنون در صد سخن گفتن درباره‌ی یکی از اثرگذارترین آن بزرگان و مجاهدانیم، یکی از آن اندک‌شماران، سپیده‌باوران و فروغ‌آوران، استاد محمد تقی شریعتی... مزینانی... خراسانی....

سپیده‌باوری سترگ، دین‌داری بیدار، زمان‌شناسی تعهدگرا، عالمی بهره‌یافته از محضر استادان بزرگ دین‌شناسی و وحی‌باوری، انسانی حاضر در زندگی، که تجربه‌های انسانی را لمس می‌کند، نابسامانی‌هایی را که به ذهنیت نسل‌های جوان هجوم می‌آورد و اعتقادات و تعهدهای آنان را می‌ریاید، در می‌یابد، از تبلیغات زهرآگین هر گروه آگاه می‌شود، با مبلغان مسلک‌ها و مأموران گوناگون فرهنگی و سیاسی درمی‌آویزد، نفوذهای مرموز بدخواهان را می‌شناسد، کتب ضاله را با توان پاسخ‌گویی - به منظور شناخت محتوای باطل آنها و پاسخ گفتن به آنها و نجات اذهان ناآگاه - می‌خواند، از افکار و نوشته‌های روز مطلع می‌گردد، در مرز تکلیف مهم (یعنی صیانت اعتقادات جامعه) حضوری جدی دارد، در میدان نبردهای فکری و جهادهای عقیدتی و مبارزات سیاسی «اسلامی - ملی» فعال و بانشاط گام می‌نهد، سختی‌ها و موارث‌ها و زندان‌ها را به جان می‌خرد، و پارسایی‌های لازم برای این گونه جهاد مقدس را می‌پذیرد....

به گفته‌ی استاد شهید مطهری:

... در تحولات پس از شهریور ۲۰، که تبلیغات ضد اسلامی و ضد خدایی، در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانش‌آموزان اوج گرفت، استاد شریعتی - یک تنه - در خراسان به پا خواست و جهادی را که احساس می‌کرد بر عهده‌ی اوست، آغاز کرد. کار این جهاد آن‌چنان دشوار بود که سال‌های متوالی خوب و خوراک و آسایش او را به حداقل ممکن رساند. شریعتی در آن هنگام به درآمد مختصر خویش

قناعت کرد. بدون هیچ چشم‌داشتی به فعالیت پرداخت. همه‌ی هم و سعی‌اش این بود که در آن طوفان سهمگین، «بگیرد غریق را»، و چقدر فراوانند غریقانی که تنها دستی که به طرف آن‌ها دراز شد و آن‌ها را نجات داد، دست بی‌طمع شریعتی بود^۱....

استاد شریعتی تدریجاً به صورت «سنگر دفاع از اسلام» در خطه‌ی خراسان شناخته شد. طبقات دیگر - غیر از طبقه‌ی فرهنگی و دانشجو و دانش‌آموز - هم از محضر شریعتی بهره بردند. طبقه‌ی جوان طلاب علوم دینی‌ی خراسان بیش از سایر طبقات برای درس تفسیر شریعتی و سخنرانی‌های پر مغز شریعتی اهمیت قائل بود^۲....

و گوش دل بسپاریم به گوشه‌ای از درد دل‌های کم‌گفته - و بسیاری ناگفته‌ی - خود استاد:

در سال ۱۳۲۰ که حزب توده شروع به فعالیت شدید کرد، و حتی میتینگ‌های سیار تشکیل داد، بنده قاعدتاً باید ساعات بیش‌تری درس می‌گرفتم. ۱۸ ساعت درس می‌دادم. ۱۲ ساعت مجانی، بدون این که یک شاهی بگیرم اضافه درس گرفتم، برای این که به کلاس‌های پنجم و ششم دبیرستان‌ها و دانش‌سرا برسم^۳....

من در این نوشتار، از «اشارات و تنبیهاتی» فراتر نرفتم. ای کاش قلم‌هایی توانا و آگاه و مؤمن و مطمئن، و تحلیل‌گر و تصویرآفرین، به تبیین واقعیت آن روزگار بپردازند، و حقیقت‌های آموزنده و سازنده‌ی بسیاری را - در ابعاد گوناگون تاریخ دین و ملت و تهاجم و استعمار - روشن کنند. زیرا که تا سیاهی و تاریکی درست ترسیم نیابد، نمی‌توان قدر فروغ‌آوران را به خوبی دانست و ابعاد سنگین فشارهای خردکننده‌ای را که آنان در راه مرزبانی‌ها تحمل کرده‌اند، به درستی شناخت....

راستی، دنیا‌ی استاد محمد تقی شریعتی، چه دنیا‌ی زیبایی بود! دنیا‌ی در عین آرامش‌ناشناسی: اندیشه، ایمان، انسان، زندگی، ارزش، قناعت، مناعت، فروتنی، آزادگی، تعلیم و تکلیف، و جهاد در راه حفظ اعتقادات اجتماع، که

^۱ و این واقعیت را مقایسه کنید با کسانی چند، که چه بهره‌ها از دین و به نام دین و از کنار دین برده‌اند می‌برند، و چه هیچ کاری (یا کار چندانی) که برای دین نکرده‌اند و نمی‌کنند!

^۲ یادنامه‌ی استاد محمد تقی شریعتی مرزبانی، به کوشش جعفر پژوم، نشر خرم (قم)، ۱۳۷۰ ش، صفحه ۸۲ و ۸۳؛ میراث ماندگار، انتشارات کیهان، ۱۳۶۹ ش، جلد ۱، صفحه ۱۶۶، از مقدمه‌ی کتاب خلافت و ولایت در قرآن و سنت، چاپ اول، ۱۳۴۹

^۳ همان کتاب (یادنامه‌ی...) صفحه ۹۱.

بزرگ‌ترین سرمایه‌ی اجتماع است، و مبارزه با استبداد و استعمار؛ دنیایی که در آن آسایش فدای تعهد شده بود، و مسئولیت‌شناسی، خط اصلی آن را ترسیم می‌کرد...

و آنچه در مرتبه‌ی نخست اهمیت جای دارد، همان ایمان جازم قلبی و باور اعتقادی قوی و غنی است، نه تردیدهای پوچ، و «غرب‌گرفتنی»^۱ های موهوم، و «رنسانس‌زدگی» های واهی....

در شخصیت استاد شریعتی - در واقع - دو چیز بسیار چشم‌گیر بود:

۱ - دین باوری (آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه و المؤمنون)^۲ ← فرستاده‌ی خدا به آنچه از پروردگار خویش بر او نازل گشته بود، ایمان داشت، و مؤمنان هم...)

۲ - زمان‌شناسی (العالم بزمانه لاتهجم علیه اللوابس)^۳ ← کسی که زمان (و محتوای فکری زمان) را بشناسد، مورد تهاجم هیچ شک شبه‌ای قرار نمی‌گیرد.)

و البته «زمان‌شناسی» مفید، زمان‌شناسی مؤمنانه است که در آن زمان‌شناسی، دین با زبان عصر تبیین می‌شود؛ مانند زمان‌شناسی استاد شریعتی: «صبح زور از منزل بیرون می‌آدم، سلامی به حضرت رضا (ع) می‌دادم و از آنجا به درس مکاسب آقای سبزواری می‌رفتم و بعد از آن به مدرسه می‌رفتم. نه تنها نظامت مدرسه، بل که کفالت و اداره‌اش هم با من بود»^۴ و در این زمان‌شناسی، زندگی عقیده است و جهاد، عقیده‌ای دین‌شناسانه به دین، و جهادی خدایسندانه در راه دین. و زندگی استاد شریعتی تجسم زیبایی بود از «إِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَ جِهَادٌ اِيْمَانِيٌّ اسْتَوَارٌ وَ جِهَادِيٌّ مُسْتَمِرٌّ....

و این بنده هر جا به گرمی‌داشت و تکریم‌عالمانی فعال در سطح اجتماع، و در راه مرزبانی اعتقادات نسل‌ها، پرداخته است، این دو را (دین‌داری و بیداری را) در آنجا همراه دیده است، با تفاوتی در ابعاد زمان‌شناسی و مجاهدت (و البته با محکوم کردن زمان‌ستیزی).

آری، دین‌داری و بیداری... زیرا که دین‌داری بدون بیداری، «ارتجاع» است و به زبان دین؛ و بیداری بدون دین‌داری، «انحراف» است و به زبان جامعه. و البته

^۱ تعبیر و ترکیبی از نوع «زغال‌گرفتنی» (مثلاً)؛ زغال‌گرفتنی مسمومیت جسمی می‌آورد، و غرب‌گرفتنی مسمومیت روحی (اعتقادی، اجتماعی، ارزشی، اخلاقی...)

^۲ سوره‌ی بقره (۲)، آیه‌ی ۲۸۵

^۳ سخن امام صادق (ع): تحف/العقول، ۲۶۱؛ چاپ مؤسسه‌ی علمی، بیروت، ۱۳۹۴ ق.

^۴ یادنامه.....، صفحه ۹۰

تیزاندیشنی هستند که بگویند دین‌داری واقعی همراه با بیداری است، زیرا که به فرموده‌ی امام محمد باقر (ع): «ینبغی للمسلم أن یکون... عارفاً بأهل زمانه»^۱ ← لازم است که مسلمان... مردم زمان (و محتوی زمان) خود را بشناسد...» و همچنین، بیداری واقعی همراه با دین‌داری واقعی است. زیرا که به فرموده‌ی امام حسین (ع): «لا یکمل العقل إلا بالتباع الحق»^۲ ← عقل آدمی جز با پیروی از حق به کمال نمی‌رسد.»

و مقصود از بیداری، بیداری راستین عقلی است که با کمال عقل حاصل می‌شود (وگرنه شبه بیداری‌های سطحی، یا بیداری‌نمایی‌ها، ارزش چندانی ندارند.) و کمال عقل با پیروی از «حق» به دست می‌آید. و از این تعلیم سازنده‌ی حضرت امام حسین (ع)، امری واقعی و قطعی نیز تأیید می‌شود. و آن امر، حضور هماره‌ی «حق» و «باطل» است در عرصه‌ی زندگی و اندیشه‌ی انسان، که باید کوشید تا پیرو حق بود، نه جز آن؛ و «حق» هماره و هماره، یکی بیش نیست.

قرآن کریم می‌فرماید: «هو الَّذی إرسل رسوله بالهدی و دین الحق»^۳ ← خداوند فرستاده‌ی خود را با نیروی هدایت‌گر و دین حق فرستاد...»، پس به نص قرآن، دین دو گونه است: دین حق و دین باطل؛ و در جایی دیگر می‌فرماید: «و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق»^۴ ← با سخنان باطل جدل کردند تا حق را از میان ببرند.» و از این گونه آیات صریح در قرآن کریم بسیار است که به صراحت می‌فرماید حقی هست و باطلی، و ایمانی و کفری، و باید تابع حق بود و بری و بیزار از باطل. در سوره‌ی تغابن می‌فرماید: «هو الَّذی خلقکم، فمنکم کافرٌ و منکم مؤمنٌ، و الله بما تعملون بصیر»^۵ ← خداوند است که شما را آفرید، برخی از شما کافر خواهید شد و برخی مؤمن؛ و خدا بینای کارهایی است که می‌کنید (که ایمان خواهید داشت یا کافر خواهید شد).» بدین گونه می‌نگریم که واژه‌ی «مؤمن» و «کافر»، دو واژه‌ی قرآنی است. و این دلیلی است روشن بر حضور حق و باطل، و کفر و ایمان در زندگی انسان‌ها. و حق، همان حق قرآنی است و باطل، همان باطل قرآنی. و ما می‌نگریم که فلاسفه‌ی بزرگ اسلام نیز تصریح می‌کنند که مسائل شناختی - در نهایت - با وحی نهایی می‌شود، نه تنها با عقل^۶؛ عقل توان توجه به مسائل و پی‌گیری آن‌ها را دارد، و لیکن به حکم خود

^۱ اصول کافى، جلد ۲، صفحه ۲۲۴

^۲ بحار، جلد ۷۸، صفحه ۱۲۷؛ ترجمه‌ی الحیة، جلد ۱، صفحه ۱۹۱

^۳ سوره‌ی فتح (۴۸)، آیه‌ی ۲۸

^۴ سوره‌ی غافر (۴۰)، آیه‌ی ۵

^۵ سوره‌ی تغابن (۶۴)، آیه‌ی ۲

^۶ شماری از فیلسوفان و متفکران غربی نیز به این واقعیت رسیده‌اند.

عقل، قدرت نهایی کردن و اشراف بر ابعاد همه‌ی مسائل در عقل نیست.^۱ در این‌جا خوب است - به مناسبت - سخنی از استاد شریعتی نیز بیاوریم:

وحی، راهنمای عقل است و مانع می‌شود تا عقل در استخدام هوی و هوس قرار بگیرد. دین، عقل را رهبری می‌کند و نقطه و مرز قضاوت آن را نشان می‌دهد. دین به ما می‌آموزد که عقل را چگونه به کار بندیم تا دچار پربشانی فکر، بدبینی، سوء ظن، و سرگردانی نشویم.^۲...

... عقل هم راهنما می‌خواهد. مگر شما به حس چیزها را نمی‌بینید و نمی‌شنوید و لمس نمی‌کنید؟ مگر حس خطا ندارد؟ چوب را در آب می‌گذارید، کج می‌بینید. در سینما عکس‌های ساکن را متحرک می‌بینید. چه نیرویی می‌فهمد که در این‌جا چشم اشتباه کرده است؟ اشتباه را چه نیرویی نشان می‌دهد؟ عقل است که کنجاوی می‌کند و راهش را پیدا می‌کند و می‌گوید به این جهت در این‌جا اشتباه کرده‌ای. عقل و علم هم مانند حس، یک نیرو است. همچنان که حس باید به عقل راهنمایی شود، علم و عقل نیز باید راهنمایی شود. علم و عقل به وسیله‌ی وحی راهنمایی می‌شود. نقص تمدن امروز بشر در همین جاست.^۳

باری... و بدین گونه که استاد شریعتی می‌بود (مرد ایمان و تعهد، خرد و باور، جهاد و اخلاص)، برخوردی تربیت‌کننده داشت و روشی سازنده. از این رو توانست کسان بسیاری را نجات دهد، و مردم شایسته‌ای را تربیت کند و انسان‌های فراوانی را - در هنگامه‌های توفنده‌ی گمراهی‌ها و دگرذیسی‌ها - راهروی حق سازد. به راستی درس‌های استاد شریعتی در «تفسیر قرآن» و در تبیین «نهج‌البلاغه» بس آموزش‌ها داد. و سخنرانی‌های تحلیلی و پرمحتوای وی درباره‌ی موضوعات مختلف اعتقادی و اجتماعی - به عنوان خطیبی دانا و توانا - بس تأثیرها گذاشت، و فضاشکن و فضا‌ساز بود.

و اما درباره‌ی آثار قلمی و تألیفی استاد شریعتی، باید جداگانه سخن گفت. استاد با قرآن و نهج‌البلاغه (به پیروی از راه درستی که آورنده‌ی دین - به نقل مسلم و متواتر اهل سنت و شیعه - بر آن تأکید فرموده، بل که نجات و رستگاری را در آن منحصر دانسته است، یعنی راه «تقلین» - قرآن و اهل بیت (ع))، انسی فراوان داشت و چه فراوان آیات قرآن کریم را از بر بود، و همچنین حدود نیمی از

^۱ در کتاب معاد جسمانی در حکمت متعالیه - که امید است به زود منتشر شود - این بحث را مطرح کرده‌ام.

^۲ از چشمه‌ی کویر، (مجموعه‌ی سخنرانی‌های استاد محمد تقی شریعتی)، صفحه ۲۱۰؛ درباره‌ی این کتاب سخنی خواهد آمد.

^۳ همان، صفحه ۲۷۳

نهج‌البلاغه، به ویژه خطبه‌هایی را که بیش‌تر در ارتباط با تفسیر و توضیح آیات قرآن قرار دارد. و چه زیبا و شورانگیز و عمیق و جذاب نهج‌البلاغه را بیان می‌کرد.

در این‌جا نمی‌یازم از درنگی چشم‌پوشم، و یا ذکر خاطراتی و پادشاه‌ها را فرو گذارم: هنگامی که استاد شریعتی درباره‌ی نهج‌البلاغه و تشریح سخنان امام انسانیت سخن می‌گفت، اوجی ویژه می‌گرفت که از تسلط او بر سراسر کتاب مایه می‌داشت. دردمندی روح حساس و زلال و پرتلاطم او در حفظ داشتن بخش عمده‌ای از خطبه‌های کتاب (در حفظ داشتنی زابیده‌ی تکرار بسیار، با نگرش‌هایی حکمت‌طلبانه، در ابعاد گوناگون معرفت‌های نظری و حکمت‌های عملی فردی و اجتماعی)، حضور در هم تنیده‌ی خطبه‌ها در ذهن وی، و ارتباط برقرار کردن با محتوای کلام امام علی (ع)، از استاد شریعتی مدرسی آگاه و لایق برای نهج‌البلاغه پدید آورده بود.

هنگامی که نهج‌البلاغه می‌گفت، می‌گفتی هیچ چیز جز نهج‌البلاغه نمی‌داند، و همه چیز نهج‌البلاغه را می‌داند. جمله‌های بسیار پرتین و بس بلیغ نهج‌البلاغه را با وفاری خاص می‌خواند و پیش از هر شرحی و سخنی، با برق چشمانی آکنده از رنج‌هایی عمیق و صمیمی و متراکم، آن‌ها را به روح شنونده منتقل می‌کرد: سپس از این خطبه و آن خطبه و این نامه و آن حکمت، برای تکمیل (و هر چه بیش‌تر زنده کردن) موضوع بحث خویش کمک می‌گرفت. و گاه چنان می‌شد که می‌انگاشتی که صفحه‌هایی بسیار از نهج‌البلاغه در پیش روی او باز است، و فضاها تولد نهج‌البلاغه با روح او دم‌ساز....

نهج‌البلاغه، یک کهکشان بزرگ است، و او رصدگر این کهکشان بود تا همواره ستاره‌های نامشکوف آن را کشف کند. علی (ع) چه بسیار که یک حقیقت را از ابعاد گوناگون مطرح فرموده، و اعماق ژرف و در هم تنیده‌ی آن را - چونان گزارنده‌ی بزرگ حقیقت‌های هستی - باز شکافته است. تسلط حافظانه و درک خردمندانه‌ی استاد شریعتی از نهج‌البلاغه باعث می‌شد تا از چگونگی یاد شده بهره‌برد و بتواند خطبه‌های چندی - نیز نامه‌ها و کلمات قصار - را با یک نگاه بنگرد، و در تشعشع آفاق کلام قدوسی، به تبیین آن پردازد، و از این ارتباط تصویری از حقیقت هر موضوع نشان دهد، بسی جذاب، غنی، تفکرگستر، تحرک‌آفرین، و به معنای راستین واژه، سازنده و دگرگون‌ساز هر جان نیوشا... همچنین استاد شریعتی با تبحر در ادبیات عرب و درک ظرایف تعبیرهای عربی و بار ویژه‌ی هر واژه - به ویژه واژه‌ها و تعبیرهای نهج‌البلاغه - تبیین‌های بلیغ خود از سخنان امام بلاغت را هر چه بیش‌تر بارور می‌ساخت.

در پیامد این چگونگی‌ها، و اشراق‌های قرآنی نهج‌البلاغه، و تأثیر خوزه‌ی معارفی خراسان، و تعالیم میرزا مهدی اصفهانی، استاد شریعتی به این نتیجه‌ی

بسیار مهم رسید که راه نجات انسان‌ها و هدایت نسل‌ها و زنده کردن جان‌ها، قرآن است و تفکر قرآنی و عمل به قرآن:

آنچه باعث شد تفسیر قرآن را دنبال کنیم، این بود که به نظر می‌رسید جز از راه قرآن، از هیچ راه دیگری نمی‌توان جوان‌ها را به راه راست هدایت کرد^۱.

و بسی جالب توجه و قابل تأمل است که دو دانشمند بزرگ و مجاهد، در دو تجربه‌ی متفاوت، و در دو محیط بسیار متفاوت، به یک نتیجه می‌رسند:

۱ - استاد محمد تقی شریعتی

۲ - پروفیسور عبدالجواد فلاطوری

استاد شریعتی که در داخل ایران برای هدایت انسان‌ها و نجات نسل‌ها می‌کوشد، به این نتیجه می‌رسد که راه، راه قرآن و نهج‌البلاغه است، و نشر معارف اسلامی، و بسط تربیت افراد و ساختن اجتماع، باید با قرآن و نهج‌البلاغه تحقق یابد؛ و پروفیسور عبدالجواد فلاطوری که سال‌ها در اروپا به کار تفهیم اسلام دست می‌یازد، و در این راه مجدانه و عالمانه می‌کوشد (و پس از تبحر در فلسفه‌ی اسلامی، در فلسفه‌های اروپایی - و به خصوص فلسفه‌ی کانت - تسلط می‌یابد) نیز به همین نتیجه می‌رسد:

من هر چه که پیش می‌روم، بیش‌تر به معنویت قرآن می‌رسم... من اگر در اروپا تبلیغ اسلام می‌کنم - و بحمدالله مقبول افتاده است - ولی در این امر یک ذره از اندیشه‌ی عقلی را در تبیین اسلام نمی‌آورم. خود قرآن به‌ترین بیان‌کننده‌ی اسلام است. دوری ما از قرآن اسفبار است^۲...

یکی دیگر از آثار ارزش‌مند استاد شریعتی، *تفسیر نوین* است، و دیگری *وحی و نبوت در پرتو قرآن و امامت در نهج‌البلاغه*، و *فایده و لزوم دین*، که استاد مطهری درباره‌ی این کتاب - پس از آن که آن را از اول تا آخر با دقت می‌خواند - به استاد شریعتی چنین می‌گوید:

نهج‌البلاغه این کتاب *فایده و لزوم دین* را تا این اواخر نخوانده بودم، موفق نشده بودم که آن را مطالعه کنم و اخیراً خوانده‌ام. این چقدر کتاب خوبی است... جداً کتاب خوبی

^۱ یادنامه...، صفحه ۱۱۸

^۲ مجله‌ی *دانشگاه انقلاب*، شماره ۹۸ و ۹۸۸ (تابستان و پاییز ۱۳۷۲ ش) صفحه ۴۰ - ۵۲؛ در خور توجه است که می‌نگریم پروفیسور فلاطوری نیز - در مرحله‌ی نخست - توجه خاص به معارف و حقایق قرآنی را، از حوزه‌ی خراسان و درس معارف شیخ مجتبی قزوینی خراسانی (متاله قرآنی اخیر خراسان، م: ۱۳۴۶ ش) بهره دارند. *شیخ آثار بزرگ*، صفحه ۱۳۹ - ۱۴۱ ملاحظه شود، چاپ سوم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۴ ش.

است برای تمام طبقات. و من از اول تا آخر را با دقت خواندم
و بسیار خوب بود.^۱

یکی دیگر از نوشته‌های باارزش استاد، مقالات پرمحتوای ایشان است با
عنوان «تأثیر هنرهای مسلمین، به ویژه ایرانیان، در علوم و صنایع اروپا» و دیگر
آثار سودمند که هر یک باید جداگانه شناسانده و تحلیل شوند.

استاد شریعتی، با حضرت علامه امینی (م: ۱۳۴۹ ش)، صاحب کتاب عظیم و
فرهنگ‌ساز/غدیر نیز آشنا و مرتبط بودند و یکی از آثار گران‌قدر خویش (کتاب
خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت) را به توصیه‌ی علامه امینی نوشتند^۲....

استاد شریعتی، با مرزبان دیگر حماسه‌ی جاوید تشیع، حضرت علامه، شیخ
آقا بزرگ تهرانی (م: ۱۳۸۹ ق)، پرچمدار شصت سال جهاد علمی و خدمات
پژوهشی (مؤلف آثاری فراوان، از جمله کتاب بزرگ *الذریعة إلى تصانيف الشيعة* -
در ۲۵ جلد - و کتاب *سترگ طبقات اعلام شیعه* - در چندین جلد -) نیز آشنایی
داشتند. در یکی از سفرهای اخیر علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی به مشهد
مقدس^۳، شبی در منزل یکی از ارادت‌مندان، برای تکریم حضرت شیخ، محفلی
برپا شد، و استاد شریعتی در آن جمع سخنرانی کرد - مانند همیشه پربار و
بابلاغت و سلاستی ویژه - و از آن علامه‌ی بزرگوار تکریم بسیار به عمل آورد. در
آن شب و در آن محفل، استاد، علامه‌ی معروف، دکتر علی اکبر فیاض
(خراسانی، م: ۱۳۵۰ ش) نیز حضور داشت و با سال‌خوردگی و وقار خاص
خویش، و موقعیتی علمی و اجتماعی که داشت، در کنار شیخ بسی با تأدب
نشست و از تجلیل آن عالم ربانی و مشعل‌دار پهنه‌های تتبع اسلامی، چیزی فرو
نگذاشت.

^۱ یادنامه...، صفحه ۱۱۴

^۲ یادنامه...، صفحه ۱۱۵ - ۱۱۷

^۳ به احتمال قوی، سفر سال ۱۳۸۲ ق (۱۳۴۲ ش) بود، که در آن سفر، اینجانب
نیز موفق شدن تا از حضرت شیخ آقا بزرگ تهرانی - استاد اجازه‌ی بزرگان متأخر -
اجازه‌ی نقل حدیث بگیرم، و با یک واسطه، به استاد روایی و اسنادی عالمان
بزرگ متأخر (مانند آیت‌الله العظمی بروجردی، علامه طباطبایی و ...) یعنی حضرت
علامه، حاج میرزا حسین نوری طبرسی (م: ۱۳۲۰ ق) متصل شوم، و از
طریق‌های متفن اسنادی ایشان به عالمان سلف، تا اصحاب ائمه‌ی طاهریین (ع) و
تا خود آن بزرگواران (و لله الحمد)، شیخ بزرگوار، در آن سفر، نخست در حرم
مطهری حضرت امام ابوالحسن الرضا (ع) به این بنده، اجازه‌ی شفاهی دادند، و
سپس از نجف اشرف، اجازه‌ی کتبی - با اشاره به مشایخ و طرق خویش - مرقوم
فرمودند و ارسال داشتند که عین دست‌خط مبارک ایشان، در کتاب *شیخ آقا بزرگ*،
صفحه ۶۷، از چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی) چاپ شده است.

یکی دیگر از آثار بسیار ارجمند و پرمجتوی و غنی و خواندنی استاد شریعتی، کتاب *از چشمه‌ی کویر* است^۱. من به هر خواهان معرفت‌های دینی، به ویژه جوانان عزیزی که به اعتقادات خود و حفظ این اعتقادات علاقه دارند (بلکه حفظ عقیده‌ی حق خویش را یک واجب دینی می‌دانند)، و در پی یافتن نکته‌هایی دانستنی و سازنده درباره‌ی شناخت‌های عقیدتی هستند، سفارش می‌کنم که - حتماً - این کتاب را بخوانند و از آن هر چه بیشتر استفاده کنند. و بدانند که آگاهی و بیداری، هیچ منافاتی با پای‌بندی به اعتقادات دینی و جدا کردن «حق» از «باطل»، و تأکید بر «حق» و «نفی» باطل ندارد.

آگاه مصمم و مبارزی چونان استاد محمد تقی شریعتی، آنچنان بر مسائل اعتقادی تأکید می‌کند و باری پاسداری از آن‌ها می‌کوشد که باید سرمشق دیگران قرار گیرد. در این‌جا اشاره‌ای گذرا به برخی از مطالب این کتاب، می‌تواند سودمند باشد:

- وظیفه‌ی هر فرد در مقابل دین؛
- حضور جاودانه‌ی انسان در آزمون الهی؛
- قرآن، کتاب تعلیم؛
- قرآن و عترت (ع)؛
- انسان، آیتی از آیات خداوند؛
- پیروی از جهل و هوی و سقوط در آتش؛
- حقیقت وحی؛
- علم و ایمان؛
- انبیا و راه سعادت آدمی؛
- توصیه‌ی قرآن به تأمل و تعقل دینی در کائنات؛
- وحی، راهنمای عقل؛
- نقایص غربیان و تمدن غربی؛
- حدود توان عقل؛
- روش اخلاقی قرآن کریم؛
- پیروی از هوس‌ها بدون توجه؛

^۱ *از چشمه‌ی کویر*، (مجموعه‌ی سخنرانی‌های استاد محمد تقی شریعتی)، به کوشش فاضل محترم، آقای جعفر پژوم (سعیدی)، چاپ تهران، مؤسسه اطلاعات، ۱۳۷۵ ش.

- دین حاکم بر علم است، نه علم حاکم بر دین؛
- احکام دین ناظر به دنیا و آخرت است؛
- دستور خداوند درباره‌ی زمامداری پس از پیغمبر اکرم (ص)؛
- «سوره‌ی مائده» و امر وصایت؛
- شمه‌ای از برنامه‌ی زندگی علی (ع)؛
- امام حسن (ع) و تحمل‌های گران؛
- سخنان امام حسین (ع) درباره‌ی قیام خویش؛
- از خود گذشتگی در رأس فضایل اخلاقی و انسانی؛
- در اسلام، علم محترم است؛
- نگرشی دیگر به نقص و عیب تمدن جدید؛
- مهدی موعود (ع)؛
- فواید عقیده به امام زمان (ع)؛
- قصور علم از درک حقایق دین؛
- تأثیر سازنده‌ی «انتظار»؛
- علم‌طلبی، فریضه‌ای دینی؛^۱ و

استاد شریعتی - ۵۵ سال پیش - کتابی درباره‌ی «اخلاق» (و اعتقادات) برای دبیرستان‌ها نوشت که به «اخلاق شریعتی» معروف گشت و مورد استفاده‌ی بسیار قرار گرفت. و استاد، خود نمونه‌ی اخلاق اسلامی بود، به ویژه در پارسایی و تواضع؛ او روحی پرتوان و تنی پارسا و فروتنی‌ای ویژه داشت. به خصوص در احترام‌گزاری به عالمان و به هنگام نام بردن از متفکران و صاحب‌نظران....

استاد شریعتی به بزرگداشت عالمان و پیش‌کسوتان و استادان - به ویژه خدمت‌گزاران به ارزش‌های جامعه و پاسداران مبانی اعتقادی - بنا بر دستورهای دینی (به جز جنبه‌ی انسانی و شرافت اخلاقی)، بسیار پای‌بند بود. آری، تواضع ذاتی - و نزهت از کبر و غرور - و نیز تربیت اصیل خانوادگی، و انسانیت عملی، و ادب اجتماعی، استاد را وامی‌داشت تا نام هیچ دانشوری، حتی کسانی را که با آنان مخالف بود، بدون حرمت نبرد، و دانشمندان غیر دینی را نیز با تأدب یاد کند.

استاد شریعتی در معاشرت نیز بسیار مؤدب بود. دل‌نشین و گرم سخن می‌گفت. واژه‌ها و تعبیرها را صحیح و زیبا ادا می‌کرد. حضوری بسیار مطلوب و

^۱ مطالبی از کتاب/ز چشمه‌ی کویر، در این کتاب، در بخش «سخنان استاد» آورده شده است. ملاحظه شود.

برخوردی بسیار متواضعانه داشت. قد بلند، هیأت جذاب، پیشانی باز، چشمان رنج‌آشنا، نگاه مطمئن، آرامش متفکرانه، و نشستن مؤدبانه‌ی وی در برابر هم‌نشین، بسیار جذب‌کننده و آموزنده بود. به راستی در کنار استاد شریعتی که می‌نشستی، احساس می‌کردی که در کنار یک «دانشمند انسان» و یک «انسان دانشمند» نشسته‌ای، نه یک جعبه‌ی معلومات با مقداری اطلاعات.... استاد حتی به انسان‌های - به اصطلاح - عادی و مردم کوچه و بازار نیز بی‌حرمتی روا نمی‌داشت و کوچک‌انگاری و حرمت‌شکنی در قاموس زندگی‌اش - چنان‌چون قاموس زندگی مردان بزرگ - راه نداشت؛ پس چون او بی‌سزاوار بود که «مربی» باشد، و «اخلاق شریعتی» بنویسد.

و سرانجام باید - چنان که ۲۰ سال پیش در جایی دیگر گفته‌ام - بگویم: «کسی که از جریان‌های اجتماعی و فرهنگی آگاه باشد، و آن روزگار و این روزگار را درک کرده باشد، به خوبی می‌فهمد که نقش سازنده‌ی این مجاهد اندیشمند، و این «سقراط خراسان»، در تربیت ایمانی جوانان، و پرداخت عناصر این انقلاب عظیم اسلامی، تا چه اندازه بوده است.... شرح مجاهدت‌های گوناگون استاد، در جبهه‌های وسیع و گوناگون و توان‌فرسای رزم اندیشه‌ای و فکری و دفاعیات حوزه‌ی ایمانی، و آنچه بوده است و گذشته است، و زندان‌ها و زحماتی که وی متحمل شده است، نیازمند تألیف کتابی است مستقل، بر اساس واقعیات تاریخ زندگی استاد محمد تقی شریعتی مزینانی، یکی از اصیل‌ترین چهره‌های تفکر اسلامی ایران، در نیم سده‌ی اخیر، و یکی از پرشورترین معلمان راستین مبارزه و جهاد...».

*

این بنده، اکنون در شرایط و احوالی به سر می‌برد که باید از هر فرصتی و هر توان کاری، برای پرداختن به کارهایی چند ناتمام استفاده کند و به کارهای دیگر نپردازد؛ چنان که چندی پیش در یکی از مجلات^۱، در پایان مقاله‌ی «تعریف عدالت از زبان امام صادق (ع)»، از دوستان اهل فضل و فکر خواست تا از او «کاری نخواهند و نوشته‌ای انتظار نداشته باشند».... با این چگونگی‌ها، به هنگام دهمین سال‌گرد درگذشت اسفبار استاد شریعتی، و با رسیدن نامه‌ای به دستم، یاد وی (با این که کمتر ایشان را فراموش کرده‌ام)، از نو در جانم توفید، و آن دوستی زلال و معنوی با من سخن گفت، و آن همه خاطرات در برابر زنده گشت، و آن دو به دو نشست‌ها و دردگزاری‌ها، گاه و بی‌گاه، و گاه تا دیرگاه شبان‌گاه، که بگذریم....

^۱ مجله‌ی نقد و طنز، شماره‌ی دوم و سوم، سال سوم (۱۰ - ۱۱)، بهار و تابستان ۱۳۷۶.

باری، شبانه‌روزی در اندیشه‌ها گذشت، لحظه‌هایی در توفیدن یادهایی چونان خروش توفان‌های غریب در کویرها.. و لحظه‌هایی دیگر در آفاق تأمل‌هایی همچون ملکوت لحظه‌های انوار... و سرانجام قلم برداشتم و به سوی واژه‌ها (که پناه‌گاه متفکران غریب‌اند) روی آوردم، و با خود گفتم، با این که این روزها نیمی از ترجمه‌ی جلد پنجم *حیة* را ویراسته‌ام و - برای سرعت کار - همان نیمه را به چاپ سپرده‌ام، و هر ساعت ممکن است نیمه‌ی دیگر را بخواهند، باید صفحه‌ای چند به یاد آن مجاهد با ایمان، و دانشمند انسان، و مفسر قرآن، و غم‌خوار صمیمی دین و جامعه و نسل جوان بنویسم... و این نوشتار به خامه آمد، امید که ادای وظیفه‌ای به شمار آید.

*

و در چنین نوشته‌ای - با نظر به چگونگی‌ها و اوضاعی که در این سال‌ها، و به ویژه هم‌اکنون در جناح‌های گوناگون جامعه می‌گذرد - لازم می‌دانم یاد کنم که هدف من از این قلم‌زدن‌ها که با شور و اعتقاد توأم است، حفظ اعتقادات دینی جامعه (به ویژه نسل‌های جوان) و پاسداری از ارزش‌های مقدسی است که پشتوانه‌ی همان اعتقادات است، و چه بسا در کشاکش پاره‌ای موضع‌گیری‌ها و عمل‌کردها به نام دین - و نه منطبق با دین - در معرض تلزل قرار گیرد، به خصوص در نزد برخی که از متون اصلی و احوال مردان صمیمی دین اطلاع چندانی ندارند. و من اکنون این پاس‌داشت را لازم‌ترین خدمت به مردم و جوانان، و مهم‌ترین وظیفه‌ی شرعی می‌دانم. زیرا که ارزش‌مندترین سرمایه‌ی انسانی، که انسان‌ها می‌توانند از این زندگی گذران با خود ببرند، و در جهان ابدیت مایه‌ی آرامش همیشگی جان و آسایش ابدی روح آنان باشد، «ایمان و عمل صالح» است، و پایه‌ی آن دو، «اعتقاد صحیح» است. یعنی شناختن «حق» و قبول آن، و پیراستن جان خویش از «باطل»، و نگاه داشتن قلب خود از توجه هدفی به زایلات.

و این میان، بیش‌تر به جوانان می‌اندیشم که در دوران توفندگی احساساتند، و نگران درباره‌ی زندگی و آینده و انتخاب راه و روبه‌رو با مسائلی بسیار، و - اغلب - کم‌اطلاع از متون و احکام اصلی دین. و در معرض همه‌گونه سایش اعتقادی و فرسایش ماهوی، و حساس نسبت به حوادث و اتفاقات، و تیزنگر به موضع‌گیری‌ها و عمل‌کردها، و عاصی در برابر نارواها و ناروایی‌ها (در هر جا و به هر گونه)، و - به جان - دشمن رکود و انحطاط، و - به حق - متوقع صداقت، و عدالت، و - به راستی - فاقد هم‌زبانانی مطمئن، و در یک کلمه: نسلی مظلوم و بی‌پناه... و در معرض هجوم انواع تهاجم....

این است که من به استاد شریعتی و «زندگی ارزشی» او احترام می‌گذارم، و به روح مؤمن او درد می‌فرستم؛ و وظیفه‌ی دینی و اجتماعی خود می‌دانم که

مرزبانان اعتقادات دینی و ارزش‌های مقدس را گرامی بدارم، و از آنان - هر جا برای من پیش آید - با تجلیل یاد کنم، که این تجلیل، خحق آنان است. و بر هر انسان آگاهی پوشیده نیست که چنین ادای وظیفه‌ای دلیل تأیید هر چگونگی‌ای نخواهد بود... و خوش‌بختانه خوانندگان آثار ناقابل این بنده‌ی ناتوان خدا - اندک اندک - با این موضوع آشنا گشته‌اند....

و اکنون دعا می‌کنم که خداوند بزرگ، روح تابناک آن مردن عقیده و جهاد، ایمان و ادب و پارسایی، آن دم‌ساز قرآن، و هم‌راز نهج‌البلاغه، و هم‌فریاد عاشورا را، در میان جاودانان مینوی جای دهد، و تا جاودان با شادی و آرامش همراه دارد، و هنگامی که سرودخوانان جلوه‌های سرمدی، سرود زیبایی‌های جاودان می‌خوانند، او را از آن سرودها شادمان گرداند، و از زلال سیم‌گون رحمت بی‌کران بنوشانند. (و سقاهم ربهم شراباً طهوراً)...

و لا حول و لا قوّة إلا بالله العلیّ العظیم، و
السّلام علی من یخدم الحقّ لذات الحقّ و
یسعی لإقامة القسط و العدل.

تهران، اسفندماه ۱۳۷۶، ذیقعد ۱۴۱۸

محمدرضا حکیمی

مدافع شریعت

در برابر الحاد و طاغوت

تقریباً حدود چهل و پنج شش سال پیش، در میان مسافران معدود گاری چاپاری که از تهران به مشهد می‌آمد، جوانی هفده هیجده ساله که از مزینان سوار شده بود، در هیأت عالمزاده‌ای روستایی، وارد شهری می‌شد که در چشم او، شهر «خدا»، «دانش» و «زیبایی» بود.

حرم، قلب زرین شهر که از عشق می‌تپد و در کنارش، «مدرسه» که از آن علم می‌تابد، مبدأ و مقصدی را نشان می‌دهد که وی می‌رود تا زندگی جدید خویش را در این میان آغاز کند: مدرسه و حرم، علم و عشق!

او فرزند خاندانی است که با چنین آب و نانی زندگی کرده‌اند. همه‌ی قبیله‌ی وی عالمان دین بودند، و پدرانش به سراغ این دو مایه‌ی حیات، چون او، در جوانی از مزینان به مشهد آمده‌اند و پس از آن که برای عمری، از این خرمن و چشمه، ذخیره اندوخته‌اند و به آب و نانی رسیده‌اند، دریغشان آمده است که از آنچه در مدرسه علم و آستانه‌ی عشق آموختند، در بازار داغ آن ایام، به نام و نانی بفروشند. از آبادی شهر، به روستای کویر بازگشته‌اند و زندگی را با ره‌آورد خویش، به سر برده‌اند و به خدا، مردم، آزادگی و فقر، وفادار مانده‌اند....

و اکنون، محمد تقی شریعتی، فرزند این خاندان، باز راهی سفر شده است، از مزینان به مشهد. آنچه به همراه آورده است، تمامی آن چیزی است که پدرش به کوشش بسیار توانسته است برای فرزندش فراهم سازد. جز لباسی که بر تن دارد، یک دست لباس اضافه و هشت تومان پول، و در شهر که پیاده می‌شود، بعد از مخارج بین راه و کرایه‌ی گاری، فقط چهار تومان برای پول مانده است.

و اکنون طلبه‌ای است در مدرسه‌ی فاضل خان، هم‌حجره‌ی برادرش....

دو برادری، در طلبگی زبانزد بودند، بر روی کتاب می‌خفتند و بر روی کتاب بیدار می‌شدند.

... محمد تقی شریعتی که اکنون مدرس جوان و جوشانی است که در حوزه، تازه شکفته است، هنگامی به برگ و بار می‌نشیند که پاییز آغاز شده است.

سالهای جوانی، هزار و سیصد و ده و دوازده است و او اکنون فاضلی مذهبی است. نه می‌تواند - آنچه آنچنان که می‌خواستند - بماند، و نه می‌خواهد - آنچه آنچنان که می‌خواستند - برود، و نه دیگر - با همه‌ی کج‌مداری ایام - مردم را آنچه آنچنان تباه می‌یابد که مسئولیت را تنها در انسان ماندن خویش ببیند و بر سنت اجدادی به عزت کویر بگریزد، چه کند؟^۱

*

استاد شریعتی، که ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است، نمی‌توانست به تعلیم و تربیت جوانان بسنده کند. آتشی در دل داشت که او را آرام نمی‌گذاشت.

در تحولات پس از شهریور ۱۳۲۰ که تبلیغات ضد اسلامی و ضد خدایی در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانش‌آموزان اوج گرفت، استاد شریعتی، یکتا در خراسان به پا خاست و جهادی که احساس می‌کرد بر عهده‌ی اوست، آغاز کرد. کار این جهاد، آنچه دشوار بود که سالهای متوالی خواب و خوراک و آسایش او را به حداقل ممکن رساند. شریعتی در آن هنگام به درآمد مختصر خویش قناعت کرد و بدون هیچ چشم‌داشتی به فعالیت پرداخت. همه‌ی همت و سعی‌اش این بود که در آن طوفان سهمگین، «بگیرد غریق را»؛ و چقدر فراوانند غریقانی که تنها دستی که به طرف آنان دراز شد و آن‌ها را نجات داد، دست بی‌طمع شریعتی بود.^۲

*

چه بسیار شب‌های سرد و سپاهی که استاد در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های مشهد، می‌رفت تا به محفل جوانان برسد و سخنی از حق و قرآن به گوش آنان برساند. و چه بسیار روزهای گرمی که عرق‌ریزان، سخنرانی‌های آگاهی‌بخش و سازنده‌ی خویش را در دبیرستان‌ها و دیگر

^۱ دکتر علی شریعتی، مقدمه‌ی کتاب خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، چاپ دوم، ۱۳۵۱

^۲ استاد شهید مرتضی مطهری، مقدمه‌ی همان کتاب، چاپ اول، ۱۳۴۹

جاها ادامه میداد، تا جوهر شعوری اسلام را به درک نسل‌ها بدهد.^۱

*

استاد شریعتی، تدریجاً به صورت سنگر دفاع از اسلام در خطه‌ی خراسان شناخته شد.

طبقات دیگر، غیر از طبقه‌ی فرهنگی و دانشجو و دانش‌آموز هم از محضر شریعتی بهره بردند.... طبقه‌ی جوانان طلاب علوم دینی خراسان، بیش از سایر طبقات برای درس تفسیر شریعتی و سخنرانی‌های پرمغز شریعتی اهمیت قائل بود. نشانه‌ای که از آن همه بی‌خوابی‌ها و تلاش‌های پی‌گیر و طاقت‌فرسا باقی مانده است:

- یکی پیری و فرسودگی زودرس استاد شریعتی است که او را حدود بیست سال پیرتر و فرسوده‌تر نشان می‌دهد.

- و دیگر، شاگردان و تربیت‌یافتگان کانون نشر حقایق اسلامی هستند که بسیاری از آنها، اکنون شخصیت‌های بارزی هستند و خود را نجات‌یافته‌ی استاد شریعتی می‌دانند و فوق‌العاده با دیده‌ی حق‌شناسی و احترام به او می‌نگرند.

- سومین نشانه، برخی آثار و تألیفات سودمند و ذی‌قیمت است که در درجه‌ی اول از کتاب‌های *فایده و لزوم دین*، *تفسیر نوین*، *وحی و نبوت در پرتو قرآن* باید نام برد.^۲

*

کسی که از جریان‌های اجتماعی و فرهنگی آگاه باشد، و آن روزگار و این روزگار را درک کرده باشد، به خوبی می‌فهمد که نقش سازنده‌ی این مجاهد اندیشمند و این سقراط خراسان، در تربیت ایمانی جوانان، و پرداخت عناصر این انقلاب عظیم اسلامی تا چه اندازه بوده است.

شرح مجاهدت‌های گوناگون استاد، در جبهه‌های وسیع و گوناگون و توان‌فرسای رزم اندیشه‌ای و فکری و دفاعیات حوزه‌ی ایمانی، و آنچه بوده است و گذشته است، و زندان‌ها و زحماتی که وی متحمل شده است، نیازمند تألیف کتابی است مستقل، بر اساس واقعیات تاریخ زندگی استاد

^۱ استاد محمد رضا حکیمی، *تفسیر آفتاب*

^۲ استاد شهید مرتضی مطهری، مقدمه‌ی کتاب *خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت*، چاپ اول، ۱۳۴۹

محمد تقی شریعتی مزینانی، یکی از اصیل‌ترین چهره‌های تفکر اسلامی ایران، در نیم سده‌ی اخیر، و یکی از پرشورترین معلمان راستین مبارزه و جهاد^۱.

*

استاد علامه، آقای محمد تقی شریعتی، استاد تفسیر در دانشکده‌ی معقول و منقول مشهد، وجود مقدس و روح پاکی است که در بدن لاغری که در اثر عبادت و مجاهدت به صورت نحیفی درآمده، قرار دارد....

در یک جمله باید گفت استاد شریعتی، شخصیت یگانه‌ای است که در راه اعتلای دین، با ابداع شیوه‌های نو، سالیان دراز مجاهدت ورزیده و در حقیقت، نسخه‌ی منحصر به فردی است که در میان رجال علم و دین - تا جایی که من اطلاع دارم - ثانی ندارد^۲.

*

بر این اساس، *کیهان فرهنگی* نیز بر آن شد... پای صحبت پیری در اندیشه و عمل بنشینید که برای بقا و احیای دین توحید و ولایت و پاسداری از مکتب خون و شهادت، استخوان فرسوده و جان افروخته است.

استاد محمد تقی شریعتی، راهی دراز و دشوار برای دفاع از کیان اسلام و باروری و شکوفایی جوانان مسلمان در اوج ظلمت و حاکمیت شب پیموده و تلاشی سترگ را به انجام رسانده و اینک با جسمی نحیف و کمری خمیده به بستر بیماری افتاده است. پس جای آن است چنان که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمَ السَّرِيَّ»، به هنگام صبح، قدر شب‌پیمایان را باز شناسیم. آری! آنان که اندیشه را با عمل آمیختند، «چون چراغ لاله در شبستان معرفت و دین سوختند»، حرکت مکتب را با رنج‌ها و آزارها، شکنجه‌ها و زندان‌ها حفظ کردند، و با تلاش برای اقامه‌ی قسط و عدل، دین خدا را زنده نگاه داشتند، باید همواره و بسیار بیش از این، پاس داشته شوند.

با سپس فراوان از استاد شریعتی که علی‌رغم بیماری و کهولت - و به همین سبب در چندین جلسه - ما را به حضور پذیرفتند، و با تشکر از برادرزادگان ارجمند ایشان، آقایان «شیخ عبدالکریم شریعتی» و «شیخ محمود شریعتی» که انجام این امر را یاری فرمودند، اشاره را با این دعای استاد محمد جواد مغنیه، نویسنده و دانشمند عرب‌زبان شیعه، به پایان می‌بریم که در مورد استاد شریعتی گفت:

^۱ استاد محمد رضا حکیمی، تفسیر آفتاب

^۲ استاد محمد جواد مغنیه، کتاب من هنا و هناك، به نقل از مقدمه‌ی امامت در نهج البلاغه

«خداوند به پاس خدمات ایشان به اسلام و پیشوایان آن و علمای دین، پاداشی نیک به این استاد عزیز مرحمت فرماید»^۱.

*

• بسیار متشکریم از این که این فرصت را به ما دادید تا در حضورتان باشیم. شاید با ترتیب دادن این نشست، بتوانیم ولو اندکی، به وظیفه‌ی خود در قدردانی و سپاس‌گزاری از زحمات پرشکوه و رنج‌های گران و مؤثر شما عمل بکنیم، رنج‌هایی که طی یک دوران طولانی در راه نشر معارف اسلامی و تعالی فرهنگ اصیل جامعه و مبارزه با «طاغوت» و «الحاد»، متحمل شده‌اید، و بدین وسیله، به سهم خود در این زمینه ادای دینی نماییم.

اگر موافقت بفرمایید، از دوران تحصیل مقدماتی در زادگاهتان و نیز اساتید اولیه‌ی حضرت عالی آغاز کنیم.

▪ **استاد شریعتی:** محل تولد من، مزینان است و به همین اعتبار هم نام فامیلی ما مزینانی است. شریعتی نیست. برادرهای من شریعتی هستند. ولی من در سفری که می‌خواستم به مشهد بیایم، در سبزواری گفتند که باید برای گرفتن بلیت شناسنامه داشته باشم. من هم مجبور شدم شناسنامه بگیرم. آن شخص از من پرسید نام فامیلت چیست. هر چه خودش خواست نوشت و همین کلمه‌ی مزینانی را هم انتخاب کرد.

من در یک خانواده‌ی روحانی متولد شدم. یعنی روحانی از طرف پدر و از طرف مادر. پدر مادرم سیدی بزرگوار و تحصیل‌کرده و روحانی بود، و پدرم هم (آقا شیخ محمود)، روحانی بلوک مزینان. این که عرض می‌کنم «بلوک» برای این است که کار ایشان به خود مزینان اختصاص نداشت. بل که تمام دهات اطراف، همه از «صد خرو» و «داورزن» و «بیزه» و «آبرود» و «سویز» و «بهمن‌آباد» و «کهنک». «غنی‌آباد» و «کلاته»، همه‌ی این‌ها در امور مربوط به جنبه‌های روحانی، سر و کارشان با مرحوم پدر من بود. پدر ایشان هم باز روحانی بود. یعنی ایشان در مشهد مشغول تدریس بودند که پدرشان فوت می‌کند و محترمین مزینان به مشهد می‌آیند و ایشان را به جای پدرشان به مزینان می‌برند.

مزینان یک مدرسه‌ی علوم قدیمه دارد که این مدرسه به نام جد من، «آخوند ملا قربانعلی» نام‌گذاری شده است. این مدرسه ساخته شد برای این که طلاب، دیگر از مزینان و اطرافش به «سبزواری» و «مشهد» و «قم» و امثال این‌ها نروند، و در همان مدرسه‌ی مزینان، در خدمت ایشان تحصیل کنند. ما هم بعد از این که

¹ همان منبع

دوره‌ی مکتب‌خانه را طی کردیم، مقدماتی از صرف و نحو نزد مرحوم پدر و عمویمان خواندیم و بعد آمدیم مشهد به مدرسه‌ی فاضل‌خان.

دو برادر من - که خدا هر دو را رحمت کند - فوت کردند. این‌ها قبلاً به مشهد آمده بودند و در همین مدرسه‌ی فاضل‌خان اتاق داشتند و من هم وارد همان مدرسه شدم. مقداری ادبیات و مختصری منطق در مزینان خوانده بودیم، بعد که به مشهد آمدیم دنباله‌اش را گرفتم. و این همان زمانی بود که مقدمات برچیدن حوزه‌های علمیه به وسیله‌ی رضاخان فراهم آمده بود.

مرحوم پدرم حقیقتاً وقف بود و در نهایت سختی زندگی می‌کرد و ما هم در سختی زندگی می‌کردیم. برای این که ایشان قدرتی که برای ما پول قابلی بفرستد، تمکن مالی نداشت، در نهایت زهد و تقوی زندگی می‌کرد. ایشان هم تحصیلات عالی داشت، یعنی در حد اجتهاد. ایشان در مشهد تحصیل کرده بود. فلسفه را نزد مرحوم حاجی فاضل، و فقه و اصول را هم نزد اساتید آن زمان خوانده بود. بعد به مزینان آمد و مدرس همان مدرسه و امام جماعت مسجد آن‌جا شد، و رتق و فتق اموری را هم که مربوط به روحانیت است، به عهده گرفت.

• اگر ممکن است، درباره‌ی مرحوم آخوند ملا قربانعلی،

جد خود، توضیح بیش‌تری بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** مرحوم آخوند ملا قربانعلی، از شاگردان برجسته‌ی حاج ملا هادی سبزواری بوده است. مکاتبات ایشان با مرحوم ملا هادی سبزواری موجود است و سؤالی را که مرحوم آخوند ملا قربانعلی از مرحوم ملا هادی سبزواری کرده بود و جوابی را که آن مرحوم داده بود، شبیه به سؤال و جواب شاگرد و استاد نبود، بل که شبیه به سؤال و جواب دو رفیق بود، و مرحوم دکتر آن جزوه را برداشت که عکس بدارد و چاپ کند، و بعد هم که آمد این‌جا گرفتار شد و دیگر نمی‌دانم که چرا نتوانست آن جزوه را به چاپ برساند.

... شاید در سال‌های ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ بود که به مشهد آمدیم. وارد فرهنگ شدیم، چند ساعتی در دبیرستان تدریس می‌کردیم و در بقیه‌ی اوقات هم باز همان درس‌های قدیمه‌ی خود را ادامه می‌دادیم.

• در سال ۱۳۰۶ و یا ۱۳۰۷ که به مشهد آمدید، چند

سال داشتید؟

▪ **استاد شریعتی:** من در سال ۱۲۸۶ متواد شده‌ام. بنابراین سن من در آن

زمان ۲۰ سال بوده است.

• پس تحصیلات عالی شما از سن ۲۰ سالگی شروع می‌شود؟

▪ استاد شریعتی: بله، چون من مقدمات را نزد پدرم و عمومیم - که هر دو روحانی بودند - در خود «مزینان» خوانده بودم. بعد که امدم به «مشهد»، منطق و فلسفه و فقه و اصول و سایر دروس را شروع کردم.

• اساتید اولیه‌ی شما چه کسانی بودند؟

▪ استاد شریعتی: از اساتید معروفم، مرحوم آقا شیخ هاشم قزوینی بود، و مرحوم ادیب بزرگ، و بعد از او ادیب ثانی، تا وقتی که دوره‌ی مطول و مغنی را تمام کردم. بعد شرح لمعه و قوانین را خواندیم. قوانین را نزد مرحوم شیخ کاظم دامغانی خواندیم ولی شرح لمعه را نزد مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد مدرس، معروف به حاج میرزا نهنگ، که هر دو در مدرسه‌ی فاضل‌خان بودند و آنجا تدریس می‌کردند. من لمعتین را، یعنی شرح لمعه جلد اول و جلد ثانی را نزد این دو بزرگوار، مرحوم ارتضا و مرحوم حاج میرزا احمد نهنگ، خواندم و قوانین را نزد حاج شیخ کاظم دامغانی، و سایر دروس را هم به اتمام رساندم. از اساتید دیگر آن زمان، مرحوم میرزای اصفهانی بودند که فضلالی مشهد، همه به درس مرحوم میرزا می‌رفتند تا وقتی که مدرسه‌ها را به عنوان آثار قدیمه بستند و طلاب را از آنجا خارج کردند و ما را هم بیرون کردند. البته این‌ها بهانه‌ای بود برای این که حوزه‌ها را جمع کنند. اصلاً می‌خواستند روحانیت را جمع کنند.

عرض کردم که فضلالی مشهد به درس مرحوم میرزای اصفهانی می‌رفتند. فضلا و بزرگانی مثل حاج شیخ هاشم قزوینی، حاج شیخ مجتبی قزوینی، آقا میرزا جواد آقای تهرانی که هنوز هستند و همان کتاب صوفی و عارف چه می‌گویند ناظر به مطالب و تذکرات میرزای اصفهانی است که ایشان نوشته‌اند، و مذاق همه‌ی این‌ها هم همان مذاق میرزای اصفهانی بود.

ما عصرها را با میرزای نوغانی می‌رفتیم به ایوان حصیریاف‌ها. ایوانی در وسط مسجد گوهرشاد، در ضلع شمال غربی مسجد. ما هر شب می‌رفتیم آنجا و می‌نشستیم صحبت می‌کردیم. آنجا بین من و ایشان بر سر فصاحت و بلاغت در قرآن بحثی پیش آمد و رفتیم پیش میرزای اصفهانی و آن بحث را پیش ایشان بردیم. تا آن وقت سابقه‌ای با ایشان نداشتیم. گاهی در خیابان به هم برمی‌خوریم و ایشان بزرگواری نموده و احوال‌پرسی می‌کردند، یا مطلبی طرح می‌کردند و ما را مسافتی به همراه می‌بردند. اما به عنوان این که به منزل ایشان برویم و از درس ایشان استفاده کنیم، تا آن موقع به آنجا نرفته بودیم، و از

آن به بعد، عصر پنج‌شنبه‌ها به منزل ایشان می‌رفتیم و ایشان هم پیش از ارزش بنده اظهار لطف می‌کردند و اظهار محبت می‌کردند. در منزل خود ایشان درس بود و در «مدرسه‌ی نواب» هم ایشان می‌آمدند و درس می‌گفتند و فضیلتی تراز اول حوزه‌ی مشهد، مثل آقا شیخ هاشم قزوینی و حاج شیخ مجتبی قزوینی (دیگر از این‌ها که بالاتر نداشتیم) و بعد از آن‌ها، کسانی مثل حاج شیخ محمود حلبی و میرزای نوقانی و آقای میرزا جواد آقای تهرانی و دیگران، همه از شاگردان میرزای اصفهانی بودند و همه در برابر او تسلیم بودند. ایشان با فلسفه مخالف بود و همه‌ی این‌ها را از فلسفه برمی‌گرداند. مردی بسیار باتقوی و شریف و دانشمند بود، وقتی فلسفه را رد می‌کرد، این طور نبود که بی‌جهت بگوید که فلسفه مردود، بل که تمام مباحث فلسفی را جزء به جزء نقل می‌کرد و به شاگردانش می‌گفت که شما که این‌جا نشسته‌اید، همه فلسفه‌خوانده هستید ببینید من درست فهمیده‌ام یا نه؟ اگر من بد فهمیده‌ام، مرا راهنمایی کنید، و مطلب بزرگان فلسفه، مثل ملاصدرا یا ابن رشد و یا ابوعلی سینا را نقل می‌کرد و بعد از تصدیق آقایان فضلا، آن وقتی از روی مبانی صحیح علمی و با استفاده از احادیث و روایاتی که از ائمه رسیده که با فلسفه مخالفت کرده‌اند، آن مطلب را رد می‌کرد. البته افراد زیادی با فلسفه مخالفت کرده‌اند. بعضی هم نفهمیده فلسفه را رد کرده‌اند....

• به نظر می‌رسد که از سال‌های ۱۳۱۳ و ۱۴ است که فعالیت‌های اجتماعی حضرت عالی آغاز می‌شود. اگر موافقید، درباره‌ی این موضوع و اوضاع اجتماعی آن سال‌ها توضیحاتی بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** از سنه‌ی ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۳ در «مدرسه‌ی شرافت» بودم. بعد آمدن به «مدرسه‌ی ابن یمین» که دبیرستان شبانه هم دایر شد. من هم نظامت دبیرستان روزانه را داشتم (که ۷۰۰ - ۸۰۰ شاگرد داشت) و هم دبیرستان شبانه را. «مرآت» که وزیر فرهنگ شد، دبیرستان شبانه را تعطیل کرد، ولی ما کلاس شبانه را به جای دبیرستان شبانه دایر کردیم و صبح که می‌آمدیم، ساعت ۱۲ به منزل بازمی‌گشتیم.

صبح زود از منزل بیرون می‌آمدم، سلامی به حضرت رضا (ع) می‌دادم، و از آن‌جا به درس «مکاسب» آقای سبزواری می‌رفتم، و بعد از آن‌جا به مدرسه می‌رفتم. نه تنها نظامت مدرسه، بل که کفالت و اداره‌اش هم با من بود.

آن زمان داستان پیشاهنگی هم در بین بود که خودش یک زحمت فوق‌العاده بود تا سال ۱۳۲۰. از این به بعد چون نمی‌خواستیم از صندوق دولت حقوق بگیریم، به مدارس دولتی نمی‌رفتم. روزی مرحوم «فیوضات» آمد و گفت حالا دیگر چه

عذری دارد؟ چون مدارس ملی تقریباً با آمدن روس‌ها و انگلیس‌ها به ایران، به حال سقوط و انحلال درآمد، و من از سنه ۱۳۲۰ به بعد که «حزب توده» فعالیت شدید داشت، مبارزه با آنها را اول از کلاس‌ها شروع کردم. بعد دیدم که من یک نفرم و بعضی دیگر - که قبلاً آخوند بودند - به علت مزایایی که وجود داشت، به حزب توده وارد شدند و اسم نوشتند. به عنوان نمونه، شهاب فردوس. و من و ۶ نفر دیگر، دبیر پیمانی بودیم و نامه نوشته بودیم که اجازه بدهند تا برای رتبه‌ی دبیری امتحان بدهیم. وقتی که این‌ها رفتند در حزب توده اسم نوشتند، توده‌ای‌ها حقوق همه‌ی این ۶، ۷ نفر را - که نمی‌خواهم از آنها اسمی ببرم - دو برابر کردند و به این دو برابر، رتبه بستند. نتیجه این شد که اول تعطیلات، آقای شهاب فردوس از مشهد به تهران رفت و با شروع سال تحصیلی، با رتبه‌ی ۸ و ۹ دبیری به عنوان ریاست آموزش و پرورش خراسان، یا به اصطلاح آن زمان، ریاست فرهنگ خراسان به مشهد آمد. این امتیازاتی بود که توده‌ای‌ها می‌دادند و از من به قدری دعوت کردند که نهایت نداشت. نتیجه‌اش این شد که ما از دیگران عقب ماندیم و در سنه ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹، تازه رتبه‌ی ۱ گرفتیم. این آقایان همه در سنه ۲۳ و ۲۴ رتبه‌ی ۸ و ۹ دبیری شدند و ما در سنه ۲۸ و ۲۹ رتبه‌ی ۱ شدیم. این تفاوت ما با آنها بود که نمی‌خواستیم در حزب توده اسم بنویسیم، و حتی آنها قانع شدند به این که من به طور مستقیم به کمونیسم حمله نکنم و به مارکس و انگلس و امثال این‌ها، در عوض آنها همان مزایایی را که به رفقای دیگر ما داده بودند، به من بدهند. حتی شیطان هم ما را وسوسه می‌کرد که این پیشنهاد را بپذیریم. چون که در مضیقه بودیم و می‌خواستیم که این را قبول کنیم. ولی در آخر، یک‌مرتبه به خود گفتم که دنیا دارد مرا فریب می‌دهد و این پیشنهاد را رد کردم.

در سال ۱۳۲۰ که حزب توده شروع به فعالیت شدید کرد و حتی میتینگ‌های بسیار تشکیل داد، بنده قاعدتاً باید ساعات بیشتری درس می‌گرفتم. ۱۸ ساعت درس می‌دادم، ۱۲ ساعت مجانی، بدون این که یک شاهی بگیرم، اضافه درس می‌گرفتم. برای این که به کلاس‌های پنجم و ششم دبیرستان‌ها و دانش‌سرا برسم. البته به دانش‌سرا بعداً ساعاتی را اضافه کردم. اول دبیرستان‌ها بود. دبیرستان هم آن زمان کم بود. یک «دبیرستان شاه رضا» بود و یک «دبیرستان فردوسی» و یکی هم «هنرستان».

بعد دیدم که فعالیت این‌ها بیشتر در دانش‌سراست، ۴ ساعت هم اضافه درس برای دانش‌سرا گرفتم که هفته‌ای دو روز به آنجا می‌رفتم. مدیر و دبیران و شاگردانش که باید شبانه‌روز آنجا می‌بودند، می‌نشستند و آنچه من می‌گفتم، می‌نوشتند. یادم می‌آید که یک مقدار از کتاب‌هایشان را هم به ما هدیه کردند که وقتی ما را از این‌جا گرفتند و به تهران - زندان قزل قلعه - بردند، از این کتاب‌های

اهدایی که یک مقدار ترجمه‌ی روسی بود و عکس استالین و دیگران هم رویش بود بردند. آنجا دیدند که پشت آن کتاب‌ها نوشته بود که چون به وسیله‌ی فلانی، یعنی من، به راه راست دین برگشته‌اند، این کتاب‌ها را به عنوان یادگار به فلانی تقدیم می‌کنیم.

از دیگر فعالیت‌های ما در آن زمان، مبارزه با کسروی‌گری بود. کسروی در بین دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی نفوذی کرده و یک روز ما دانشجویان پزشکی را دعوت کردیم که بیایید ما می‌خواهیم راجع به آقای کسروی صحبت کنیم. متناقضات کسروی را جمع کرده بودم. چون کسروی تا قبل از سنه‌ی ۱۳۱۰ دو مجله منتشر می‌کرد به نام پرچم و پیمان و سال‌های بعد ادعای نبوت کرد و بقیه‌ی ماجراها. به هر حال، در آن جلسات متناقضات کسروی را از روی آثارش نقل می‌کردم و برای آن‌ها خیلی بعید بود. به طوری که چند نفرشان آمدند دو طرف من نشستند و من عین عبارات کتاب را نشان دادم. از جمله کارهایی که ایشان می‌کرد، به قول خودش می‌خواست با «پاک‌دینی» اش زبان فارسی را هم از الفاظ غلط بیگانه‌ای که در آن بود پاک کند. در یکی از این اصطلاحات می‌گوید: این «شیرین» را که در برابر تلخ به کار می‌برند، غلط است. باید گفت «شلیپ» یعنی به آنچه که شیرینی دارد، مثل شیر، مثل قند و امثال این‌ها، باید گفت: «شلیپ» و شیرین را به آنچه که از شیر گرفته می‌شود باید اطلاق کرد. مانند: کره، ماست، پنیر و ... این را گفته است و چندی بعد کتابی نوشت به نام د/دگاه. این د/دگاه به اصطلاح خودش پاسخ‌هایی است به تهمت‌هایی که به او زده شده است. در آنجا می‌گوید: به من نسبت داده‌اند که تو چنین و چنان هستی، و چند اتهام دیگر را مطرح می‌کند که برخی را تأیید و برخی را رد می‌کند و بعد می‌گوید: از این «شیرین» تر، قضیه‌ی سرهنگ فلان است. بعد به دانشجویان گفتم که این «شیرین» یعنی چه؟ یعنی ماست‌تر؟ یعنی پنیرتر؟ و امثال این تناقضات که خودش زیاد گرفتارش بود. جای دیگر تحت عنوان «نه هرچه می‌توان کرد، باید کرد» توضیح داده است که ممکن است من ادعای پیغمبری یا امامت کنم و جمعی بی‌خبر هم به من بگردند. ولی آیا من باید چنین کاری کنم؟ نه، این شایسته نیست. برای این که این خاص کسانی است که دارای مقامات عالی‌ه هستند و دارای نبوت و امامت هستند. اما بعد از ۷ یا ۸ سال ادعای نبوتش ظاهر شد....

• در مشهد، غیر از شما چه کسانی با کسروی و

کسروی‌گری مبارزه‌ای یا برخوردی داشتند؟

▪ استاد شریعتی: با همان کمونیسم که همه‌ی شهرها را گرفته بود برخوردی

نداشتند. چه برسد به کسروی‌گری که نسبت به جریان توده‌ای‌ها گم‌نام بود.

• آیا حضرت عالی در این ایام ملبس به لباس روحانیت بودید و یا هنوز لباس روحانیت به تن نکرده بودید؟

▪ **استاد شریعتی:** در سنه ۱۳۲۰، آقایان روحانیون اصرار می‌کردند که شما لباس به تن کنید. تا این که آیت‌الله بروجردی به مشهد مشرف شدند. در آن زمان ما همسایه‌ی مرحوم حاج شیخ مرتضی عیدگاهی بودیم. ایشان قاصد فرستاد که آقای بروجردی می‌خواهند به این‌جا بیایند، خوب است که تو هم به این‌جا بیایی. به آقای بروجردی گفتند که ما هر چه می‌گوییم عبا و عمامه بگذار، قبول نمی‌کند. شما به ایشان بفرمایید که این کار را نکند. آقا گوشش سنگین بود. دست را پشت گوشش گرفت و گفت تا خودش چه بگوید. من گفتم واعظ و منبری خیلی زیاد است، ولی در دبیرستان‌ها و دانشگاه، کسی نیست و من فکر می‌کنم که در فرهنگ و دانشگاه و دبیرستان‌ها لازم‌تر باشد تا این که من عبا و عمامه بگذارم و بیایم در «مسجد گوهرشاد» منبر بروم. آقا فرمودند در راهی که خودش می‌رود، آزادش بگذارید. راهی که خودش انتخاب کرده به‌تر است. بعد همین طور که رو به من - که رو به قبله بود - نشستند، دست‌هایشان را بلند کردند و شروع کردند در حق من دعا کردن، و فرمودند راهی که خودت داری، ادامه بده. رحمت‌الله علیه.

• استاد، اگر موافق باشید، اشاره‌ای بکنید به دفعاتی که گرفتار زندان شدید و نکات و خاطرات قابل ذکری از آن دوران بیان بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** دفعه‌ی اول در سال ۱۳۳۶ بود. همه‌ی ما را شبانه نگه داشتن و ما نمی‌دانستیم غیر از ما چند نفر دیگر از رفقا را بازداشت کرده‌اند. فردا که می‌خواستند ما را سوای هواپیمای مخصوصی که ارتشی‌ها آورده بودند بکنند و به تهران بفرستند، دیدیم که ۱۶ نفر را با ما گرفته‌اند، که البته ما ۱۶ نفر را بردند زندان و آن‌ها را به اختلاف مرخص کردند. مرحوم دکتر در همین مرحله‌ی اول هم با ما بود. این بار یک ماه و خرده‌ای نگه داشتند.

دفعه‌ی دوم که سراغ ما آمدند، دکتر در تهران در استتار زندگی می‌کرد و آن‌ها وقتی دست‌رسی به دکتر نداشتند، سراغ من آمدند. بعد، ۷، ۸ نفر از سازمان امنیت به این‌جا آمدند. بنده را به سازمان امنیت بدند و شب هم در آن‌جا بودیم و ساعت ۵ بعد از ظهر فردایش آمدند گفتند که هواپیما منتظر است و ما را روانه‌ی تهران کردند. رئیس سازمان امنیت مشهد «شیخان» بود. تا ساعت ۱۰ در محوطه‌ی خود سازمان پیش من نشست و گفت که: اگر ما گزارشی داشته باشیم از کسی، رودرپایستی نداریم، می‌گوییم که علیه شما گزارش داده‌ایم.

ولی خدا شاهد است که ما علیه شما یک کلمه هم ننوشته‌ایم. و بنابراین شما را از لحاظ خودتان نمی‌برند و به تعبیر او، یا آفازاده‌تان را گرفته‌اند و می‌خواهند شما را روبه‌رو کنند، یا این که او را نگرفته‌اند و می‌خواهند سؤالاتی درباره‌ی ایشان از شما بکنند. در هر صورت، قضیه به شما مربوط نیست و من قول می‌دهم که شما ۵ شب بیشتر در تهران نباشید که ۵ شب ما یک سال و ۱۳ روز طول کشید و از این زندان به آن زندان طی شد.

• چه نکات قابل توجهی، یا خاطراتی از آن دوران به یاد

دارید؟

▪ **استاد شریعتی:** در مرحله‌ی دوم زندان، بسیار عصبانی و ناراحت بودم. وقتی وارد قسمت بیرونی قزل قلعه می‌شدیم، روبه‌روی زندان، دو تا اتاق وصل به هم بود که مرکز بازپرسی‌ها و محاکمات بود. من هنوز خیلی عصبانی بودم که مرا آوردند. وقتی وارد شدیم، دیدم که سه سرهنگ در اتاق دوم هستند.... سروانی به نام سروان پژمان، آمد آنجا نشست و سؤالاتی کرد که بیش‌تر مرا عصبانی کرد. مثلاً می‌پرسید که «کانون نشر حقایق» را به تحریک چه کسی و با پول چه کسی و با چه مقصد سیاسی برپا کرده‌ای؟ و امثال این سؤالات که من جواب ندادم. او گفت فکرها را درست بکن. باز من جواب ندادم. باز گفت که خوب فکرها را نکرده‌ای؟ گفتم چه فکری بکنم؟ برای شما حق و باطل و راست و دروغ که فرق نمی‌کند. گفت که شاید فرق کند. گفتم نه، معلوم نیست فرق کند. گفت از کجا می‌فهمید؟ گفتم از جایی که سر و کار شما با دزدها و آدم‌کش‌هاست - چون چند نفر آنجا بودند که گفتند هر کدام از این‌ها چند نفر آدم کشته‌اند و چقدر از بانک دزدیده‌اند، حالا یک‌مرتبه نمی‌توانید بفهمید که با اشخاصی که از دروغ پرهیز دارند، سر و کار دارید. گفت نه، ما قول می‌دهیم به شما که حق و باطل و راست و دروغ را تشخیص بدهیم. دو مرتبه سؤالاتی تکرار کرد و من شروع کردم به پرخاش کردن به این سروان. در باز شد و دو سرهنگ وارد شدند. یکی‌شان قد بلندی داشت و تسبیح صدفی هم در دست داشت، رو کرد به سروانی که از من بازپرسی می‌کرد و گفت این حرف‌ها چیست که می‌زند؟ سروان گفت: بی‌جهت خود را عصبانی نشان می‌دهد. سرهنگ گفت: این مجرمین خیال می‌کنند که اگر خود را عصبانی نشان بدهند می‌توانند از زیر بار مجازات فرار کنند. بعد آمد به طرف من و گفت: آیا تو می‌دانی که مجازات حرف‌های تو اعدام است؟ گفتم: پس چرا اعدام نمی‌کنید؟ گفت: اگر بکنیم چه می‌شود؟ گفتم: هیچ، کرده‌اید و می‌کنید و خواهید کرد. چون در این مملکت باید دین جلوی شما را بگیرد، که فعلاً دینی در کار نیست؛ یا قانونی باید دست شما را بگیرد، که قانونی هم در کار نیست. بنابراین شما از این جنایات کرده‌اید و

می‌کنید و برای من هم اجرا بکنید و مرا از شر امثال خودتان نجات بدهید. گفت: عجب، عجب! گفتم: بله. آن سرهنگ دیگر بازویش را گرفت و برد آن گوشه و سر به گوشی کردند و از آنجا که برگشت، لحنش عوض شد. گفت که بله، آقای شریعتی حق دارند. خیال می‌کنند که ما از مبارزات مردانه‌ی بیست ساله‌ی علمی او اطلاع نداریم. نه آقا! ما اطلاع داریم و شما را هم به عنوان کمونیست این‌جا نیاورده‌ایم....

... از من پرسید: سن شما چقدر است؟ گفتم: حالا به نظر جناب سرهنگ چقدر باید باشد؟ گفت: به نظر من ۶۴، ۶۵ سال. گفتم: من قیدی ندارم به این که بگویم سنم کم است. چون نمی‌خواهم داماد بشوم! ولی بحث این‌جاست که شما در سن من لااقل ۱۰ سال اشتباه می‌کنید و من ۵۱ سال دارم و شما می‌گویید ۶۴، ۶۵ سال. برای سن یک علائمی روی پیشانی و صورت و امثال این‌ها وجود دارد که آدمی به طور تقریب می‌تواند بفهمد که سن طرف چقدر است. با اختلاف ۲، ۳ سال و اما نه ۱۴، ۱۵ سال، و آن وقت شما در امری که کاملاً نشانه‌های روشن دارد، این گونه اشتباه می‌کنید. چطور درباره‌ی سرنوشت ما قضاوت می‌کنید؟ او گفت: بنا بود با هم آشتی باشیم. گفتم: آشتی و غیر آشتی نیست، صحبت سن است که شما چنین اشتباهی کردید و من خواستم شما را متوجه کنم که اشتباه می‌کنید. بگذریم، مفصل است. همه را می‌بردند یک ربع یا ۲۰ دقیقه سؤالات سرسری می‌کردند و بعد مرخص می‌کردند. اما سؤالاتی که از من شد، در حدود ۳ ساعت طول کشید که من با این سرهنگ دست به گریبان شدم و برگشتم نگاه کردم، دیدم آن‌هایی که در بیرون هستند و گشت می‌زنند، در جلوی در اتاق جمع شده‌اند و به رفتار ما با این جناب سرهنگ نگاه می‌کنند....

• این کتاب خلافت و ولایت، چاپ دوم است که الآن این‌جاست و مقدمه‌ی چاپ اول را هم که به قلم استاد شهید مطهری است رونویس کرده‌ایم، اگر اجازه بدهید، قسمتی از آن را بخوانیم و حضرت عالی طف کنید و توضیحاتی بفرمایید.

▪ استاد شریعتی: مانعی ندارد.

• «اکثریت مردم خراسان، و همه‌ی فضلاء ایران، استاد محمد تقی شریعتی را می‌شناسند و لااقل نامش را شنیده‌اند. این مرد محقق فاضل، از تربیت‌یافتگان حوزه‌ی علمیه‌ی خراسان است. پس از دوران تحصیل در مشهد

مقدس وارد رشته‌ی تعلیم و تربیت شد و در اندک زمانی از چهره‌های بسیار سرشناس و مشهور و مورد احترام فرهنگ خراسان گردید. استاد شریعتی از یک خانواده‌ی اصیل و روحانی و دانشمند خراسان است و ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است، نمی‌توانست به تعلیم و تربیت جوانان بسنده کند. آتشی در دل داشت که او را آرام نمی‌گذاشت. در تحولات پس از شهریور ۱۳۲۰ که تبلیغات ضد اسلامی و ضد خدایی در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانش‌آموزان اوج گرفت، استاد شریعتی، یک‌تنه در خراسان به پا خاست و جهادی که احساس می‌کرد بر عهده‌ی اوست، آغاز کرد.»

▪ **استاد شریعتی:** حقیقتاً یک‌تنه، خدا می‌داند! حتی این‌ها که قبلاً ... بودند، همه رفتند در حزب توده و ثبت نام کردند. چه آن‌هایی که باطناً هم به کمونیسم معتقد بودند و به آن گرویده بودند و چه آن‌هایی که فقط تظاهر می‌کردند تا از مزایای آن استفاده کنند، و عرض کردم که چه مزایایی بود. و در مقابل من که تسلیم نشدم، شروع کردند به حمله کردن. از جمله یکی روزنامه‌ی *راستی* و دیگری گویا روزنامه‌ی *اردیبهشت* بود، اما من یقین ندارم، ولی اولی را مطمئن هستم که روزنامه‌ی *راستی* بود. در هر دو روزنامه، همه روزه به من حمله می‌کردند، بد می‌گفتند و فحش می‌دادند، و بعد هم می‌آمدند در مجلس ما و در وسط صحبت من، یکی از آن کنار داد می‌کشید و اعتراض می‌کرد و من همین که می‌خواستم جوابش را بدهم، کس دیگری از آن کنار داد می‌کشید و نفر دیگری از طرف دیگر، و من صبر می‌کردم که این‌ها حرف‌هایشان که تمام می‌شد، می‌گفتم آقایان! یکی یکی با من صحبت کنید. این جوری که شما شلوغ می‌کنید، من نمی‌دانم جواب کدام یک را بدهم. یک نفر حرفش را بزند و اگر حرف دیگری هم همین بود، من اگر جواب او را دادم، جواب بقیه را داده‌ام. اگر حرف دیگری بود، صبر کند تا من جواب او را بدهم، بعد او شروع کند. وضعیت با این کیفیت بود. بعد از سخنرانی هم می‌آمدند و دور من حلقه می‌زدند و شروع می‌کردند به اشکال‌تراشی و اعتراض کردن. خیلی رنج بردم. البته این‌ها قصد ترور من را نیز داشتند و هر روز یک نامه‌ای می‌انداختند و باعث وحشت خانواده‌ام می‌شدند و می‌گفتند: می‌کشیم، می‌زنیم، چنین می‌کنیم و چنان می‌کنیم. و آن وقتی که کانون نشر حقایق به طور دوره‌ای بود و هنوز جایی نداشت و مستقل نشده بود، یعنی قبل از سال ۱۳۲۲، وقتی به طرف منزل می‌آمدم، ۴، ۵ نفر با موتورسیکلت و دوچرخه اطراف مرا می‌گرفتند و به منزل می‌رساندند. من که وارد منزل می‌شدم آن‌ها برمی‌گشتند. وضعیت این طور بود که آن‌ها می‌خواستند همان داستان «دموکرات آذربایجان» را در خراسان تجدید بکنند، که

البته شاید یکی از عوامل عمده‌اش که مانع فعالیت توده‌ای‌ها در خراسان شده، شاید همین فعالیت‌ها و اقدامات بود.

• حتی شنیده‌ایم که همان یک رتبه‌ی دبیری حضرت عالی را هم مرحوم [ملک‌الشعرا] بهار اقدام کرده بودند.

▪ **استاد شریعتی: شاید.**

• در چه سالی این کانون نشر حقایق اسلامی تأسیس شد و آغاز به فعالیت کرد؟

▪ **استاد شریعتی:** کانون تقریباً از سال ۱۳۲۰ شروع شد. ولی در منزل آقای طاهر احمدزاده، و با این که سالن بزرگی داشتند و چندین اتاق هم به سالن متصل بود، ولی باز کفاف جمعیت را نمی‌کرد. این بود که من در یکی از سخنرانی‌هایم گفتم که اگر این روش تبلیغ را می‌پسندید، جایی تهیه کنید. آمدند این محلی که تا این اواخر هم دایر بود اجاره کردند.

• برنامه‌های تبلیغی شما در آن سال‌ها چه بوده و فعالیت کانون نشر حقایق اسلامی چگونه بود؟

▪ **استاد شریعتی:** در کانون نشر حقایق اسلامی، یک شب تفسیر داشتیم، یک شب هم در هفته سخنرانی. یعنی شب‌های جمعه را تفسیر می‌گفتم و شب‌های شنبه را سخنرانی می‌کردم. البته یک جلسه هم در وسط هفته بود، برای علاقه‌مندان مبارزه با کمونیسم. ۱۷ نفر یا ۱۸ نفر از دیپلمه‌ها و لیسانسیه‌ها را انتخاب کرده بودم و به آنها مقداری منطق و فلسفه و همچنین مباحث کمونیستی را درس می‌دادم، و اگر اشکالاتی به ذهن آنها می‌آمد، برطرف می‌کردم و آنها را آماده می‌کردم. یعنی در هفته سه شب وقف کانون بودم. یک شب برای تفسیر، یک شب برای سخنرانی، یک شب هم برای تدریس این عده‌ی مشخص.

اما دیگر مانع ادامه‌ی کار شدند و ممانعتشان هم از این‌جا شروع شد که من به جوان‌ها می‌گفتم: این که شما با پالتوی پوست کنار خیابان می‌ایستید و دست‌هایتان را توی جیب‌تان می‌کنید و به اشخاصی که به سینه‌ی لخت خود می‌زنند و عزاداری می‌کنند، آنها را مسخره می‌کنید، این‌ها کاری می‌کنند که بر اساس احساسات مذهبی‌شان است. این قابل طعن و تمسخر نیست. این قابل تقدیر است. شما اگر این روش را نمی‌پسندید، یک روشی انتخاب کنید که آن

عقلایی باشد. چون من از اولین شبی که سخنرانی‌ام را از اول ماه محرم شروع کردم، گفتم به هدف اباعبدالله (ع) توجه کنید. ببینید که سیدالشهداء روی چه هدفی قیام کرد. آن وقت به تاریخ گذشته برمی‌گشتم و اختلاف بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه را می‌گفتم، آن‌گاه می‌رسید به حضرت امیر (ع) و معاویه، و بعد به حضرت امام حسن (ع) و معاویه، و قضیه‌ی صلح را که به حضرت تحمیل شد، تا نوبت به سیدالشهداء می‌رسید و یزید، که حضرت در برابر او قیام کردند. می‌گفتم: شما در صدد باشید که نهضت اباعبدالله را تشخیص بدهید و بدانید که سیدالشهدا برای چه نهضتی قیام فرمودند، آن نهضت را بیش‌تر در نظر بگیرید [و در عین حال] می‌گفتم: آن چشمی که بر سیدالشهداء نگرید، چشم انسان نیست و آن دلی که نسوزد، دل آدمی نیست. ولی قضیه‌ی گریه کردن و دل سوختن حرفی است و تشخیص نهضت حسین ابن علی (ع) مطلبی دیگر. این را با هم خلط نکنید. این مطلب من بود. البته بعد هم پای علما به کانون باز شد....

▪ **حاج شیخ عبدالکریم شریعتی:** قضیه‌ی آمدن آقای فلسفی به مشهد و کانون را هم توضیح بدهید و آن تعهدی که از دیگر منبری‌ها، درباره‌ی استنتاج و استدلال شما در مورد عالم و مبلغ، می‌گیرد.

▪ **استاد شریعتی:** بله، عرض کنم که آقای فلسفی آن سال با ۲۰، ۳۰ نفر از وعاظ تهران به مشهد آمد. هر جا که وارد می‌شدند، خودشان سخنرانی می‌کردند. من هم گفتم که ایشان وقتی به «کانون» بیایند، حتماً خودشان سخنرانی خواهند کرد و دیگر خودم را آماده نکردم، و رفتم در آن اتاق کوچکی که در جلو بود، و وقتی من یا کس دیگری وارد می‌شد، برای صرف چای و کشیدن سیگار، به آن اتاق می‌آمد و بعد موقع سخنرانی به سالن می‌آمدند. این معمولش بود. بعد به همان اتاق کوچک آمدم و خوش‌آمد گفتیم و آقایان را هم به سالن راهنمایی کردیم. یک‌مرتبه دیدم که کسی آمد و گفت: آقای فلسفی و آقای سبزواری شما را می‌خواهند. بنده آمدم جلو و گفتم: چه فرمایشی با من دارید؟ آقای سبزواری گفتند: آقای فلسفی میل دارند سخنرانی شما را بشنوند. من گفتم: والله من خودم میل دارم سخنرانی مرا نشنوند. برای این که همان شهرت کاذبی که از من شنیده‌اید، برای ما کافی است. دیگر مشت ما را جلوی آقای فلسفی باز نکنید. گفت: نه، ایشان اصرار دارند. خود فلسفی هم دخالت کرد و گفت: من استدعا می‌کنم و آرزو داشتم که سخنرانی شما را بشنوم و شما چند کلمه‌ای صحبت کنید. این دو بزرگوار اصرار و تأکید کردند و من مجبور شدم که قبول کنم. از آن گوشه‌ی کانون، تا جایی که در وسط صندلی قرار داده بودند، من همین‌طور سرم را پایین انداخته بودم، و فکر کردم که چه بگویم که

مناسب با مجلس باشد. این آیه به نظم آمد: «یا آیها النبی، انا أرسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله یاذنه و سراجاً منیراً.» این آیه را عنوان کردم و مدت یک ساعت درباره‌ی آیه توضیح دادم و خلاصه‌ی آن این است که:

شاهد یعنی چه، مبشر و نذیر معلوم، الی الله معلوم، سراج و منیر. اول، العلماء سراج الامه، بعد هم درست است که آقایان وعاظ هم در محضر علما تربیت می‌شوند و درس می‌آموزند، ولی بشارت و انذار که با توده‌ی مردم سر و کار دارد، کار آقایان مبلغین است، نه کار علما. چون آقایان علما با مردم سر و کار ندارند، این‌ها با علما سر و کار دارند و حوزه‌های درسشان. بنابراین «شاهد» را «مقتدا» می‌توانیم معنی کنیم، و «بشارت» و «انذار» وظیفه‌ی «مبلغین» است، که مردم را مژده می‌دهند به کار نیک، و انذار می‌کنند از کارهای خلاف، و «داعیاً الی الله»، و دعوت به سوی خدا هم از توده‌ی مردم به وسیله‌ی آقایان مبلغین می‌شود. می‌ماند «سراج» و «منیر» و «شاهد». اگر این مبلغ، عالم هم باشد، آن وقت مسلم است که این شاهد خواهد بود، و العلماء سراج الامه هم درباره‌شان مصداق پیدا خواهد کرد، که علما چراغ امت هستند؛ و آقایان اگر عالم هم باشند، علاوه بر صفت انذار و تبشیر و دعوت الی الله و امثال این‌ها، شاهد و سراج منیر هم هستند. بنابراین کسی که تمام [این] صفات را داشته باشد عالم است. اول بحث کردم در این که [این] صفات از پیغمبر به علی (ع) و از حضرت علی (ع) به سایر ائمه، و از ائمه در «غیبت کبری» به علما [رسید].

این گونه مطالب را گفتیم. آقا سید اسماعیلی بود که از دوستان ما به شمار می‌رفت و خودش در «مدرسه‌ی نواب» درس می‌خواند و همان وقت هم واعظی خوش‌بیان بود. بعدها او از تهران آمد و گفت بشارتی دارم. گفتم چیست؟ گفت: «آقایان وعاظ برجسته‌ی تهران دور هم گرد آمده بودند و هر کس یک منبر برجسته‌ای رفته بود، آنجا نقل می‌کرد. من وقتی که به اتفاق آقای بهبهانی به مکه مشرف شدم، آنجا دو تا منبر رفته بودم، که آن‌ها را نقل کردم. آقای فلسفی دو تا منبر در پاکستان رفته بودند، آن‌ها را نقل کردند، و آقایان دیگر هم هر کدام به نوبه‌ی خود یک منبر برجسته‌ای را یاد کردند. یک دفعه آقای فلسفی گفت گوش کنید! گوش کنید! همه توجه کردند. دستش را به زیر بغلش کرد و یک دفتری درآورد و گفت یک منبر از یک غیرمنبری و آن عبارت است از یک سخنرانی. و بعد توضیح داد که در سفری که ما به مشهد رفتیم، به کانون نشر حقایق اسلامی رفتیم، شریعتی در آنجا سخنرانی کرد، و بعد هم در حضور علمای مشهد که در کانون حضور داشتند، مبلغین را در حد اعلا بالا برد، به طوری که توهینی نسبت به علما نباشد. ما که تاکنون این همه در تجلیل از مبلغین سخنرانی کردیم، به این زیبایی و جامعیت و کامل بودن نتوانستیم سخنرانی بکنیم. و اضافه کرد که من به آقایان گفتم از شما تعهد می‌گیرم که اگر خواستید

جایی این آیه را به این عنوان نقل بکنید، به خاطر رفاقتی که با شریعتی دارم، نسبتش را بدهید به این آدمی که این آیه را انتخاب کرده و از آن استنتاج کرده است، از آن‌ها تعهد گرفتم که حتماً این کار را بکنند.»

• از آنجا که حضرت عالی نظریه‌ی ویژه‌ای درباره‌ی قیام عاشورا و نهضت امام حسین (ع) دارید، اگر موافق باشید توضیحی در این مورد بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** من یک سخنرانی دارم که خوش‌بختانه چاپ شده است و آن این است که «چرا حسین (ع) قیام کرد؟» بنابراین مطلب در آنجا هست، و من با حافظه‌ی ضعیفی که حالا دارم، نمی‌توانم تمام آن را نقل بکنم. همان کتاب *چرا حسین قیام کرد؟* را بگیری و مطالعه کنی.

• ارتباط و آشنایی حضرت عالی با شهید مطهری از چه زمانی آغاز شد، و چه شد که به تهران و حسینیه‌ی ارشاد تشریف بردید؟

▪ **استاد شریعتی:** عرض کنم که آقای مطهری، وقتی که به «فریمان» می‌آمدند، پیش‌تر وقت خود را در مشهد می‌گذرانیدند. در منزل مادر خانماشان - که اینجا در کوچه‌ی آب میرزا بود - می‌گذرانیدند. بعد می‌آمدند به کانون. بعد از آشنایی ما و کانون، دیگر وقتی ایشان وارد می‌شدند به رفقا می‌گفتند که برنامه‌ی دیدار مرا در خانه‌ی فلانی بگذارید. ایشان تشریف می‌آوردند به همین اتاق و رفقای که می‌خواستند از ایشان دیدن بکنند، می‌آمدند و همین‌جا از ایشان دعوت می‌کردند. این سابقه‌ی ما شد. البته آن وقت بحث این نبود که آقای مطهری اهل منبر و اهل سخنرانی هستند. این بود که ما هیچ وقت از ایشان تقاضا نکردیم که شما سخنرانی کنید. بعد نامه‌ای از ایشان و مؤسسين «حسینیه‌ی ارشاد» رسید. امام جماعت ارشاد، مرحوم شاه‌چراغی بود؛ و مسؤول انتخاب مبلغین، یعنی کسی که مبلغین را انتخاب می‌کرد، آقای مطهری بودند. آقای مطهری نامه‌ای به من نوشته بودند که ما با همان روش «کانون نشر حقایق اسلامی»، در این‌جا مؤسسه‌ای دایر کرده‌ایم و می‌خواستیم اسمش را کانون نشر حقایق اسلامی بگذاریم، ولی از لحاظ سیاسی مصلحت ندیدیم. درست هم می‌گفت. برای این که دولت با ما مخالفت کرده بود و جلوی فعالیت‌های کانون را گرفته بود. نه به این صورت که مأمور به کانون بفرستند، فقط معاون شهربانی یا رئیس آگاهی شهربانی به من تلفن کرد که شما امسال چه می‌کنید؟ گفتم: از چه حیث؟ گفت: از حیث این جمعیتی که حرکت می‌دهید. چون چند سال بود که ما به جوان‌ها می‌گفتم یک عزاداری آبرومندانه بکنید تا

دیگران از شما یاد بگیرند. و برای این کار از صبح عاشورا مراسم عزاداری را شروع می‌کردیم. ۱۰ - ۱۲ هزار نفر از کانون راه می‌افتادیم. ۳ - ۴ صف اول، روحانیون بودند، بعد عده‌ای از دکترها و مهندسی‌ها بودند، بعد دانشجویان و دانش‌آموزان، و بعد کسبه‌ی متدین و متشرع بودند. این‌ها ۱۰ - ۱۲ هزار نفر مجموعشان می‌شد که راه می‌افتادیم. اول، آن‌ها به ما پیغام دادند که باید به صحن نو بروید. گفتیم باشد، به صحن نو می‌رویم. به صحن نو رفتیم و در آن ایوانی که وصل است به ایوان طلا، در آن غرفه سخنرانی می‌کردیم و جمعیت تا آن طرف حوض، سر پا ایستاده بود و به سخنرانی ما در روز عاشورا گوش می‌داد و از آنجا مردم متفرق می‌شدند. سال اول را به این صورت برگزار کردیم. آن‌ها می‌خواستند که کسی نیاید و مجلسمان خلوت‌تر بشود. برعکس شد و این اقدام و حرکت بیش‌تر باعث شکوه مجلس شد. این بود که از مرحله‌ی بعد، گفتند که حتماً باید بروید صحن کهنه و ما به صحن کهنه آمدیم و باز در کنار «ایوان عباسی» می‌ایستادیم، رویه‌روی پنجره، و این جمعیتی که با ما می‌آمد، رو به حضرت رضا (ع) و پشت به ما حرف را گوش می‌داد، و بعد ما متوجه می‌شدیم که در آن اتاق وصل به آن غرفه‌ای که ما سخنرانی می‌کردیم، رئیس سازمان امنیت و رئیس شهربانی و استاندار، همه‌ی آن‌ها قبلاً جمع شده بودند که اگر ما جوان‌ها را تحریک کردیم، آن‌ها جلویشان را بگیرند.

سال بعد هم گفتند که شما خطبه نخوانید. نوحه خواندند. گفتند نوحه نخوانید. قرآن خواندیم. گفتند: قرآن نخوانید. دیگر همین جور هر چیزی را گفتند نخوانید، نخواندیم. در هر صورت خاطر من نیست که سال سوم یا چهارم بود، همان آقای که از شهربانی نسبت به ما اظهار ارادت می‌کرد، به ما تلفن کرد که امسال چه می‌کنید؟ گفتم کاری نداریم که بکنیم. اگر اجازه دادند که راه می‌افتیم، وگرنه نه. او گفت: اجازه نمی‌دهند.... و به این صورت، کانون تعطیل شد. ما دیگر کانون را باز نکردیم و در مجالس، تفسیر می‌گفتیم و سخنرانی می‌کردیم. یعنی در منازل شخصی. تا وقتی که نامه‌ی آقای مطهری رسید و در آن نامه آمده بود که شما به تهران بیایید و ۷ - ۸ - ۱۰ روزی سخنرانی بکنید. یک نامه هم که هیأت مدیره‌ی حسینی‌های ارشاد نوشته بود، و بعد معلوم شد که به آیت‌الله میلانی هم ۳ - ۴ نامه نوشته‌اند. آیت‌الله میلانی مرا خواستند و گفتند: این‌ها چنین تقاضایی دارند و شما خوب است که خواسته‌شان را انجام دهید. گفتم: که اگر ما را معاف کنید، بهتر است. گفتند: اگر غیر از شما کس دیگری بود، می‌گفتم که بر تو واجب است که این کار را انجام بدهی. ولی چون شما هستید و مریض حال هم هستید، نمی‌توانم بگویم بر شما واجب است. ولی خیلی دوست دارم که شما به تهران بروید. این بود که ما رفتیم تهران و در آغاز، قرار بود که ۵ شب سخنرانی بکنیم و بعد، ۵ شب ۱۰ شد. بعد ۱۰ شب ما شد نزدیک چهار سال و خرده‌ای، که ۲ سالش را آقای طالقانی هم در زندان بودند و

«مسجد هدایت» را هم در ماه رمضان، من اداره می‌کردم و سال بعد، ۱۰ روز به ماه رمضان مانده، آقایان را مرخص کردند. آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سبحانی و آقای طالقانی ۱۰ سال حبس داشتند. ولی از زندان بیرون آمدند. وقتی آمدند بیرون به متصدی مسجد هدایت تلفن کردم که آقا! حالا که خود آقا تشریف آورده‌اند، دیگر به خود آقا واگذار کنید و بنده را معاف کنید.

ایشان خواستند چانه بزنند، گفتم: شما را به خدا چانه نزنید و گوشه‌ی را گذاشتم. شب بعد، آقای طالقانی با ۵ - ۶ نفر از ارادت‌مندان‌شان به منزل بنده تشریف آوردند و فرمودند که شما که ۲ - ۳ سال زحمت ما را کشیده‌اید، امسال هم این زحمت را تحمل کنید. برای این که اولاً من در نتیجه‌ی ۴ - ۵ سال زندان خسته هستم، و ثانیاً عصبانی‌ام و ممکن است نتوانم خود را کنترل کنم. بنابراین ممکن است حرف تندی بزنم و آنها همان را بهانه کنند و در مسجد را ببندند. این شد که برای برای سال بعد هم ماندیم. خود آقای طالقانی نماز می‌خواندند و بنده سخنرانی می‌کردم. آن سال را هم سخنرانی و تفسیر هر چه بود، کردیم و وسط سال هم گاهی، بعضی شب‌ها را می‌رفتیم. به هر حال، در حدود ۴ سال در تهران ماندیم و از برکت این چند سال بود که همین چند کتاب وحی و نبوت و خلافت و ولایت و اصلاحاتی بر تفسیر را که قبلاً نوشته شده بود، نوشتیم و چاپ کردیم.

• سابقه‌ی آشنایی حضرت عالی با آیت‌الله طالقانی از

چه زمانی بود؟

▪ **استاد شریعتی:** سابقه‌ی رفاقت ما از پیش بود. هر سفری که ما می‌رفتیم تهران، خدمت آقا می‌رفتیم، یا آقا تشریف می‌آوردند این‌جا، ما خدمتشان می‌رسیدیم و استفاده می‌کردیم، تا همین روزهای نزدیک فوتشان. ایشان از منزل خودشان به دلیل کثرت رفت و آمد، آمده بودند بیرون، به آن واسطه‌ای که آمد، گفتم: من هم خیلی مشتاقم. و او آمد و ما را با ماشین خودش برد به منزلی که آقا آن‌جا بودند. ما رفتیم آن‌جا و دو سه ساعتی با هم بودیم. رحمت الله علیه.

• مثل این که استاد مطهری در مورد کتاب وحی و نبوت،

تأکید بسیار زیادی داشتند. از این کتاب نزدیک به این مضمون

نقل شده است که: «تا حدودی که من مطالعه دارم، این

کتاب جامع‌ترین و کامل‌ترین کتاب در نوع خود است.»

▪ **استاد شریعتی:** بلی، ایشان خیلی بر روی این کتاب تأکید داشتند.

• خاطره‌ی دیگری نیز گویا دارید که به چند روز پیش از شهادت آقای مطهری بازمی‌گردد.

▪ **استاد شریعتی:** عرض کنم که ایشان گاهی در همان آپارتمانی که ما در پشت حسینیه‌ی ارشاد داشتیم، می‌آمدند و از ما خبر می‌گرفتند. یک روز آمدند به آنجا و مدتی هم نشستند. شاید قریب به دو ساعت. از جمله صحبت‌های آن روز، بحث درباره‌ی کتاب *امامت در نهج‌البلاغه* پیش آمد، و به همین مناسبت گفتم قرار من این بود که امامت و خلافت در نهج‌البلاغه را بنویسم. اما امامت را که نوشتم، برخورد کردم به فوت مرحوم دکتر. دیگر نشد و به ایشان گفتم: واقعاً آقا! این عبدالزهرای حسینی کتابی در مدارک نهج‌البلاغه نوشته است که خیلی مورد توجه من قرار گرفته است. ایشان گفتند: چند جلدش را شما دیده‌اید؟ گفتم: من یک جلد بیش‌تر ندارم و همان را دیده‌ام. ایشان فرمودند: نه، آن کتاب ۴ جلد است. چطور شما آن را ندیده‌اید؟ کاش شما همه‌اش را می‌داشتید. همین طور که می‌گویید کتاب بسیار بسیار خوبی است. این را گفتند و پس از نیم ساعت دیگر رفتند. وقتی که تشریف بردند، فردایش دیدم که جوانی پشت در آپارتمان بود. من آمدن در را باز کردم، دیدم یک جوانی است و یک پاکت نایلونی به دست دارد که ۳ - ۴ جلد کتاب داخل آن نایلون است. گفتم: آقای مطهری سلام رسانده‌اند و این کتاب‌ها را برای شما فرستاده‌اند. گفتم: خیلی ممنون و متشکر، من راضی به زحمت ایشان نبودم، خودمان تهیه می‌کردیم، چرا ایشان ما را خجالت دادند؟ و هر چه به آن جوان تعارف کردم، گفتم: ماشینم را بد جایی گذاشته‌ام، اجازه بدهید مرخص بشوم و وقت دیگری خدمتان برسم.

او رفت و آن کتاب‌ها الآن نزد من موجود است. چهار جلد است که جلد اولش را از پیش داشتم، اما جلد این نسخه جلد خوبی نیست. ولی آن کتاب‌هایی را که آقای مطهری فرستاده بودند، خیلی محکم و خوب بود. رحمت‌الله علیه.

• آیا آخرین برخوردی بود که با استاد مطهری داشتید؟

▪ **استاد شریعتی:** خاطر من نیست که آخرین برخورد این بود، یا این که من از حسینیه‌ی ارشاد می‌آمدم بیرون، ایشان داشتند از جلوی حسینیه رد می‌شدند و می‌رفتند جای دیگری. آن وقت‌ها ایشان با حسینیه کاری نداشتند. وقتی که دیدند من می‌آیم، در خیابان صبر کردند و من رسیدم و با ما احوال‌پرسی کردند و گفتند: آقا! من این کتاب *فایده و لزوم دین* را تا این اواخر نخوانده بودم، موفق نشده بودم آن را مطالعه کنم و اخیراً خوانده‌ام. چقدر کتاب خوبی است این. گفتم: مبالغه می‌کنید و برای دل‌گرمی ما از این کتاب تعریف می‌کنید. گفتند: نه، بین

من و تو که این حرفها نیست. جداً کتاب خوبی است برای تمام طبقات. و من از اول تا آخر آن را با دقت خواندم و بسیار خوب بود. من هم اظهار تشکر کردم. نمی‌دانم این آخرین ملاقات ما بود یا آن که ایشان به منزل ما آمدند.

• بی مناسبت نیست حالا که صحبت از کتاب به میان آمده، سؤال کنیم نخستین کتابی که از جناب عالی چاپ و منتشر شده، کدام است؟

▪ **استاد شریعتی:** از زمانی که قضیه‌ی مسجد گوهرشاد اتفاق افتاد، دیگر صحبت از دین و مذهب، در مدارس تقریباً ممنوع شد. یعنی کسی حق نداشت که اسمی از دین ببرد. سال ۱۳۲۰ که کمی آزادی آمد، مرحوم فیوضات به من گفت که شما یک کتابی برای کلاس‌های ۵ و ۶ بنویسید که این‌ها از کوچکی با اصول اعتقاداتشان و اخلاقیاتشان آشنا بشوند. گفتم: برنامه‌ی فرهنگ که بحثی برای اصول اعتقادات در نظر نگرفته، ولی چشم، من این کار را می‌کنم. و کتابی نوشتم به نام *اصول عقاید و اخلاق شریعتی*، در سنه‌ی ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲. این اولین کتابی بود که از من برای کلاس‌های پنجم و ششم ابتدایی منتشر شد، و قبل از این، در مدرسه‌ی ابن یمین که بودم، دو کتاب نوشتم، یکی کتاب *عباسه، خواهر هارون یا خواری برمکیان* که اسم اصلی کتاب *عباسه اخت الرشید او نکهة البرامکه* بود و نویسنده‌اش جرجی زیدان مصری است، ترجمه کردم و عجیب مورد توجه قرار گرفت. من قسمت قسمت این کتاب را در روزنامه‌ی *آزادی* چاپ می‌کردم و روزنامه‌اش خیلی مورد توجه مردم قرار گرفت. و دیگری کتاب *تأثیر دانش و هنر مسلمین در صنایع و علوم اروپا*، مقالاتی بود که بعد به صورت کتاب چاپ شد، به طوری که افرادی که اهل کتاب بودند، این کتاب را از دست هم می‌فاییدند.

• چند اثر تاکنون از شما منتشر شده؟

▪ **استاد شریعتی:** شاید در حدود ۱۴ جلد باشد.

• آخرین آن‌ها که منتشر شده، کدام است؟

▪ **استاد شریعتی:** آخرینش همین کتاب *امامت در نهج‌البلاغه* است.

• به نظر خود حضرت عالی، از میان آثارتان کدام یک از همه با اهمیت‌تر است و برای کدام یک بیش از بقیه متحمل زحمت شده‌اید؟

▪ **استاد شریعتی:** این را نمی‌توانم بگویم کدام یک با اهمیت‌تر است. ولی بیش‌تر از همه برای وحی و نبوت زحمت کشیده‌ام و برای هر تکه‌اش، هر قلمش، مدتی زحمت کشیده‌ام. عیب کار این‌جا بود که وقتی این کار را به گردن ما گذاشتند، به مناسبت برگزاری جشن چهاردهمین قرن بعثت بود که حسینی‌های ارشاد برپا می‌کرد، و چندین نفر از مؤسسين حسینی‌های ارشاد، از جمله مرحوم آقای مطهری و آقای سید علی شاه‌چراغی و ... آمدند و گفتند وحی و نبوت را شما بنویسید. هر چه من التماس کردم که آقا! هر کتاب دیگری از این ۳۰ موردی که دارید به من بدهید و این را از دوش من بردارید، گوش نکردند. گفتند الا و لابد که این کتاب را باید شما بنویسید. من هم مدتی در کتاب‌های فلسفی جستجو کردم، اما دیدم چیزی که به طبقه‌ی جوان آگاهی بدهد و ارشادش کند، وجود ندارد. در کتاب‌های کلامی گشتم، دیدم چیزی وجود ندارد. مجبور شدم به خود قرآن رجوع کنم. به همین جهت، [نام] کتاب هم «وحی و نبوت در پرتو قرآن» است که هر فصلی با یک آیه از قرآن شروع می‌شود و بقیه‌ی مطالب، تحت‌الشعاع همان آیه است و در پیرامون همان آیه. و این خیلی برای من زحمت ایجاد کرد، چون باید تمام قرآن را ورق می‌زدم تا بینم آیه‌ای متناسب با امر بعثت در آن هست یا نه. البته خلافت و ولایت را هم خیلی زحمت کشیدم.

علتش این بود که مرحوم علامه امینی، نویسنده‌ی *الغدیر*، رحمة‌الله‌علیه، این بزرگوار آمد منزل ما. آن وقت ما یک خدمت‌گزار روستایی داشتیم. آمد به اتاق من و گفت: آقای امینی آمده است. ما یک آقای امینی داریم که از منسوبین ماست و اهل محل ما هم خست. من خیال کردم اوست. گفتم: تو امینی را می‌شناسی، بگو بیاید داخل منزل. گفت: نه آقا، یک مجتهد است. گفتم: نکند آقای امینی، صاحب *الغدیر* باشد باشد. سراسیمه دویدم در منزل، دیدم آقای امینی تک و تنها در منزل ایستاده‌اند. تشریف آوردند داخل منزل. گفتم: آقا! شما می‌فرمودید من به خدمتتان می‌رسیدم. شما چرا تشریف آوردید؟ چون ایشان مریض هم بود و من رفته بودم به عیادتشان. آن روز ایشان هوس کرده بود که یک ساعت از خانه بیاید بیرون، جای ما را انتخاب کرده بود. منزل ما را هم بلد نبود، به راهنمایی یک نفر دیگر آمده بود. بعد کم کم اتاق تا نیمه پر شد. آقای حاج امیریور و آقای حجازی و آقایان دیگر آمدند. بعد آقای امینی فرمودند که اطلاع دارید پول‌هایی از «سعودی» به این‌جا می‌رسد برای تبلیغ «وهابی‌گری»؟ گفتم: یک چیزی راجع به سنی‌گری شنیده‌ام. اما راجع به وهابی‌گری شنیده‌ام. گفتند: بله، آن سنی‌گری هم هست که پسر یکی از علمای سابق، دوره‌ای دارد و مذهب اهل تسنن را تبلیغ می‌کند. در هر صورت، دنبال مطلب به این‌جا رسید که

نه به عنوان «واجب کفایی»، بل که به عنوان «واجب عینی»، بر شخص تو واجب است که راجع به امامت مفصل صحبت کنی و مردم را از این گیجی و گنگی دریاوری. گفتم: آقای این کار، کار مشکلی است و بعد هم در حسینیه‌ی ارشاد قاعده این است که هفته‌ای یک نفر سخنرانی می‌کند. گفت: در هر حال، من آنها را نمی‌دانم، دیگر همین قدر می‌دانم که بر تو لازم است که این کار را بکنی. ایشان این فرمایش را کردند و رفتند، و من شروع کردم، و نتیجه‌ی آن سخنرانی‌ها این شد که... سخنرانی‌ها را از نوار پیاده کردند، و بعد مطبوعه‌ی خود حسینیه‌ی ارشاد چاپ کرد و منتشر شد. در این‌جا هم من خیلی زحمت کشیدم. حالا دیگر فرسوده شده‌ایم و یادمان نیست که چه کار کرده‌ایم و چه نکرده‌ایم.

• حضرت عالی غیر از جلسات تفسیری که در مشهد داشتید، در تهران هم تفسیر قرآن می‌گفتید آیا این دو جلسه ارتباطی با هم داشتند؟

▪ استاد شریعتی: تفسیر نوین را همین‌جا در مشهد گفتم، همین‌جا شروع کردیم و همین‌جا هم ختم کردیم. در تهران تصرفاتی داشتیم، اما قضیه‌ی تفسیر در تهران این بود که جمعیتی به نام «احباب‌الحسین» چندین مرتبه آمدند و ما را دعوت کردند و ما جواب رد می‌دادیم. برای این که اگر می‌خواستیم مجلس قبول کنیم، باید یک ماشینی می‌گرفتیم و دوره می‌گشتیم تا به مجالس مختلف می‌رسیدیم. ولی این‌ها چندین مرتبه آمدند و رفتند تا بالأخره یک شب، پنج شش نفر از ریش‌سفیدانشان که در بینشان یک «سید نورانی» بود، آمدند و آن سید گفت: ما چندین دفعه آمده‌ایم و شما ما را رد کرده‌اید. ما فقط بین خودمان و شما، خدا را قاضی قرار می‌دهیم. شما راضی هستید؟ گفتم: خدا چطور درباره‌ی من قضاوت کند؟ گفت: حالا من راهش را می‌گویم. گفتم: بفرمایید. قرآن را از بغلش درآورد و گفت: با همین قرآن استخاره کنید، هر چه آمد به آن عمل کنید. ما دیگر درماندیم. استخاره کردیم، رفتنش خوب، نرفتنش بد. مجبور شدم که این را قبول کنم و آن‌جا تفسیری شروع کردیم و اغلب سخنرانی بود و گاهی هم تفسیر. این تفسیر ما در تهران بود.

• لطفاً درباره‌ی انگیزه‌ی پرداختن به تفسیر قرآن و شیوه‌ی خاصی که حضرت عالی در تفسیر دارید، توضیح بفرمایید.

▪ استاد شریعتی: از همان روزهای اولی که من وارد فرهنگ شدم، به این فکر بودم که از چه راه می‌شود جوان‌ها را به راه راست هدایت کرد. تا وتی که اول از

کلاس شروع کردیم. ۱۸ ساعت درس رسمی داشتیم، ۱۲ ساعت هم بدون این که پولی بگیرم درس گرفتم و دیدم باز دانش‌سرا باقی ماند. دو روزی هم دانش‌سرا رفتم و روزی دو ساعت درس گرفتم. این وضعیت ما بود. در هفته ۳۴ ساعت درس می‌دادم. و بعد دیدم که دوره و کلاس برای امثال من کافی نیست. به جهت این که سر هر کلاس یک ساعت می‌روم و ۲۸ ساعت دیگر را دبیرهای دیگر می‌آیند و آنها هم بر خلاف ما حرف می‌زنند. چون عرض کردم دبیرانی بودند که در حزب توده اسم نوشته بودند که به آنها خیلی مزایا می‌دادند.

دیدم این ساعات کافی نیست. در خانه‌ها جلسات دوره قرار دادیم. هر هفته یک شب به خانه‌ی کسی می‌رفتیم، تا یک جای ثابت پیدا کردیم. یک سالن بزرگ و چندین اتاق بزرگ که گنجایش ۴۰۰، ۵۰۰ نفر را داشت. آنجا شروع کردیم و تفسیر را ادامه دادیم. آنچه که باعث شد که تفسیر قرآن را دنبال کنیم، این بود که به نظر می‌رسید جز از راه قرآن، از هیچ راه دیگری نمی‌توان جوان‌ها را به راه راست هدایت کرد. یعنی نتیجه‌ی فکرمان به این‌جا رسید. از این‌جا بود که به فکر تفسیر قرآن افتادیم.

• قسمت دوم سؤال، یعنی ویژگی‌های تفسیری خودتان

را نفرمودید.

▪ **استاد شریعتی:** همان است که نوشتیم دیگر، آنچه را که نوشته‌ایم به نظر خودمان جنبه‌ی کلید قرآن را دارد.

• در مورد *نهج‌البلاغه* هم استاد، این اعتقاد وجود دارد

که شاید کمتر کسی باشد که به اندازه‌ی حضرت علی تسلط به *نهج‌البلاغه* و ورود به آن داشته باشد. به خصوص با حضور ذهن و تسلط کافی شما. لطفاً توضیحاتی در این خصوص بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** توضیحی ندارم. برای این که همه‌ی آنها را که از بر کرده بودم، فراموش کرده‌ام و حالا گرفتار فراموشی و نسیان حافظه شده‌ام. و یک مقداری از آنچه که از بر کرده بودم، در پشت *نهج‌البلاغه‌ی* خودم نوشته‌ام. ملاحظه می‌کنید، و شاید بیش از نیمی از *نهج‌البلاغه* را حفظ کرده بودم.

ملاحظه می‌کنید حدود ۱۰۷ خطبه‌ی کامل است که به نظرم مهم‌تر آمده فهرست آنها را یادداشت کرده‌ام و الا محفوظات، بسیار بیش از این رقم است و آنهایی که کمتر اهمیت داشتند، یادداشت نکرده‌ام.

▪ **شیخ عبدالکریم شریعتی:** ایشان ۴۰ خطبه را ترجمه کرده‌اند که ۷ - ۸ خطبه‌ی آن با مقدمه‌ای آماده‌ی طبع و نشر است، و مهم‌تر از همه، خطبه‌ی اول، یعنی خطبه‌ی توحید است که از مشکل‌ترین خطبه‌های نهج‌البلاغه است. ایشان آن را خیلی خوب و جالب ترجمه کرده‌اند، و این شاء الله این ترجمه‌ها چاپ و منتشر می‌شود.

• با توجه به همکاری شما با استاد در باب نهج‌البلاغه،
لطفاً توضیحاتی درباره‌ی ویژگی‌های کار ایشان بفرمایید.

▪ **شیخ عبدالکریم شریعتی:** یکی از مزایای کار استاد این است که همان طور که در مسائل ظاهری بسیار دقیق و تیزبین هستند، در مسائل معنوی هم احتیاط‌های خیلی شدید دارند. به عنوان مثال، این تفسیر حدود سه سال طول کشید که تمام شد. و ما این‌جا حدود ۱۰ - ۱۲ تفسیر داریم که ایشان برای هر جمله، به اغلب تفاسیر مراجعه می‌کردند. حتی به یاد داریم که برای آیه‌ای از قرآن درباره‌ی خلقت، برای این که مسأله برای خودشان روشن نبود و می‌خواستند مسأله را روشن کنند. منظورم میزان احتیاط و دقت ایشان است که واقعاً آنچه را که می‌نویسند، با دقت بسیار است. درباره‌ی سخنرانی‌هایشان [هم] همین طور است. علت این که سخنرانی‌ها و مسائلی که ایشان مطرح می‌کنند این قدر مورد توجه است، همین است. گاهی دیده‌ام آقایانی به این‌جا آمده‌اند و سؤالاتی داشته‌اند و ایشان توضیحات بسیار جالبی داده‌اند.

خدا رحمت کند مرحوم باهنر را. روزی ایشان سؤالی درباره‌ی «انبیاء» از استاد کردند، و استاد حدود یک ساعت تا یک ساعت و ربع توضیحاتی برای آقای باهنر دادند، و آن مرحوم خیلی خوش‌حال از این‌جا بلند شدند و تعبیرشان این بود که «من هنوز راجع به انبیاء مطلبی به این زیبایی نشنیده بودم.» مسأله‌ی دیگری که قابل ذکر است، تقوای مالی ایشان است. در این مدت که ما با ایشان بودیم، تحمل و صبر زیاد ایشان در برابر مشکلات زندگی را می‌دیدیم. در زندگی مشکلاتی داشتند، ولی در برابر آن‌ها تحمل و صبر می‌کردند. همان اوایلی که کانون افتتاح شد، معمول بود که تحفه‌هایی برای افراد بیاورند. ایشان این تحفه‌ها را درست رد می‌کردند و می‌گفتند من راضی نیستم آنچه را که می‌گویم، آلوده به مسائل مادی بشود و آنچه بود، لله و فی‌الله توضیح می‌دادند، و می‌گفتند تقوی در این گونه مسائل و در این جهات را ما کمتر دیده‌ایم.

به طور مثال، ایشان برای محل سکونتشان در فشار بودند. دوستان و رفقا تصمیم به خریدن منزلی برای ایشان داشتند، اما حتی جرأت پیشنهاد به ایشان را نداشتند. برای این که از همان اول، برنامه‌ی زندگی‌شان را طوری قرار داده

بودند که باید این فعالیت‌ها خالصانه باشد، و آن خلوصی که من در ایشان دیدم، در کمتر کسی دیده‌ام، چون کانون هم که دایر بود ایشان از همان اول، علیل‌المزاج بودند و شب‌ها وقتی برمی‌گشتند، بدنشان خیس عرق بود. در هر فصل، توانایی مزاجی‌شان بدین گونه بود و این سخنرانی‌های دو سه ساعتی، خسته‌شان می‌کرد. سخن ایشان هم چون از دل برمی‌خاست، لاجرم بر دل‌ها می‌نشست. من معتقدم که بزرگ‌ترین خدمتی که ایشان کردند این بود که قرآن و نهج‌البلاغه را از انزوا خارج کردند.

همان طور که ملاحظه کردید، بیش‌تر خطبه‌هایی را که با قرآن در ارتباط است، ایشان حفظ کرده‌اند، و به لطف خداوند می‌بینیم که این فعالیت‌ها به نتیجه رسید، و امروز دیگر در مشهد و سایر شهرها، قرآن و نهج‌البلاغه تفسیر و شرح می‌شود. از نظر علمی هم خود آثارشان گویا است. گرچه چند جلد آن هنوز هم چاپ نشده و نهج‌البلاغه هم این شاء الله به چاپ خواهد رسید.

• استاد! پر واضح است که با حضرت عالی نمی‌توان نشست و از مرحوم دکتر سخنی به میان نیاورد. به ویژه نسل جوان ما، همواره مشتاق شنیدن مطالبی درباره‌ی آن شهید بزرگوار است. چه از این مطلوب‌تر که شما درباره‌ی ایشان بگویید. از هر جا که خودتان صلاح می‌دانید شروع بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** دکتر از همان کودکی، یعنی از کلاس ۵ و ۶ ابتدایی، بر خلاف دیگر کودکان که به یک نوع بازی علاقه‌مندند، به مطالعه علاقه‌مند بود. روی چشمش هم لکی بود و من از این که شب‌ها خیلی بیدار بماند، ترس داشتم. ساعت ۱۲ که می‌شد می‌گفتم دیگر بخواب بابا، زیاد بیدار نشین. او هم ادب می‌کرد و به رختخوابش می‌رفت، ولی من که بعد از نیمه‌شب فرصت خوابیدن بیش از سه چهار ساعت را نداشتم، بعد که برمی‌گشتم، می‌دیدم که پرده‌ها را انداخته و چراغش را روشن کرده و همچنان مشغول مطالعه است. تا بعد که دیگر به دبیرستان آمد و از دبیرستان به دانش‌سرا، و دانش‌سرا که تمام شد، قاعدتاً باید پنج سال در خارج از شهر تدریس می‌کرد. آن زمان‌ها «احمدآباد» جزء شهر نبود، یعنی جدا بود، و در مدرسه‌ی احمدآباد تدریس می‌کرد. در این بین دانشکده‌ی ادبیات مشهد دایر شد. دکتر نصف روز را می‌رفت و در همین مدرسه آموزش می‌کرد، و نصف روز را هم به دانشکده‌ی ادبیات می‌آمد و تحصیل می‌کرد. و با این که فقط نصف روز را وقت داشت، در بین همه‌ی شاگردان دانشکده‌ی ادبیات، نفر اول شد و قاعده‌ی دولت این بود که هر کس در هر دانشکده‌ای شاگرد اول می‌شد، او را برای تحصیل به خارج از کشور - به هر

کشوری که دانشجو بخواهد - می‌فرستادند. دکتر هم کشور فرانسه و دانشگاه سوربن را انتخاب کرد. پنج شش سال در فرانسه ماند و دو دکتر گرفت. دکترای تاریخ و جامعه‌شناسی اسلامی....

• در مدت زندان آخرتان هم ملاقاتی با دکتر داشتید؟

▪ **استاد شریعتی:** خیر، در موقعی که زندان بودیم، نه؛ چون من در زندان اوین و قصر بودم، ولی دکتر در سلول انفرادی در کمیته بود، اما وقتی از زندان بیرون آمدم، یعنی وقتی کار ما در اتاق تمام شد، سروانی که پرونده‌ی ما را رسیدگی می‌کرد، در آخر گفت که آقای رئیس هم میل دارند که شما را ببینند. ما رفتیم در یک اتاق دیگری تا آقای رئیس بیاید، آقای رئیس پیدایش نشد. جوانکی آنجا بود، از من پرسید که ناهار خورده‌اید یا نه؟ حالا تقریباً ساعت ۳ بعدازظهر است. من خندیدم و گفتم: از کجا شما به فکر ناهار ما افتاده‌ای؟ گفت: برای این که اشخاصی را که از «قصر» مرخص می‌کنند، گاهی به قدری معطل می‌کنند که وقتی به این‌جا می‌آورند، طول می‌کشد. می‌خواهم ببینم که شما ناهارتان را خورده‌اید و آمده‌اید یا نه؟ گفتم که ناهار نخورده‌ام ولی میلی به غذا ندارم و تعارف هم نمی‌کنم. یک سینی و بشقابی آورد و مقداری غذا، گفت: بنشینید غذایتان را میل کنید، شما دیگر آزادید و باید راحت باشید. گفتم: میل به غذا ندارم. با این همه، دو سه لقمه‌ای خوردم. سینی غذا را برد و گفت: دیگر از آمدن آقای رئیس خبری نیست. شما می‌توانید این‌جا استراحت کنید. من همان کیف دستی‌ام را گذاشتم زیر سرم و در همان اتاق دراز کشیدم. مدتی گذشت تا او آمد و گفت: آقای رئیس آمده‌اند، بفرمایید. آقای رئیس از اتاقش آمده بود بیرون، دستی با من داد و خم شد مثل کسی که بخواهد دست کسی را ببوسد. من دستم را کشیدم و در قیافه‌اش دقت کردم ببینم با ما آشنایی دارد یا نه؟ دیدم من که او را نمی‌شناسم. پشت سرش یک آقای با کت و شلوار مشکی باز دست مرا گرفت و به زور به چشم‌هایش کشید و بوسید و سرش را بلند کرد، دیدم دکتر است. و ما آنجا هم‌دیگر را دیدیم. برای این که وقتی من از زندان خلاص شدم، دکتر هنوز زندانی بود. چون او ۱۹ ماه در سلول انفرادی کمیته بود، اما من در زندان قصر و بین بچه‌ها بودم. بعد از آن که ایشان را از زندان آزاد کردند، یک‌سره مراقبتشان بودند و هر روز یا معاون سازمان امنیت به منزل ایشان می‌آمد و یا چند نفر آنجا حاضر می‌شدند و یا ایشان را به سازمان امنیت احضار می‌کردند. یادم می‌آید یکی از اصرارهایی که آن زمان داشتند و مکرر همین حسین‌زاده، به صورت تهدید و گاهی به صورت نهیب به دکتر می‌گفت، این بود که بیا با این آقای احسان نراقی همکاری کن، هر مؤسسه‌ای که می‌خواهی و یا

هر جایی که می‌پسندی یک کار علمی شروع کن، ما با تو کاری نداریم. ولی دکتر به هیچ قیمتی قبول نکرد و زیر بار نرفت.

• چه شد که مرحوم دکتر از دانشگاه مشهد به تهران

منتقل شد؟

▪ **استاد شریعتی:** قضیه این بود که سازمان امنیت نمی‌خواست ایشان در دانشگاه مشهد تدریس کند و ایشان را در اختیار وزارت علوم گذاشت. در وزارت علوم هم یک اتاق به ایشان دادند، ولی مجدداً گفتند که شما کارهایتان را در منزل بکنید. بعد ایشان به عنوان مطالعات دانشگاهی به منزل رفتند، اما در عین حال حسینیه‌ی ارشاد را رها نکردند. چند مرتبه هم کاظمزاده‌ی ایرانشهر - وزیر علوم وقت - ایشان را نصیحت کرد که آقا! شما بهتر است این راه را ترک کنید، چون چندین مرتبه از ما خواسته‌اند که شما را کنار بگذاریم، من مقاومت کرده‌ام. دکتر گفت: هر چه به شما دستور می‌دهند، عمل کنید. گفت: آخر برای زندگی‌تان چه می‌کنید؟ دکتر گفت: من میراثی از پدرانم برده‌ام که با همان زندگی می‌کنم. گفت: آن میراث چیست؟ دکتر گفت: فقر و قناعت. تا می‌گوید فقر، کاظمزاده از جواب دکتر متأثر می‌شود و بازوهایش را می‌گیرد و به اتاق خودش می‌برد و می‌گوید: من اگر جسارتی کرده‌ام، معذرت می‌خواهم. والله چه بکنیم؟ ما هم گرفتاریم. و از این حرف‌ها، و از این‌جا - به منظور این که در دانشکده‌ی ادبیات مشهد نباشد - ایشان را به وزارت علوم فرستادند. البته در صورت ظاهر به عنوان ارتقا. چندین بار هم معاون سازمان امنیت این‌جا به منزل ایشان آمد و یا این که ایشان را احضار کردند، اما اثر نکرد. این بود که دکتر را به اختیار وزارت علوم گذاشتند. دکتر هم آن‌جا دید که حسینیه‌ی ارشاد از همه جهت آماده است و مشغول سخنرانی شد.

• یعنی استاد! شروع کار مرحوم دکتر در حسینیه‌ی

ارشاد، هم‌زمان با انتقال به تهران بود، یا از قبل هم به

حسینیه‌ی ارشاد رفت و آمد داشتند؟

▪ **استاد شریعتی:** از قبل هم گاهی می‌رفتند. ولی به صورت دعوت بود که

مثلاً شب احیا یا شب عاشورا از ایشان دعوت می‌کردند و ایشان هم سخنرانی می‌کرد و باز به مشهد برمی‌گشت.

• شنیده شده که مرحوم دکتر، پس از زندان آخر به

حالات تازه‌ی عرفانی و معنویت خاصی رسیده بود....

▪ **استاد شریعتی:** این معنویت را دکتر همیشه داشت. همیشه همه چیزش وقف معنویت بود.

▪ **شیخ عبدالکریم شریعتی:** آن شبی را که دکتر نیمه‌های شب، بعد از اتمام قسمت حضرت محمد (ص) کتاب *اسلام‌شناسی* تغییر حالت داده بودند، به یاد می‌آوردید؟

▪ **استاد شریعتی:** بلی، عرض کنم که خانم ایشان گفت: نصف شب ناگهان من بیدار شدم و دیدن صدای گریه‌ی جگرخراشی بلند است. تعجب کردم که این گریه از کجاست. همسایه‌ی آن‌ها جوانکی داشت که به نوعی اختلال دچار شده بود. این بود که گاهی مادر آن جوان ناراحت می‌شد و گریه می‌کرد. خانم دکتر به خیال این که گریه از خانه‌ی آن‌هاست، به ایوان می‌رود، گوش می‌دهد، می‌بیند نه، از خانه‌ی آن‌ها نیست و از داخل ساختمان خودشان است. برمی‌گردد، می‌بیند از اتاق دکتر است. می‌رود می‌بیند که دکتر کتابی را جلویش گذاشته و به شدت مشغول گریه کردن است.

چه حالی داری؟ می‌گویند چیزی نیست، ناراحت نباش. من امشب دارم با علی (ع) و محمد (ص) خداحافظی می‌کنم. چون راجع به خاتمیت - که [برخی از روی اتهام، یا بی‌اطلاعی] می‌گفتند ایشان به خاتمیت معتقد نیست - ایشان به‌ترین استدلال را درباره‌ی خاتمیت کرده که در آخر کتاب *اسلام‌شناسی* آمده است. از جمله‌ی آن استدلال‌ها می‌گوید:

یکی کتاب آن پیامبر است، یکی خدایی است که او معرفی می‌کند، و یکی هم تربیت‌شده‌های آن پیامبر. از تربیت‌شده‌های پیغمبر، ابوذر و علی (ع) را انتخاب می‌کند. ابوذر را مقدمتاً چند سطر دربار‌اش می‌نویسد و بقیه را راجع به علی (ع) می‌نویسد و می‌گوید که من امشب دارم با علی (ع) و محمد (ص) خداحافظی می‌کنم، و از این جهت است... این ماجرای آن شب است.

• استاد! توجه خاص مرحوم دکتر به هنر و ادبیات از کجا ناشی می‌شد؟ با توجه به این که آثار خود دکتر از آثار جاویدان و ماندنی تاریخ ادبیات ماست.

▪ **استاد شریعتی:** خداوند مواهبی به دکتر داده بود که از جمله‌ی آن مواهب، یکی ذوق خاص او بود و یکی حسن استنباط، دیگر جذابیت سخن او بود و دیگری سحراری قلم او. این کتاب *توتم و توتمیسم* که در سال‌های آخر زندگی‌اش چاپ و منتشر شد، دکتر کاظم سامی، ده بیست جلد از این کتاب را برای من آورد. در آستانه‌ی در به آقای غلامرضا قدسی برمی‌خورد و می‌گوید: همین جا صبر کن تا

زیر همین چراغ، نصف صفحه‌ی آخر کتاب را برایت بخوانم. وقتی می‌خواند، می‌گوید: پناه بر خدا، نمی‌شود گفت که این نثر است، شعر است، یعنی قلمش واقعاً سحر است. بنابراین، خداوند ذوق نویسندگی و گویندگی را به دکتر داده بود و حسن استنباط. برای مثال، قضیه‌ی «حر» را می‌توانیم نقل کنیم. دکتر به منزل آقای شیخ عبدالکریم می‌رود، اتفاقاً کتابی برمی‌دارد و می‌بیند داستان «حر» است. همان جا می‌نشیند و این داستان را می‌نویسد.

▪ **شیخ محمود شریعتی:** از روز هفدهم اردیبهش ۵۶ - که ایشان به مزینان وارد شدند - تا شب حرکت، در سبزوار و مشهد، ما قدم به قدم همراهشان بودیم. یادم هست اول به منزل آقای شیخ عبدالکریم رفتیم، و از آنجا به جای دیگر، و بعد آمدیم این‌جا منزل اسناد. اما دکتر با هیچ کسی صحبتی نمی‌کرد، هیچ چیز ابراز نمی‌کرد. برعکس، شب‌های خیلی برایمان حرف می‌زد و وقتی احساس می‌کرد من خسته شده‌ام، می‌گفت: بیا بنشین، قدر بدان، من می‌خواهم روی قالیچه‌ی حضرت سلیمان بنشینم و پرواز کنم.

فروردین ماه بود که ایشان مقداری کتاب به همراه یک نامه که مخاطبش من بودم فرستاده بود. در این نامه نوشته بود که من می‌خواهم در مزینان، برای یادگاری، کتابخانه‌ای در آن مدرسه‌ی علمیه دایر شود، و آن را عنوان اختصاصی بدهیم و بگوییم کتابخانه‌ی شریعتی، تا از دست‌برد دستگاه محفوظ باشد. کتاب‌ها را که آوردند، در ۱۷ اردیبهشت، خود دکتر آمد و گفت: کتاب‌ها را چه کردی؟ گفتم: کتاب‌ها موجود است. بعد به یکی از کسانی که متصدی همان مدرسه‌ی علمیه بود، پولی دادیم تا تابلویی تهیه کند و مقداری قفسه آماده کند. جایش را تعیین کردند. بعد دکتر گفت: برویم سبزوار. به سبزوار رفتیم و شب را در همان جا ماندیم. بعد آمدیم به مشهد، روز بیست و چهارم بود که گفت برویم «حرم». پیاده رفتیم حرم. در حرم دکتر «بالای سر حضرت»، چنان مؤدب ایستاده و چنان در خودش غرق شده بود که من دیدم بی‌اختیار اشکش جاری است، بدون این که چیزی بگوید. من هم اصلاً یک حالی پیدا کرده بودم. ندیده بودم دکتر این طور اشک بریزد. حال غیر عادی داشت. حال جذبه و خلوص بود. نمی‌دانم چطور بیان کنم. بعد از آنجا گفت: برویم بر مزار مادرم که بالای سقاخانه است. آنجا هم حمد و سوره‌ای خواند و انگار با مادرش صحبت می‌کند. بعد گفت برویم دیدن یکی از اقوام. تاکسی نشستیم و آنجا رفتیم. وقتی رفتیم، ایشان خیلی خوشحال شد. دو سه ساعتی آنجا بودیم و دلجویی کردند و برگشتیم و آمدیم منزل. به مزینان و محل هم که رفته بودیم، ایشان سعی داشتند در آن فرصت‌های کم، از همه‌ی فامیل‌هایی که در سویز و کهک و کلاته بودند، خداحافظی کنند، و همین طور در مشهد همه جا سر زدند و گفت مثل این که

مونا (دختر مرحوم دکتر) را می‌خواهند ببرند بیمارستان. بیا. وقتی دکتر حرکت کرد، ما تا دم در رفتیم که گفت دیگر نیاید. خداحافظی کرد و رفت. اما راجع به رفتن هیچ چیز نمی‌گفت. فقط گاهی می‌گفت بیا بنشین، قدر بدان، می‌خواهم بنشینم روی قالیچه‌ی حضرت سلیمان و پرواز کنم. من می‌گفتم: آقای دکتر! دسته گلی به آب داده‌ای؟ می‌خواهند باز بگیرنت؟ می‌گفت نه بابا! می‌خواهم بنشینم روی قالیچه‌ی حضرت سلیمان و پرواز کنم. فقط این جمله را دو سه بار به ما گفت، هم در مزینان، هم در سبزوار، هم در این‌جا. گاهی ما خسته می‌شدیم از نشستن و صحبت کردن، اما خود ایشان خیلی مقاوم بود. شب تا صبح می‌نشست و صحبت می‌کرد. حتی در این سفر آخر یک شب به یاد دارم، تا صبح نشستیم که گفت: نور را به نور رساندیم. که درباره‌ی زندگی‌نامه‌ی امام رضا صحبت کرد، که ما آن بیانی را که از دکتر درباره‌ی امام رضا شنیدیم، از هیچ کس نشنیدیم. راجع به قیام امام رضا، و وقتی که مأمون می‌خواهد فلسفه‌ی یونان را وارد اسلام کند، و از این راه به اسلام ضربه بزند، و امام رضا با آن قیام و نهضت جلوی او می‌ایستد، و یا راجع به نظریه‌ای که در مورد امامزاده‌هایی که در اطراف هستند که اطرافیان و پیروان حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده‌اند که به دست مأمون شهید می‌شوند، و برایشان بارگاه ساخته می‌شود، به عنوان «اولاد موسی بن جعفر» و سایر مسائل.

روز بیست و ششم خبر دادند که دکتر رفت انگلستان، و بعد خبر به ما رسید که ایشان رفته‌اند و همین طور دلهره و اضطراب برای همه‌ی ما بود. بعد از چند روزی که در مشهد ماندیم، رفتیم به مزینان. که بعد تلفن کردند که آن فاجعه‌ی ۲۹ خرداد روی داده است. ما به مشهد آمدیم. آنچه که من در مجلس عزاداری دکتر در تهران دیدم، و آن وضعی که برای جوانان پیشامد کرد و فشاری که در قلب و روح نسل جوان پیدا شد، خودش جرقه‌ای بزرگ بود برای این انقلاب که همان جا دسته دسته راه می‌افتادند. ما وقتی از مجلس ختم برگشتیم، دیدم که دور تا دور منزل را پاسبان‌ها محاصره کرده‌اند.

- نکته‌ی دیگری که خوب است این‌جا مطرح کنیم و از محضر استاد هم بیش‌تر بهره‌مند شویم، این است که نظریه‌های گوناگونی از سوی صاحب‌نظران و دانشمندان و افراد مختلف درباره‌ی آثار دکتر عنوان می‌شود. به این معنا که برخی قائلند ایرادات و اشکالاتی وجود دارد. خوب است اطراف آن توضیحاتی بفرمایید.

▪ **استاد شریعتی:** همه‌ی نویسندگان قاعده‌شان این است که چیزی می‌نویسند و بعد فکر تازه‌تری به ذهنشان می‌آید. دکتر ادعا نداشت که من معصوم هستم و هر چه می‌نویسم بدون اشتباه است.

• از حضرت عالی نقل کرده‌اند که به‌ترین نظری که داده شده، نظر شهید بهشتی است، به این معنا که دستی در آثار مرحوم دکتر برده نشود و اگر نظر دیگری وجود دارد، به صورت پاورقی...

▪ **استاد شریعتی:** من خودم در آن مجلس نشسته بودم. از ما برای ناهار دعوت کرده بودند. من با یکی از رفقا از این‌جا - مشهد - حرکت کردیم و برای شرکت در آن مجلس که در منزل آقای همایون بود، به تهران رفتیم. بعد از این که ناهار خوردیم، به آن مجلس که از جمله مرحوم مطهری، مرحوم بهشتی، آقای محمدرضا حکیمی و سایر آقایان هم بودند، وارد شدیم و هر کدام از آقایان اظهار نظری می‌کردند. بعضی می‌گفتند که ما اگر اشتباه صریحی می‌بینیم، خوب است آن را اصلاح کنیم. بعد در آخر که این‌ها نظریاتشان را دادند، مرحوم بهشتی گفت که به عقیده‌ی من، یک «واو» نباید کم و زیاد کرد در نوشته‌های دکتر، آن‌ها را باید حفظ کرد. از کجا که [در مواردی] بعد از چند سال که بگذرد، معلوم نشود آنچه را که دکتر گفته است درست است و آنچه که ما در برابر اظهار کردیم، غلط؟ بنابراین هیچ من موافق نیستم که کسی، حتی یک کلمه، در بیانات دکتر دست ببرد. اگر کسی نظری دارد، در پاورقی به عنوان نظر شخصی خودش بنویسد. و آقای حکیمی مطلبی گفتند که منحصر به خودش بود، و آن حرف این بود که شما در همه چیز دکتر صحبت کردید، جز در نثر دکتر. برای این که طلاب فاضلی ما داریم که از نوشتن یک کاغذ عاجزند، و من در «مدرسه‌ی نواب» که بودم، «دستور فارسی» درس می‌دادم. همه به من می‌گفتند چرا فلسفه‌ی ابو علی سینا درس نمی‌دهی؟ چرا فلان درس را نمی‌دهی؟ چرا دستور فارسی درس می‌دهی؟ گفتم من این جور مصلحت می‌بینم... بنابراین یکی از کارهایی که باید درباره‌ی دکتر بشود، این است که نثر دکتر باید سرمشق برای فضلاء حوزه قرار بگیرد، آن نثر را سرمشق خود قرار دهند و به تدریج از این پیروی کنند، زیرا که از ذخایر گران‌بهای ادبی ما، نثر دکتر است. این حرف آقای محمدرضا حکیمی بود که آنجا گفتند.

• از این که وقتتان را در اختیار ما گذاشتید، سپاس‌گزاریم.

▪ **استاد شریعتی:** خداوند شما را موفق و سلامت بدارد، و در راه خیری که هستید، به شما توفیق بدهد، إن شاء الله.

سنگر دفاع از اسلام در خطه‌ی خراسان

اسناد مرتضی مطهری

اکثریت مردم خراسان، و همه‌ی فضلاء ایران، استاد محمد تقی شریعتی را می‌شناسند و لاف‌ل نامش را شنیده‌اند. این مرد محقق فاضل، از تربیت‌یافتگان حوزه‌ی علمیه‌ی خراسان است. پس از دوران تحصیل در مشهد مقدس وارد رشته‌ی تعلیم و تربیت شد و در اندک زمانی از چهره‌های بسیار سرشناس و مشهور و مورد احترام فرهنگ خراسان گردید.

استاد شریعتی از یک خانواده‌ی اصیل و روحانی و دانشمند خراسان است و ایمان و اعتقاد عمیق به قرآن در اعماق روحش خانه کرده است، نمی‌توانست به تعلیم و تربیت جوانان بسنده کند. آتشی در دل داشت که او را آرام نمی‌گذاشت. در تحولات پس از شهریور ۱۳۲۰ که تبلیغات ضد اسلامی و ضد خدایی در سطح فرهنگیان و دانشجویان و دانش‌آموزان اوج گرفت، استاد شریعتی، یک‌تنه در خراسان به پا خاست و جهادی که احساس می‌کرد بر عهده‌ی اوست، آغاز کرد. کار این جهاد آنچنان دشوار بود که سال‌های متوالی، خواب و خوراک و آسایش او را به حداقل ممکن رساند. شریعتی در آن هنگامه، به درآمد مختصر خویش قناعت کرد، و بدون هیچ چشم‌داشتی به فعالیت پرداخت. همه‌ی همت و سعی‌اش این بود که در آن طوفان سهمگین «بگیرد غریق را»؛ و چقدر فرووان‌اند غریقانی که تنها دستی که به طرف آن‌ها دراز شد و آن‌ها را نجات داد، دست بی‌طمع شریعتی بود.

استاد شریعتی، تدریجاً به صورت سنگر دفاع از اسلام در خطه‌ی خراسان شناخته شد. طبقات دیگر، غیر از طبقه‌ی فرهنگی و دانشجو و دانش‌آموز هم از محضر شریعتی بهره بردند. «کانون نشر حقایق اسلامی» که تحت سرپرستی معظم‌له در مشهد اداره می‌شود، پناهگاهی برای عموم طبقات گردید. طبقه‌ی جوان طلاب علوم دینی‌ی خراسان، بیش از سایر طبقات برای درس تفسیر شریعتی و سخنرانی‌های پرمغز شریعتی اهمیت قائل بود.

نشانه‌ای که از آن همه بی‌خوابی‌ها و تلاش‌های پی‌گیر و طاقت‌فرسا باقی مانده است، یکی پیری و فرسودگی زودرس استاد شریعتی است که او را حدود بیست سال پیرتر و فرسوده‌تر نشان می‌دهد؛ و دیگر، شاگردان و تربیت‌یافتگان کانون نشر حقایق اسلامی هستند که بسیاری از آن‌ها، اکنون شخصیت‌های بارزی هستند و خود را نجات‌یافته‌ی استاد شریعتی می‌دانند و فوق‌العاده با دیده‌ی حق‌شناسی و احترام به او می‌نگرند. سومین نشانه، برخی آثار و تألیفات

سودمند و ذی‌قیمت است که در درجه‌ی اول از کتاب‌های فایده و لزوم دین،
تفسیر نوین، وحی و نبوت در پرتو قرآن باید نام برد.^۱

^۱ خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، تألیف استاد محمد تقی شریعتی، چاپ اول، مقدمه، به نقل از یادنامه‌ی استاد شریعتی، صفحه ۷۷ و ۷۸.

مربی والا مقام جامعه

استاد علامه جعفری

... علم بدون ایمان، به شایستگی هستی برای «حیات معقول»، توانایی ارائه‌ی نشانی جان آدمی را ندارد، فقط کاری که می‌تواند انجام بدهد، میدان را باز می‌کند برای تبدیل اصل اساسی حیات که «صیانت ذات» برای به ثمر رسانیدن آن در مسیر رشد و کمال است، به خودمحوری و خودپرستی، که اگر هر چه و هر که را جز خود اوست، به عنوان وسیله، برای خود قربانی تلقی نکند، رضایتش از هستی به حد نصاب نمی‌رسد! این میدان بدان گونه که سرگذشت طولانی بشری برای ما نشان می‌دهد، همان میدان است که با اشک‌های سوزان بینوایان آب‌پاشی می‌شود، و برای ادامه‌ی حیات و جست و خیز خودمحوران خودکامه، با خون مظلومان رنگین می‌گردد.

اگر بگوییم: علم بدون ایمان، جسدی است متحرک بدون روح، در مداحی علم دچار افراط‌گری شده‌ایم. زیرا جسد بدون روح چیزی است ناتوان و جامد، که تسلیم هر عامل تصرف‌کننده است. به طوری که یک بچه هم می‌تواند آن را زیر خاک بیوشاند، و آن جسد کم‌ترین مقاومت در برابر عمل بچه از خود نشان ندهد. ولی علم بدون ایمان در دست قدرت‌پرستان از خدا و از انسان بی‌خبر، تا مره‌ی خاکی را از جان‌داران خالی نسازد، اهانت به مقام شامخ خود احساس می‌نماید.

می‌گویند:

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر

می‌گوییم: با آن که همه‌ی گذشتگان آگاه و معلمانی و مربیان، از پیامبران الهی گرفته تا اولیاءالله و حکمای راستین و اخلاقیون وارسته، و هر انسان فرزانه‌ای که برای انسان معنایی قائل بوده است، شرح این هجران و خون جگر را در زمان خود با کمال اخلاص و با جدی‌ترین قیافه بیان می‌کنند. با این حال، اکثریت اسفانگیز مردم، با عواملی مختلف، به جهت نادیده گرفتن اهمیت حیاتی سؤالات پنج‌گانه^۱، و پاسخ‌های آنها، در مبارزه با خویشتن به سر می‌برند. حال اگر شرح این هجران و این خون جگر را به آینده‌هایی موکول می‌کردند که هنوز تحقق پیدا نکرده و امید هم نمی‌رود که تحقق پیدا کند، چه می‌شد؟ اگر در

^۱ ۱- من کیستم؟ ۲- از کجا آمده‌ام؟ ۳- به کجا آمده‌ام؟ ۴- به کجا می‌روم؟ ۵- برای چه آمده‌ام؟

سرگذشت عظمای و سازندگان بزرگ تاریخ بشری درست دقت کنیم، خواهیم دید قدم‌های مؤثر و تحولات سودمند و سازنده، از آن شخصیت‌هایی است که علم و عملشان با روح ایمان، به معنی‌دار بودن هستی، زنده بوده است؛ و برعکس، علم و عمل خالی از ایمان، اگر هم‌همی دنیا را هم دگرگون کند، کاری سودمند و سازنده برای بشر انجام نمی‌دهد، اگرچه خیلی بزرگ بنماید، ولی داخل در منطقه‌ی ارزش‌ها نمی‌باشد.

از آن شخصیت‌های وارسته‌ای که در محیط خود، بل‌که در قلمروی پهناورتر از محیط خود، با گفتار و تألیفات و اعمالش، در تبدیل حیات طبیعی محض نونهالان جامعه به «حیات معقول»، تلاش و تکاپوهای مخلصانه و از روی ایمان انجام داده است، دانشمند ارجمند، مرحوم آقای محمد تقی شریعتی بود. این شخصیت، بی‌تردید از معلمان و مربیان والا مقام این جامعه بوده است که اثر تعلیم و تربیت و ارشادشان در جو فرهنگ معنی‌دار این جامعه استمرار خواهد داشت. این فقید علم و ارشاد، هزاران انسان حقیقت‌جو را به منابع چشمه‌سارهای حیات‌بخش هدایت نمود، و آنان را از دشت‌های سوزان «باری به هر جهت» و «سرخوشی‌های اپیکوری» نجات داد. ایمان این تازه پریده از قفس ماده و مادیات، از حرکات چشم و نشستن و برخاستن گرفته، تا نوشته‌های ارزنده و سخنان با روحش، می‌درخشید. او ایمان داشت، لذا می‌توانست در دل‌های پاکان این جامعه، بذره‌های معرفت و ایمان را با آب حیات تعلیم و تربیت آبیاری نماید.^۱

^۱ کیهان فرهنگی، اردیبهشت ماه ۱۳۶۶، به نقل از یادنامه‌ی استاد شریعتی، صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹.

نامه‌ی فرزند به پدر

دکتر علی شریعتی

پدر، استاد، و مرادم!

به روشنی محسوس است که اسلام دارد تولدی دوباره می‌یابد. عوامل این «بعثت اسلامی وجدان‌ها» که عمق و دامنه‌ی بسیاری گرفته است، متعدد است. و این‌جا جای طرح این پرسش نیست. اما فکر می‌کنم مؤثرترین عامل، به بن‌بست رسیدن روشن‌فکران این عصر است و شکست علم و ناتوانی ایدئولوژی‌ها، و به ویژه آشکار شدن نارسایی‌ها و کژی‌های سوسیالیسم مارکسیستی و سوسیال دموکراسی غربی، که امیدهای بزرگی در میان همه‌ی انسان‌دوستان و عدالت‌خواهان و جویندگان راه نجات نهایی مردم برانگیخته بود، و در نهایت به استالینیسیم و مائوئیسم منجر شده، یا رژیم‌هایی چون اشمیت و گی‌موله و کالاهان! و علم هم به جای آن که جانشین شایسته‌تری برای مذهب شود [که ادعا می‌کرد]، سر از بمب اتم درآورد و غلامی سرمایه‌داری و زور، و در نتیجه از انسان جدید، بدبختی غنی و وحشی‌ای متمدن ساخت، و آزادی و دموکراسی هم میدان بازی شد برای ترک‌تازی بی‌مهار پول و شهوت و غارت آزاد مردم و لجن‌مال کردم همه‌ی ارزش‌های انسانی.

تمامی این تجربه‌های تلخ، زمینه را برای طلوع دوباره‌ی «ایمان» مساعد کرده است و انسان که هیچ‌گاه نمی‌تواند دغدغه‌ی حقیقت‌یابی، حق‌طلبی، و آرزوی فلاح را در وجدان خویش بمیراند، در کوچه‌های علم، ایدئولوژی، دموکراسی، آزادی فردی (لیبرالیسم)، اصالت انسان (اومانیسیم بی‌خدا)، سوسیالیسم دولتی، کمونیسم مادی (مارکسیسم)، اصالت اقتصاد (اکنونیسم) و مصرف‌پرستی و رفاه، به عنوان هدف انسان و فلسفه‌ی زندگی در فرهنگ و نظام بورژوازی و بالأخره تکیه‌ی مطلق و صرف بر «تکنولوژی و پیشرفت»، یعنی تمدن و آرمان‌های نظام معاصر... به بن‌بست رسید، و با آن همه امید و ایمان و شور و اشتیاقی که در انتخاب این رهگذرهای خوش‌آغاز بدانجام داشته و هر کدام را به امید حقیقت و کمال و نجات، با پشت کردن به خدا و از دست نهادن ایمان پیش گرفت، و با عشق و شتاب و فداکاری بسیار پیمود، سرش به سختی به دیوار مقابل خورد، و یا از برهوت پریشانی و پوچی و ضلالت مطلق سر درآورد، و سوسیالیسم او را به استبداد چند بعدی، و دموکراسی به حاکمیت سرمایه، و آزادی به بردگی پول و شهوت، و حتی علم او را به انسلاخ از همه‌ی کرامت‌های انسانی و ارزش‌های متعالی وجودی و سلطه‌ی غول‌آسای تکنولوژی بی‌رحم و

قتال افکند؛ و طبیعی است که اندیشه‌های بیدار و روح‌های آزاد و وجدان‌های سلیم و طاهر که هنوز مسخ نشده‌اند، و انگیزه‌های اصیل فطرت آدمی را در عمق وجود نوعی خویش نگاه داشته‌اند، و آتش قدسی حق و حقیقت و کمال و فلاح، در کانون دلشان خاموش و خاکستر نشده است، به خدا بازگردند، و قنديل مقدسی را که در آن زیت عشق می‌سوزد و از منشور بلورینش خدا می‌تابد و هستی را، و این شبستان طبیعت را، و اعماق پر گوهر فطرت و درون انسان را گرمی و روشنایی عشق و آگاهی و خودآگاهی می‌دهد و به همه چیز معنا می‌بخشد، دوباره در اندیشه و روح زندگی خویش برافروزند، و در تلاش آن باشند که این «مشکات حقیقت» را بر سقف شبستان این عصر بیاویزند، و این «مصباح هدایت» را فرا راه این نسل دارند، و آینده را از پوچی و تباهی انسان و تمدن و فرهنگ و علم و هنر و کار انسان نجات دهند....

پدر بزرگ و بزرگوارم! آیا این تنها مایه‌ی تسلیت، که همه‌ی عمرتان را با خدا سر کردید، و یا سال‌های زندگی را همه در راه او گام برداشتید، و در کار اشاعه‌ی «کلمه‌ی خدا» در این زمانه‌ای که غاسق بر همه جا سایه افکنده است، آغازگری مخلص و متقی و مؤثر بودید، تمامی رنج‌هایتان را التیام نمی‌دهد، و همه‌ی محرومیت‌هایمان را جبران نمی‌کند؟ و این که راهی را که آغاز کردید، ناتمام نماند و بی‌سرانجام تمام نشد و می‌توانید مطمئن باشید که میراث مقدس ما محفوظ خواهد ماند، برایتان آرام‌بخش و بشارت‌آمیز نیست؟

من به لطف خدای بزرگ، که از این همه محبت‌های اعجاز‌گش نسبت به خویش شرمندهام، و احساس آن، قلبم را به درد می‌آورد و روحم را از هیجان به انفجار می‌کشانند، بی آن که شایستگی‌اش را داشته باشم، به راهی افتاده‌ام که لحظه‌ای از عمر را برای زندگی کردن و خوش‌بخت شدن حرام نمی‌کنم و توفیق‌های او ضعف‌هایم را جبران می‌کند، و چه لذتی بالاتر از این که عمر ناچیزی که در هر صورتش می‌گذرد، این چنین بگذرد؟

و شما، اکنون که این نسل تشنه است و نیازمند، و این همه برای یافتن به حقیقتی از ایمان و معنایی از قرآن و سخنی از نهج‌البلاغه در تب و تاب است و چشم به راه شما و چند تنی چون شما، دریغ است که ساعات شب و روزتان جز به اطعام معنوی جوانان گرسنه و تشنه و مشتاق بگذرد.

... به هر حال، من به عنوان یکی از دست‌پروردگان علم و تقوی و ایمان شما، می‌دانم که زندگی‌ام را چگونه بگذرانم و هرگز در هدر دادن عمرم، که با عمر شما قابل قیاس نیست، سخاوت به خرج نمی‌دهم. شما می‌توانید خدایی‌ترین کلمه‌ی خدا و محمد و علی را به این نسل که شب و روز با سکس و پول و مصرف و پوچی و یا ماتریالیسم تغذیه می‌شود، برسانید و خدا و محمد و علی و همه‌ی دردمندان این نسل، چشم به راه و متوقع و منتظر شمایند.

فعلاً من عازم سفرم... و اکنون که نزدیک طلوع دوشنبه است و دو سه
ساعتی به حرکت، پس از نماز صبح که محتاج و مصر از او خواستم تا درباره‌ی
این سفرم با من حرف بزند^۱....

^۱ یادنامه‌ی استاد شریعتی، صفحه ۵۶۱ تا ۵۶۵ (تاریخ نامه: دوشنبه، ۲۶
اردیبهشت ماه ۱۳۵۶ ش)

اصلاح‌گری راستین

از دایرةالمعارف تشیع

استاد محمد تقی شریعتی مزینانی (۱۲۸۶ ش - ۱۳۶۶ ش)، یکی دیگر از چهره‌های بیدارگر است. وی در خانواده‌ای روحانی - در مزینان - متولد شد. در سنین نوجوانی برای ادامه‌ی تحصیل به مشهد آمد و وارد مدرسه‌ی فاضل‌خان شد. و این همان زمانی بود که مقدمات برچیدن حوزه‌های علمیه به وسیله‌ی رضاخان فراهم آمده بود.

در سال ۱۳۰۶ - یا ۱۳۰۷ شمسی - در مشهد وارد فرهنگ می‌شود، که با چند ساعت تدریس در دبیرستان، روزگار بگذرانند و در بقیه‌ی اوقات، درس‌های حوزه‌ای خود را ادامه دهد.

پس از این که برنامه‌های ضد اسلامی رضاخان در مدارس دولتی شروع شد، به مدارس ملی رفت و از سال ۱۳۲۰ شمسی به بعد، که حزب توده فعالیت شدید داشت، مبارزه با آنان را اول از کلاس‌ها شروع کرد....

سنگر او، از سال ۱۳۲۳ شمسی، «کانون نشر حقایق اسلامی» در مشهد است که با تأسیس آن، «توانست یکی از مدرسه‌های اندیشه‌ی اسلامی را پی ریزد و بگستراند. کانون، مرکزی شد برای تنور فکری مذهبی، و ادای رسالت اندیشه‌ای اسلام، و شناساندن اسلام مقاوم» (محمدرضا حکیمی)

استاد شریعتی، در ضمن مجاهده‌ی فکری برای احیای اسلام و دفاع از آن، به مبارزه‌ی سیاسی نیز برخاست.... استاد شریعتی، پیوسته در مدرسه و دانشکده و کانون و مسجد و حسینیه، به سخنرانی‌های آگاهی‌بخش خود پرداخت، «تا جوهر شعوری اسلام را به درک نسل‌ها بدهد....» (حکیمی، *یادنامه‌ی استاد شریعتی*، ۸۳) «استاد شریعتی، تدریجاً به صورت سنگر دفاع از اسلام، در خطه‌ی خراسان شناخته شد.» (مرتضی مطهری، مقدمه‌ی خلافت و ولایت). استاد محمد تقی شریعتی مزینانی، یکی از اصیل‌ترین چهره‌های تفکر اسلامی ایران در نیم سده‌ی اخیر، و یکی از پرشورترین معلمان راستین مبارزه و جهاد است. (حکیمی، *یادنامه‌ی استاد شریعتی*، ۸۳)

آثار فراوانی به دست استاد شریعتی، در جهت احیای فرهنگ اصیل اسلام و قرآن، برای معرفی به جوانان و روشن‌فکران‌ریال پدید آمده است، از جمله: تفسیر

نوین، فایده و لزوم دین، چرا حسین قیام کرد؟، خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، وحی و نبوت در پرتو قرآن، امامت در نهج البلاغه^۱.

^۱ نقل از دایرةالمعارف تشیع، جلد ۲، صفحه ۲۲۵ - ۲۲۶، نشر شهید سعید محبی، تهران (۱۳۷۵ ش)

فایده و لزوم دین

محمد علی مهدوی راد

مفسر بزرگ و مصلح ارجمند، استاد محمد تقی شریعتی - رضوان الله علیه - از پیش‌گامان نهضت احیای تفکر دینی و قهرمانان سترگ مبارزه در سه جبهه‌ی استعمار سیاسی، ارتجاع و الحاد بود. از جمله‌ی آثار ارجمند آن مدافع بی‌بیدل دیانت و حریت، کتاب *فایده و لزوم دین* است که اکنون و از پس نیم قرن از نگارش آن، طراوت و سودمندی آن بر جای است. این کتاب از هیجده گفتار فراهم آمده است. استاد در این سخنرانی‌ها به سه موضوع اساسی پرداخته‌اند:

۱. فایده و لزوم دین به طور کلی و مطلق

۲. حقانیت دین اسلام

۳. حقانیت مذهب تشیع

استاد بر چاپ چهارم آن مقدمه‌ای نگاشته‌اند و در آن از عظمت اسلام، ارجمندی احقاق حق و بیدارگری‌ها، چگونگی پیشرفت اسلام و ... سخن گفته‌اند. و بدین سال کتاب را به گونه‌ای می‌شود فراهم آمده از ۱۹ فصل دانست.

در گفتار اول، از اهمیت دین، ضرورت تحقیق در دین و آثار دین سخن رفته و بر این نکته تأکید شده است که تنها راه سعادت، دین است. (صفحه ۳۴ تا ۱۴۱)

در گفتار دوم، با طرح این سؤال که آیا علم، بشر را از دین بی‌نیاز می‌کند، به نقش دین در زندگی انسان پرداخته و توضیح داده‌اند که این نقش‌آفرینی را علم نمی‌تواند جای‌گزین شود. (صفحه ۴۵ تا ۵۶)

در گفتار سوم معنای دین را بر اساس فرهنگ‌ها تبیین کرده‌اند، و آن‌گاه بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که دین و دین‌مداری فطری است. و در پایان این گفتار، رمز پیروزی انبیاء را طرح کرده و نشان داده‌اند که بیش‌ترین عامل در پیروزی انبیاء و گسترش آیین آنان، هم‌سویی آموزه‌های آنان با فطرت بوده است. (صفحه ۵۷ تا ۸۴)

در گفتار چهارم، از ایمان به غیب سخن رفته است. با تأکید بر این که دانسته‌ها و آگاهی‌ها هرگز در علم به محسوس‌ها محدود نمی‌شود و دنیایی ناپیداکرانه در ورای این موجودات و محسوسات است. خداوند با توجه دادن انسان

^۱ از چاپ جدید، دفتر نشر فرهنگ اسلامی (۱۳۷۶)

به تفکر در آیات آفاقی و انفسی، انسان را به پرواز کردن در عوالم فراتر از آنچه در پیش دیده‌هاست، فرا خوانده است. (صفحه ۷۵ تا ۹۲)

گفتار پنجم، فایده و لزوم دین را به بحث نهاده و نشان داده است که انسان با چراغ عقل تمام راه‌های سعادت را نمی‌تواند فراچنگ آورد، و آن‌گاه با تفسیری دقیق از آیهی «إهدنا الصراط المستقیم» نشان داده است که هدایت دینی، مکمل هدایت عقلانی و حافظ آن از لغزش‌ها و کاستی‌هاست.

در گفتار ششم با عنوان «شادی و ماتم»، به مناسبت تقارن زمان سخنرانی با فروردین، درباره‌ی عید، شادی در زندگی، نوروز و جای‌گاه آن در فرهنگ ایرانی و اسلامی سخن رفته است. در پایان این گفتار نیز اشاره‌ای است به فضایل فاطمه‌ی اطهر (س) (صفحه ۱۱۱ تا ۱۲۶)

گفتار هفتم، به واقع، ادامه‌ی گفتار پنجم است و در جهت تکمیل آن و روشن ساختن نیازمندی عقل به دین و آموزه‌های دینی. در این بحث، استاد به طور ضمنی به «اتهام کتاب‌سوزی مسلمانان» پرداخته و آن را رد کرده است. استاد این موضوع را در اثر ارجمند دیگر خود، با عنوان وحی و نبوت نیز به گونه‌ای عالمانه نقادی کرده است.

استاد که تا بدین جای کتاب، به گونه‌ای گویا و ارجمند از فایده‌ی دین بحث کرده و نقش آن را در سعادت انسان بازگفته و نشان داده است که جامعه‌ی دینی، جامعه‌ای است پاک و به دور از تزویر و ریا و ...، اکنون در گفتار هشتم و با عنوان «دین به معنای واقعی کلمه»، بدین سؤال پرداخته است که چرا در جامعه‌های دینی، گاه با تزویر، ستم و ... مواجهیم. استاد با سوزی در خور مصلحتی دردمند، از «عمل» سخن گفته و تأکید کرده است که آموزه‌های دین در صورتی نقش خواهند آفرید که در عینیت رفتار انسان‌ها تحقق یابند. بدین سان، و در تکمیل بحث هشتم، در گفتار نهم از نشانه‌های ایمان سخن گفته است و در پرتو آیات و روایات، از جمله رأفت و امانت‌داری را به عنوان نشانه‌های مؤمن ذکر کرده است.

گفتار دهم و یازدهم، ویژه‌ی شخصیت مولی است. کسانی که با آثار استاد آشنایند و از زندگانی او مطلع هستند، شیفتگی و شیدایی او را نسبت به علی (ع) می‌دانند. کتاب *خلافت و ولایت از دیدگاه قرآن و سنت* او، به گفته‌ی علامه محمد تقی شوشتری - رضوان‌الله علیه - «به‌ترین کتاب در امامت در عصر حاضر» است. و نمونه‌ای است از عشق آن بزرگوار به علی، و نشانه‌ای است از سوز و گذاز آن فقید علم و تحقیق در آستانه‌ی مولی^۱.

^۱ رک: *یادنامه‌ی استاد محمد تقی شریعتی مزینانی*، مقاله‌ی «نگاهی به خلافت و ولایت از دیدگاه قرآن و سنت»، محمد علی مهدوی راد، صفحه ۴۶۷ به بعد.

استاد در گفتار دهم، از شخصیت مولی سخن گفته است و با گزارش آراء و اندیشه‌های دیگران درباره‌ی مولی - که سر دلبران را در حدیث دیگران یافتن خوش‌تر است - به گونه‌ای دلپذیر عظمت مولی را نمایانده است. استاد به مناسبتی از چهره‌ی منور تاریخ اسلام، حضرت ابوطالب، یاد کرده است و بدین مناسبت در پانوشت، بحثی ارجمند و دراز دامن سامان داده است در باب ایمان ابوطالب که از به‌ترین بحث‌ها در آن باره است. (صفحه ۱۷۶ تا ۱۸۴)

گفتار یازدهم، در تکمیل گفتار دهم است، در اثبات ولایت و وصایت مولی (ع). در آن روزگاران که استاد این گفتارها را ایراد می‌کرد، هجوم ملحدان و شیاطین به ساحت دین، بسی گسترده و شبهه‌آفرینی آن‌ها بسی وسیع‌تر بود. و استاد، سد نیرومند و مدافع خستگی‌ناپذیر دین و تشیع در آن روزگاران (بنگرید به مقدمه‌ی استاد شهید مطهری بر چاپ اول خلافت و ولایت از دیدگاه قرآن و سنت، که از نقش استاد در این میان سخن رفته است). از جمله‌ی این شبهه‌ها و نیرنگ‌ها، یکی این بود که شیعه و تشیع، ساخته و پرداخته‌ی ایرانیان است! استاد در گفتار دوازدهم با عنوان «ایرانیان تشیع را اختراع نکردند» به این مطلب پرداخته و پیشینه‌ی تشیع را در متون کهن جستجو کرده و این عنوان را در روایات رسول‌الله (ص)، و در تفاسیر آیات نشان داده است.

جای‌گاه والای زن از دیدگاه اسلام، گفتار بعدی این مجموعه است که با توجه به چگونگی شیوه‌های فرهنگ‌ستیزان در آن روزگاران درباره‌ی حقوق و مسائل مرتبط با زن، سخنی است سخته و پخته.

انگیزه‌ی قیام امام حسین (ع)، بحث چهاردهم مجموعه است.

در گفتار پانزدهم، از حیرت‌زدگی مردمان در جهان برای یافتن حق سخن گفته‌اند و آن‌گاه از شخصیت والای رسول‌الله بحث کرده‌اند. سپس از کین‌توزی‌ها و شیطنت‌های دشمنان علیه اسلام سخن گفته‌اند، و بالأخره بحث پایانی، بحثی است بسیار دلکش و خواندنی، درباره‌ی اعجاز قرآن کریم.

آنچه آمد، به یمن چاپ جدید این اثر ارجمند بود که با حروفی زیبا و چشم‌نواز چهره بسته است. این چاپ بر اساس چاپی است که به سال ۱۳۵۴ و از روی چاپ چهارم آن، و با اشراف مستقیم استاد انجام شد. چاپ‌های پیشین این مجموعه، فهرست تفصیلی مطالب را نداشت. در آن سال، یکی از ناشران خراسان، از این بنده که سال‌های آغازین تحصیل علوم اسلامی را در مشهد می‌گذراندم و شیفته‌ی استاد بودم و کرر به محضر استاد می‌فتم و از چشمه‌ساز زلال دانش آن بزرگوار در حد توان بهره می‌بردم، خواست که اجازه‌ی نشر این کتاب را از محضر استاد بخواهم. استاد اجازه دادند و چون خود کتاب را نداشتند، من نسخه‌ی خود را خدمت استاد دادم. استاد پس از بازنگری، آن را بازگرداندند،

و کتاب بر اساس آن حروفچینی شد. کتاب تنها عناوین گفتارها را داشت. از این رو پیشنهاد کردم که فهرست تفصیلی آن نوشته شود. استاد پیشنهاد را پسندید، ولی فرمودند مرا اکنون حال چنین کاری نیست و امر کردند که بنده عهده‌دار آن شوم. حسن ظن استاد را بر دیده نهادم و چنان کردم. استاد آن را بازنگریستند و تشویق فرمودند و کتاب با آن فهرست چاپ شد. (مشهد، کانون نشر کتاب، ۱۳۵۵) آن فهرست، اکنون عیناً با صفحات این چاپ سنجیده شده است، اگرچه گاهی این سنجش دقیق نیست.

دیگر این که در آن چاپ، در ذیل گفتار شانزدهم که استاد از دیگرگونی فکری و اعتقادی جامعه‌ی عرب سخن گفته است، نشان داده‌اند که چگونه از آن همه طغیان‌گری، فساد و غارت‌گری مردمان، در سایه‌ی آموزه‌های دین به ایثار و از خودگذشتگی دست یافتند... از چاپ زیبای این اثر بسی خوشنودم، و خدای را سپاس‌گزارم که به یمن این نشر، این قلم لرزان را فرصتی برای پاس‌داشت آن بزرگ‌مرد عنایت کرد. رضوان الهی ارزانی آن روح منور باد^۱.

^۱ این مقاله از مجله‌ی *آینه‌ی پژوهش* نقل شد. شماره‌ی ۴۷

مفسر نوگرای قرآن

محمد اسفندیاری

استاد محمد تقی شریعتی، از مصلحان و نوگرایان اسلامی و از پیش‌قراولان تفکر جدید اسلامی در ایران معاصر است. وی در برنامه‌های اصلاحی خویش، تکیه به قرآن داشت و از مفسران و قرآن‌شناسان بزرگ این عصر به شمار می‌رفت. تفسیر وی از واپسین جزء قرآن - که ذیل عنوان *تفسیر نوین*، به دریای سیاه مرکب فرو رفته، دل‌های بسیاری از جویندگان دانش قرآن را سفید کرده است.

گرامی‌گردانندگان مجله *بینات* - که از آخرین نسل شاگردان استاد شریعتی، و از شیفتگان اویند - نظر به معرفی این مرد قرآنی در این مجله‌ی قرآنی داشتند. مقاله‌ی حاضر، عهده‌دار بیان کمی از بسی از ابعاد زندگی و اندیشه‌های این عالم ربانی است. باشد که خوانندگان قرآن‌پزوه، این جریده را به کار آید و جوانان را شوق قرآن‌جویی افزاید. و إلی الله المصیر.

دوره‌ی تکوین شخصیت و تحصیلات

محمد تقی شریعتی، در سال ۱۲۸۶ شمسی، در روستای مزینان از توابع سبزوار، در خانواده‌ای که از طرف پدر و مادر روحانی بود، زاده شد. پدرش، آقا شیخ محمود، که از تحصیلات عالی برخوردار بود، به فتق و رتق امور شرعی اهالی مزینان اشتغال داشت. جد او، مرحوم آخوند ملا قربانعلی، که به «حکیم آخوند» اشتها داشت، از شاگردان برجسته‌ی حاج ملا هادی سبزواری (صاحب *منظومه*) بود و میان او و حاجی، که سال‌ها افتخار درک محضر او را داشت، مکاتبات فلسفی به جای مانده است. در چنین خانواده‌ای که اهل قبله و قلم بودند، به مکتب‌خانه رفت و پس از سپری کردن آن دوره، به تحصیل علوم دینی پرداخت. برخی از کتاب‌های دوره‌ی مقدمات را نزد پدر و عمویش در مزینان فرا گرفت و سپس برای ادامه‌ی تحصیل، روانه‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی مشهد شد و در یکی از حجرات مدرسه‌ی فاضل‌خان اقامت گزید.

مرحوم شریعتی، با کوشش و پشتکار کم‌مانندی در این مدرسه به درس و بحث مشغول شد، و به مصداق «لا یدرک العلم براحة الجسم»، راحتی را به خویش حرام کرد. شب‌ها بدون این که رختخواب خویش را بگسترد، اندکی به روی کتاب می‌خسبید و سپس سراسیمه از بیم از دست رفتن وقت،

برمی‌خاست و مطالعه را پی می‌گرفت. روزی رختخواب خویش را - که همیشه به آن تکیه می‌زد و درس می‌خواند - می‌گسترده و ملاحظه می‌کند که چون مدت‌ها آن را نگشوده بود، بید زده و پوسیده شده است.

نخستین استادی را که در این مدرسه به محضرش شتافت، عبدالجواد ادیب نیشابوری (ادیب اول) بود. سپس هنگامی که ادیب اول درگذشت، (۱۳۴۴ ق) به درس شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب ثانی) حاضر شد، و صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و بدیع را در محضر این دو استاد نادرالمثال ادبیات عرب، فراگرفت.

محمد تقی شریعتی، کتاب *قوانین الاصول* را نزد مرحوم حاج شیخ محمد دامغانی و شرح *لمعه* را نزد مرحوم ارتضاء و حاج میرزا احمد مدرس یزدی، و مکاسب را در محضر مرحوم فقیه سبزواری، و بقیه‌ی دروس سطح را در محضر استادان بزرگی چون شیخ هاشم قزوینی، میرزا ابوالقاسم الهی و دیگران فرا گرفت.

در این زمان بود که مدارس و حوزه‌های علمیه به امر رضاشاه برچیده می‌شد و طلاب را به اجبار به نظام وظیفه روانه می‌کردند. این امر گرچه موجب از رونق افتادم تحصیل و تدریس در حوزه‌ها گردید، ولی استاد شریعتی با تحمل مشقت و عسرت، به تکمیل دروس سطح پرداخت، و چون برای نیل به درجه‌ی اجتهاد - که برای چنین مقصودی در مشهد اقامت گزیده بود - با چنین مانع بزرگی روبه‌رو شد، تصمیم گرفت که برای شناساندن اسلام به نسل جوان، به وزارت فرهنگ (آموزش و پرورش) رود.

فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی

از سال ۱۳۰۹، فعالیت‌های اجتماعی استاد، با تدریس در مدرسه‌ی «شرافت» و «فردوسی» و «ابن یمین» و «فیوضات» در مشهد آغاز شد. هم‌زمان با تدریس در این دو مدرسه، مدیریت آن نیز به او واگذار شد، و وی با کوشش و پشتکار کمرمانندی به پرورش جوانان پرداخت. هنگامی که علی اصغر حکمت، وزیر آموزش و پرورش، به مشهد آمد و از مدرسه‌ای که استاد شریعتی مدیریت آن را به عهده داشت دیدن کرد، با تعجب و در مقام تحسین گفت: «چنین مدرسه‌ای در انگلستان هم نیست.» و البته مدرسه‌ای که مدیر و معلم آن شریعتی بود و با زمزمه‌ی محبتش شاگرد گریزپای را در جمعه به مدرسه می‌آورد و خود تا پاسی از شب در مدرسه می‌ماند، نمونه و بی‌بدیل بود.

ایشان از معتقدان متصلب و سرسخت هم‌بستگی دین و سیاست بود. از این رو ورود در مسائل سیاسی را بر خود فریضه و وظیفه قلمداد می‌کرد. راه استاد از کسانی که قائل به جدایی دین از سیاست بودند و یا کسانی که به همبستگی

دین و سیاست اعتراف داشتند و با این وجود، خود در مسائل سیاسی حضور نمی‌رساندند و «اعتزال سیاسی» پیشه می‌کردند، جدا بود. استاد شریعتی، نه تنها «متفکر»، که «فعال» نیز بود و تلافی «دانش» و «کنش» و «عقیده» و «جهاد» بود.

از سال ۱۳۲۰، همزمان با اشغال ایران از سوی قوای مهاجم روس و انگلیس، و باز شدن نسبی فضای سیاسی و آزادی «گروه پنجاه و سه نفری» و فعالیت پردامنه‌ی «حزب توده»، استاد شریعتی به صحنه‌ی سیاست پا گذاشت و در مصاف با مظالم رژیم شاه و ایدئولوژی و سیاست وابسته‌ی حزب توده - یکتنه - در استان خراسان به پا خواست.

تأسیس کانون نشر حقایق اسلامی

استاد محمد تقی شریعتی، در سال ۱۳۲۰، به تأسیس کانون نشر حقایق اسلامی پرداخت. این کانون برنامه‌ی خویش را در منزل یکی از دوستان استاد آغاز کرد و استقبال جوانان و اقشار مختلف از برنامه‌های آن موجب شد که محل برگزاری آن به مکان مناسب‌تری انتقاب یافت. بدین ترتیب، کانون نشر حقایق اسلامی، به رهبری استاد شریعتی، از سال ۱۳۲۳ با دامنه‌ی وسیع‌تری، به عنوان یکی از پویندگان «تفکر جدید اسلامی» به فعالیت جدی و سرنوشت‌سازی دست یازید.

رئوس برنامه‌های فکری و سیاسی مرحوم شریعتی در کانون نشر حقایق اسلامی، در موارد ذیل خلاصه می‌شود:

۱. نشان دادن معایب مارکسیسم و محاسن اسلام؛
۲. نشان دادن معایب اسلام ارتجاعی و معرفی اسلام اصیل؛
۳. نشان دادن مظالم رژیم شاه.

سزااست که بیانات استاد را در این زمینه گوش فرا دهیم:

عمل کرد کانون و فعالیت ما در کانون، بر اساس برنامه‌ای صورت می‌گرفت که تشخیص داده بودیم اگر بر آن مینا حرکت کنیم، به فضل الهی، پیروز خواهیم بود. مبارزه‌ی ما در کانون، در سه جهت صورت می‌گرفت و - به عبارت دیگر - ما به سه طریق مبارزه می‌کردیم: نخستین مرحله‌ی مبارزه‌ی ما با حزب توده بود. در جریان این مرحله از مبارزات، در عین این که می‌کوشیدیم بی‌پایگی مارکسیسم را نشان بدهیم، در برابر، از اسلام سخن می‌گفتیم و ارزش‌های اسلام را مطرح می‌کردیم. حاصل این طرز عمل این بود که اغلب جوانان که اسلام را نشناخته و فریفته‌ی تبلیغات سوء دیگران شده

بودند، ناگهان به خود آمدند و نه تنها به سوی اسلام کشیده می‌شدند، بل که برای همیشه از تبلیغات نادرست دشمنان اسلام قطع رابطه می‌کردند.

دومین مرحله‌ی مبارزه‌ی ما، متوجه عوارض دین‌داری سنتی و توارثی بود. یعنی آن نوع دین‌داری که دین را واسطه‌ی نوعی تخدیر و خرافات و اطمینان خاطرهای بی‌دلیل معرفی می‌کرد. دین‌داری آن‌ها نه تنها مفید نیست، بل که مضر هم هست. این قبیل اشخاص کسانی هستند که به جوهر راستین و متحرک دین اسلام دست نیافته‌اند و به همین دلیل هم دین اسلام را آن گونه شناخته‌اند که به جای ایجاد هر حرکت و تحولی، موجب بی‌تحركی، خرافاتی بودن و تسلیم و رضای کورکورانه‌شان شده است. از آنجا که این شیوه‌ی شناخت و تلقی از دین برای این قبیل دین‌داران به مرور زمان توسط دیگران معرفی و تفهیم شده بود، مبارزه کردن با آن‌ها و ایجاد دگرگونی در بینش آن‌ها نسبت به اسلام و دین، کار چندان ساده‌ای نبود.

سومین مرحله‌ی مبارزه‌ی ما در جهت مظلوم دستگاه حاکم بود. عمال دستگاه هم در همان ایام، هر روز به یک بهانه، ما و اعضای کانون را اذیت می‌کردند و این آزار و اذیت ادامه داشت تا روزی که در کانون را بستند و ما را به زندان بردند.

اندکی تأمل و دقت در برنامه‌های فکری و سیاسی ایشان، نمایان‌گر گستردگی دانش و عمق بینش و شعور اجتماعی و شناخت او به زمان است. از سویی با معرفی اسلام اصیل و عرضه‌ی آن به تشنگان، سیمای مکتوم و غریب آن را، که به مثابه‌ی پوستین وارونه‌ای گردیده بود، آشکار می‌نماید و آن را از زندان ارتجاع و خرافات آزاد می‌سازد؛ و از سویی دیگر در مصاف با ستم‌های رژیم ددمنش پهلوی، به مبارزه‌ی آزادی‌بخش برای رهایی مسلمین از چنگال خونین و زندان سهمگین حکومت استبداد اقدام می‌کند؛ یعنی هم به «آزادی اسلام» از «زندان ارتجاع» دست می‌یازد، و هم به «آزادی مسلمین» از «زندان استبداد».

بدین سان استد شریعتی دغدغه‌ی اسلام و مسلمین را توأمان در نظر داشت. از طرفی به دریافت‌های متجرانه و ارتجاعی نهیب و نقد می‌زند و بی‌پایگی و بطلان «جمود ارتجاع» را با قرآن و برهان آشکار می‌سازد، و از طرفی دیگر، از اوضاع رقت‌بار و انحطاط مسلمین، متأثر و متأسف می‌شود و برای رهایی آن‌ها از «جور استبداد» و اعاده‌ی سیادت و سعادت نخستین، تلاش می‌کند. می‌کوشد تا به «تجدید حیات اسلام و مسلمین» - که هدف کانون نشر حقایق اسلامی بود - دست زند. و در مبارزه با «جمود» و «جور» نشان می‌دهد که به

راستی هم «محیی اسلام» است هم «محیی مسلمین». او در عین حال که از پیرایه‌زدایی از سیمای اسلام و به‌سازی حیات مسلمین به مبارزه با «تجگر» و «جور» می‌پردازد، رسالت دیگری را نیز به دوش می‌کشد: مقاومت در برابر «تهاجم مارکسیسم» و نشان دادن اعتلای اسلام و مسلمین در برابر آن.

طبل برابری مارکسیسم در میان بسیاری از جوانان و تحصیل‌کردگان آن زمان، تو خالی ننموده بود و بل‌که آواز دهل آن نیز، که از انقلاب پیروزمند اکتبر و موفق شوری در جنگ جهانی دوم به صدا درآمده بود، طنینی خوش می‌نمود. جاذبه‌ی کاذب مارکسیسم و شعارهای پرشده و حدت آن، که متناسب با شور و روحیه‌ی سرکشان‌های نسل جوان تنظیم شده بود، دسته‌دسته جوانان این سرزمین را به باتلاق خویش می‌کشاند. حزب توده نیز که با پشتوانه‌ای از آن سوی مرزها تقویت می‌شد، به تألیف و ترجمه‌ی صدها کتاب و روزنامه و مجله درباره‌ی مارکسیسم همت می‌گماشت. در مقابل، دفاعیات و احتجاجات اغلب عالمان آن دوران، به تقلید از پیشینیان، بیش‌تر در برابر یهودیت و مسیحیت رو به احتضار بود. تو گویی رسالت صیانت از بیضه‌ی فکری اسلام، پیوسته در برابر این دو دین تحقق می‌پذیرفت. بدین ترتیب در مقابل سیل بنیان‌افکن مارکسیسم، احتجاجی... - که در خور نیازها و شبهات رایج آن زمان باشد - صورت نمی‌پذیرفت. سهل است که با احتراز و نادیده گرفتن آن، فکر «الباطل یموت بترک ذکره» در سر پرورده می‌شد.

در چنان هنگامه‌ای که مارکسیسم و الحاد و حزب توده به هدم دین کمر بسته بودند، و استان خراسان و جوانان آن سامان را - چون خطه‌ی آذربایجان - محل ترک‌تازی خویش قرار داده بودند، اسناد شریعتی یک‌تنه به پا خاست. دفاع از کیان اسلام و عیان کردن کژی‌ها و کاستی‌های مارکسیسم را مطمح نظر قرار داد، و اعتلای اسلام و تفوق آن را در برابر طوفان مارکسیسم نشان داد. مایه‌های قوای علمی، رأی صائب و اراده‌ی ثاقب، او را در انجام این رسالت مدد رساند، و منجی و راه‌بر و «سقراط خراسان» گرداند. همو در این زمینه می‌گوید:

آن وقت‌ها، این فلسفه تازه بود و ضرورت داشت ابتدا با این فلسفه آشنا شوم و چاره نداشتم جز این که همه‌ی کتاب‌ها، نوشته‌ها و مجله‌های مربوط به فلسفه‌ی کمونیسم را بخوانم تا بتوانم با بصیرت مبارزه کنم. و این‌چنین بود که آن سال‌ها در شبانه‌روز بیش از چهار ساعت نتوانستم بخوابم. آن سال‌ها را به عنوان سال‌های بی‌خوابی به یاد دارم و هرگز هم فراموش نمی‌کنم.

بدین سان، نتیجه‌ی روشن‌گری و آگاهی‌پراکنی او بود که حزب توده هرگز نتوانست آن غائله‌ای را که در آذربایجان به راه انداخت، در خراسان نیز به راه بیاندازد.

باری، رئوس برنامه‌های کانون نشر حقایق اسلامی، به رهبری مرحوم استاد شریعتی، چنان است که در فوق بدان اشارت رفت.

مجاهدات سیاسی و عقیدتی

استاد شریعتی، با شروع چهاردهمین دوره‌ی مجلس شورا، در اسفند ۱۳۳۲، تا سقوط دولت دکتر مصدق در مرداد ۱۳۳۲، در صحنه‌های مختلف سیاسی حضور داشت. نخست در جبهه‌ی ملی به فعالیت پرداخت و سپس به نهضت مقاومت ملی پیوست و تأسیس و سازمان‌دهی و رهبری آن را در استان خراسان به عهده داشت. او در سال ۱۳۳۱ نامزد مردم مشهد در هفدهمین دوره‌ی مجلس شورا، و مستظهر به حمایت کتبی مرحوم آیت‌الله کاشانی از نامزدی خویش بود. ولی به علت تشنج‌آفرینی‌ها و مداخلات عوامل دربار برای جلوگیری از ورود استاد شریعتی به مجلس، انتخابات آن شهر متوقف شد و سوگمندان، دوره‌ی هفدهم مجلس از برکت حضور عالم ربانی با سنت و سیاست محمدی - علوی بی‌نصیب ماند.

در سال ۱۳۳۵ که به مراکز نهضت مقاومت ملی حمله شد، استاد شریعتی با شانزده تن از یاران و شاگردان خویش، به اتهام مخالفت با شاه و ایراد سخنرانی و تحریک افراد، دستگیر شد و با هواپیمای نظامی به تهران، و از آنجا به زندان قزل‌قلعه روانه گردید و بیش از یک ماه در سلول انفرادی حبس شد. بار دیگر در سال ۱۳۵۲ به جرم این که پدر دکتر شریعتی بود! دستگیر و - در واقع - گروگان گرفته شد تا دکتر شریعتی، که مخفی شده بود، خود را معرفی کند. این بار استاد شریعتی بیش از یک سال در زندان اوین و قصر محبوس شد.

در سال ۱۳۴۵، استاد شریعتی به دعوت استاد شهید مطهری و هیأت مدیره‌ی حسینی‌ی ارشاد، برای ایراد سخنرانی در حسینی‌ی ارشاد به تهران دعوت شد. وی به این دعوت، که با اصرار نامبردگان و وساطت آن‌ها در نزد مرحوم آیت‌الله العظمی میلانی همراه بود، پاسخ مثبت داد و تا سال ۱۳۴۹ در تهران رحل اقامت افکند.

حاصل سخنرانی‌های حسینی‌ی ارشاد - که این مؤسسه هم‌رسو با برنامه‌های کانون نشر حقایق اسلامی بود - دو کتاب گران‌سنگ وحی و نبوت در پرتو قرآن و خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت است.

همچنین استاد شریعتی در سال ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶، به سبب در بند بودن مرحوم آیت‌الله طالقانی، که با یکدیگر سنخیت و مشابهت فکری و بینشی داشتند، به نیابت ایشان در مسجد هدایت به تفسیر قرآن پرداخت و دل‌های مشتاقان و تشنگان حقیقت و هدایت را از سرچشمه‌ی زلال وحی سیراب ساخت.

استاد در سال ۱۳۴۹ به مشهد برمی‌گردد، اما پس از چندی هیأت مدیره‌ی حسینی‌ه‌ی ارشاد بار دیگر از ایشان تقاضای سخنرانی در آن مؤسسه می‌کند و برای انجام این مقصود، مرحوم آیت‌الله میلانی را واسطه می‌کنند. اما ایشان ضمن عدم قبول بازگشت استاد شریعتی به تهران، می‌گویند: اگر دو تا محمد تقی شریعتی بود، یکی را به شما برای حسینی‌ه‌ی ارشاد و تهران می‌دادیم. چون یکی است، این برای مشهد لازم است. و چنین بود که ایشان تا پایان عمر در مشهد ماند.

بی‌شک یکی از درخشان‌ترین و برجسته‌ترین خدمات و مجاهدت‌های استاد شریعتی، معرفی اسلام به صورت دینی اجتماعی و جامعه‌ساز و متحرک و حرکت‌آفرین بود. می‌گفت:

باید دین‌داران بدانند که تنها به بعضی از اعمال عبادی قناعت کردن، و وظایف اجتماعی را مهمل گذاشتن، بر خلاف فرمان دین است. در اسلام، هیچ امری، بعد از اصول دین، یعنی توحید و نبوت و معاد، بالاتر از زمامداری و حکومت نیست. هیچ امری بدون استثناء، زیرا امر به معروف و نهی از منکر - که جمیع اعمال خیر و همه‌ی نیکی‌ها نسبت به آن بسیار کوچک است - فقط به حکومت حق و عدل، زنده و معمول؛ و با حکومت جور، مرده و متروک می‌شود.... بنابراین تمام اهتمام مسلمان‌ها باید صرف این شود که زمامداری بر سر کار باشد که با اجرای قوانین و دستورات اسلام، جامعه‌ای مرفه و سعادت‌مند خواهند داشت.

در بینش او، اسلام تنها یک سلسله دستورات شخصی - که به تزکیه‌ی نفس و رابطه‌ی روحانی فرد با خدا منحصر باشد - نیست. بلکه دینی است که برای رسیدن به لاهوت، باید از ناسوت گذشت و برای رسیدن به خدا، باید از میان خلق رفت و لازمه‌ی تزکیه‌ی نفس و رابطه با خدا، مبارزه با طاغوت و کفر ورزیدن بدان است.

اسلامی که او مبلغ و معرف آن بود، جوهری انقلابی و حماسی و پیکارگر داشت و یک پای آن در اجتماع و سیاست بود. سوگ‌مندانه این بخش از تعلیمات استاد، کمتر در «آثار کتبی» او درج شده است. گو این که «آثار وجودی» آن استاد، که صدها شاگرد مبارز و انقلابی و از جمله مرحوم دکتر شریعتی بود، گواه

روشنی است بر این بخش درخشان و برجسته‌ی کارنامه‌ی او؛ یعنی اسلام به عنوان دینی اجتماعی و انقلابی و حماسی و

پیراستن پیرایه‌ها

از دیگر اصلاح‌گری‌ها و خدمات مؤثر استاد شریعتی، زدودن و پیراستن خرافات از اسلام بود که آن را از تحرک و جنبش بازداشته بود. ژرف‌بینان دانند که چنین کاری چه سان مشکل و خطیر است، و چگونه کسانی را که با بهره‌ی کمی از معرفت در این راه خرامیده‌اند، به زمین افکنده است. پیداست که اولاً تعیین مصداق خرافات، کار دشواری است؛ ثانیاً اغلب خرافات و زنگارهایی که به وجود آمده، به اصیل‌ترین مفاهیم اسلامی، چون قرآن و امامت و شعائر دینی، دوخته شده است. و گفتن ندارد که پیراستن آن خرافات و پاس داشتن آن ارزش‌ها، کاری به غایت دشوار است؛ ثالثاً در پیراستن پیرایه‌ها و خرافات، سر و کار با احساسات و عواطف مردمی است که حظّی از منطق و دلیل ندارند و به زودی جریحه‌دار می‌شوند.

او با وجود چنین موانع و مشکلات مردافکنی که در پیش بود، به پیراستن پیرایه‌ها و خرافاتی که موجب گریز نسل جوان و تحصیل‌کرده از اسلام می‌شد، پرداخت و غالباً به این شعر تمثیل می‌جست:

دین تو را در پی آرایش‌اند در پی آرایش و پیرایش‌اند
بس که بیستند بر او برگ و ساز گر تو ببینی، شناسیش باز

دغدغه در موضوع علم و عقل و دین

دغدغه و تشویش خاطر استاد شریعتی درباره‌ی یکی از مسائل پیشینه‌دار حیات فکری بشر، یعنی «علم» و «عقل» و «دین»، چیزی نیست که بتوان از آن گذشت. وی در این موضوع تحقیقات مفیدی داشت که حاصل آن را در کتاب‌هایش می‌توان دید....

او برای اثبات توافق و همبستگی علم و عقل و دین، به دو اقدام مهم و اساسی دست یازید: نخست به پالایش آرایش‌ها و خرافه‌های دینی پرداخت و کوشید با خرافه‌زدایی و پالودن پیرایه‌ها از دین، سیمای متین و منطقی دین را از اتهام ضد علم و عقل بودن، بشوید. او نشان داد که دین سره و رسته از اوهام توده، کاملاً با علم و عقل سازگار است. آنچه با این دو معارض است، خرافه‌های دینی است و حساب آن چیزی دیگری است.

کار دیگرش در نشان دادن توافق علم و عقل و دین، تفسیر قرآن و مفاهیم اسلامی با اصول علمی بود. وی در تفسیر قرآن از دست‌آوردهای علمی بهره

می‌گرفت و تقدم فضل و فضل تقدم قرآن را در گشودن و شکافتن مسائل علمی نشان می‌داد. صفحات آغازین تفسیر نوین و بالأخص کتاب فایده و لزوم دین، که بخشی از آن به «نیازمندی عقل به دین» و «فایده و لزوم دین» اختصاص داده شده است، نظریات استاد شریعتی را در اثبات همبستگی و توافق علم و دین به دست می‌دهد.

بازگشت به قرآن

استاد شریعتی برای تجدید اسلام و مسلمین، اندیشه‌ی «بازگشت به قرآن» را پی افکند و معتقد بود که برای احیای تفکر دینی و بیداری «ملل اسلامی از خواب غفلتی که مانند خواب اصحاب کهف چند قرن به طول انجامید، باید به قرآن پناه برد.» جلسات تفسیری او در کانون نشر حقایق اسلامی و در منزل آیت‌الله العظمی میلانی [در مشهد] و مسجد هدایت و حسینیه‌ی ارشاد [در تهران] و بالأخص تفسیری که بر جزء سی‌ام قرآن نوشت، مولود میمون عزم احیاگرای اوست.

وجه تمایز او از بسیاری از مفسران و معلمان قرآن، در شیوه‌ی تعلیم و تفسیر قرآن نبود. گرچه موشکافی‌هایی آموزنده و ارزنده و جدید در تفسیر قرآن داشت و نیز بدین جهت نام «نوین» را بر تفسیر خویش نهاد، اما آنچه او را از بسیاری دیگر از مفسران قرآن متمایز و برجسته می‌سازد، انگیزه‌ی او در ورود به قرآن و تفسیر آن است.

تفسیر او از قرآن، تحقیق برای تحقیق و جدای از عمل نبود که تنها برا تورم و حجم بیش‌تر تفسیرنگاری افزایش و فقط برای «تدریس مدرسه» و «تجوید مسجد» به کار آید. سهل است که تجوید را - چنان که امروزه رایج است - «حجاب قرآن» می‌دانست و افسوس می‌خورد و می‌گفت که اهتمام مسلمانان، منحصرأ به حفظ قرآن (وجود ذهنی) و قرائت قرآن (وجود لفظی) و کتابت قرآن (وجود کتبی) محصور شده است و سوگمندانه از وجود خارجی (عینی) آن در اعمال و رفتار خویش غافل گشته‌اند.

مقصود او از پرداختن به قرآن، تجدید حیات نخستین مسلمین و تحقق قرآن در زندگی آنها بود. بدین هدف بود که وی قرآن را از چارچوب درسته و سربسته‌ی «مدرسه» و «مسجد» نجات داد و آن را به «محراب» زندگی برد. خواست و آرزوی او، وجود خارجی و عینیت بخشیدن به قرآن و بیداری مسلمین از طریق بازگشت به آن بود. در مقدمه‌ی تفسیر نوین که با عنوان «بیداری مسلمین» آغاز می‌شود، مقصود او را از تفسیرنگاری می‌توان دریافت:

از زمانی که مردانی بزرگ مانند سید جمال‌الدین
اسدآبادی و شیخ محمد عبده برای بیداری امت اسلامی

قیام کردند، تا امروز، در همه‌ی دنیای اسلام دانشمندانی بصیر و مصلحانی مخلص و مجاهد، با تحمل ضررها و احتمال خطرها، کوشیده‌اند تا افکار و عقول مردم را روشن سازند، و سر ترقیات سریع و عجیب مسلمین صدر اسلام و علل و موجبات انحطاط کنونی آن‌ها را تشخیص و توضیح دهند و راه چاره را بازبند و بازنمایند.

آنچه این دانشمندان دلسوز و مجاهد و این محققان چاره‌جو و رجال اصلاح‌طلب، با اختلاف در مذاق و مشرب و با تفاوت در انتخاب راه و کیفیت عمل، عموماً از سید جمال تا سید قطب بر آن اتفاق دارند و در طی مقالات و رسالات و تألیفات خود آن را تشریح و توضیح نموده، با ادله‌ی محکم و شواهد زنده و روشن، مدلل و میرهن ساخته‌اند، این است که برای رهایی مسلمین از انحطاط و ذلت کنونی و رسیدن به عزت و سعادت نخستین لازم است که اسلام حقیقی شناخته شود، و پندارهای بی‌اساس و اوهام باطلی که به نام افکار و عقاید دینی در بین توده‌ی عوام - حتی در میان بعضی از خواص و طبقه‌ی روشن‌فکر و درس‌خوانده نیز رواج یافته - از میان برود و حقایق دستورات این دین مبین بر همه معلوم و به درستی معمول و مجری گردد....

با مراجعه به این کتاب مقدس می‌توان جمیع انحرافات فکری و اعتقادی و عملی مسلمین را که به وسیله‌ی بیگانگان مفسد و مغرض، یا خلفا و حکام جور و یا جهل خود مسلمان‌ها و یا هر عامل و موجب دیگر در طول تاریخ پدید آمد، تشخیص داد و راه راست را بازشناخت. بنابراین، درمان جمیع دردها و اصلاح همه‌ی مفاسد و وصول به همه‌ی سعادات را باید از قرآن خواست.

شیفته و شارح نهج‌البلاغه

اینک که از کوشش‌های استاد شریعتی در بنیان نهادن اندیشه‌ی بازگشت به قرآن سخن رفت، دریغ است که از تعلق خاطر و ارادت او به پیشوایش علی (ع) و نهج‌البلاغه، بدون اشارت مختصری گذشت.

او را درباره‌ی بینش و منش و کنش علی (ع) و اثبات حقانیت خلافت و ولایت آن امام، تحقیقات سودمندی است که به قبول نظر علامه امینی و علامه شوشتری رسیده است. تعلق خاطر او را به پیشوایش علی (ع) از این سخن نغز و پرمغز می‌توان یافت: علی، قرآن ناطق است. آنچه در قرآن مسطور است، در

وجود علی مشهود می‌باشد. هر چه را قرآن بیان نموده، علی به عیان نموده است. وجود معارف و حقایق در قرآن، کتبی است و در علی، واقعی و عینی. او را به نهج‌البلاغه نیز التفات و عنایت کمرمانندی بود و اشراف و احاطه‌ی کم‌نظیر و ستودنی به آن داشت. بیش از نیمی از نهج‌البلاغه را در حفظ داشت و بخشی از آن را ترجمه کرد و از معدود کسانی بود که نهج‌البلاغه را از انزوا به در آورد و غبار نسیان را از سیمای آن زدود.

زهد و خویشتن‌بانی

نیم قرن حیات پربرکت استاد شریعتی در تجدید حیات اسلام و مسلمین، آمیخته به زهد و فقر اختیاری و قناعت بود. وی در زندگی با پاک‌دامنی و سبک‌باری و دور از تعلقات دنیوی زیست و یک‌سره بر دنیا و مافیها پنج تکبیر زد. ذره‌ای از حلاوت دنیا را به کام خود حلال نکرد و گوشه‌ای از دامن خود را به دنیا نیالود و در سراسر زندگی، با تحمل اختیاری هر گونه فقر و قناعت، به رفاه و آسایش تن نداد. علی‌رغم آن که می‌توانست از امکانات مناسب مادی و تسهیلات فراوان زندگی برخوردار باشد، از آن چشم پوشید و علی‌وار پیشانی بر خاک نهاد و دل از خاک برداشت.

نظر آنان که نکردند در این مشیت خاک

الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند

پس از برکناری دکتر شریعتی از تدریس در دانشگاه، عمال شاه او را به واماندگی در معیشت و اداره‌ی زندگی تهدید کردند و با این ترفند قصد تطمیع و سر در دنیا کردن او را داشتند. ولی دکتر شریعتی به آنها گفت که به موجب و حقوق نیازی ندارد و با ثروت و میراث پدرش زندگی می‌کند! می‌پرسند که از پدرت چه سرمایه‌ای دارد؟ دکتر شریعتی می‌گوید: «فقر»!...

نصیحت استاد شریعتی

در پایان سزاست نصیحت دل‌پذیری را که این بنده از استاد شریعتی شنیده‌ام، برای دلهای نصیحت‌پذیر نقل کنم. به سال ۱۳۶۱، با کوله‌باری از سؤالات، برای کسب برکات و افاضات به محضر استاد بار یافتم.

لا قیته و رأیت الناس فی رجُل

و الدهر فی الساعة و الأرض فی الدار

در آغاز، نوشته‌ای که بر بالای کتابخانه‌ی ایشان نصب شده بود، توجه مرا جلب کرد: «از بحث سیاسی معذورم». لب فرو بستم و گفتمش: حضرت استاد!

تقاضای نصیحتی دارم که آن را به عمر خویش به کار بندم و بنیوشم. فرمود: من خود محتاج نصیحت و موعظه هستم و چگونه با زبان خویش شما را نصیحت کنم؟ لذا نصیحتی را که امیرالمؤمنین، علی (ع) به مسلمانان گوشزد کرده است، برای شما بازگو می‌کنم:

شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم که اگر برای تحصیل آن شتران راهوار سوار شوید و به بیابان‌ها سفر کنید، سزاوار است: هیچ یک از شما جز به پروردگارش امیدوار نباشد و جز از گنااهش نترسد. و اگر از او چیزی پرسند و نمی‌داند، از گفتن «نمی‌دانم» و نیز اگر چیزی را نمی‌داند، از آموختن آن، شرم نکند. و بر شما با به صبر، که منزلت صبر در برابر ایمان، چون سر در برابر تن است. و همان گونه که تن بدون سر را فایده‌ای نیست، ایمان بدون صبر را فایده‌ای نیست.

گفت استاد مبر درس از یاد

یاد باد آنچه به من گفت استاد

به اقتضای سنت سنّیه‌ای در حوزه‌های علمیه، شاگردان و متعلمان از استادان و رشدیافتگان، طلب نصیحت می‌کنند و می‌کوشند آن را فراگوش دارند. این بنده نیز در تأسی بدین سنت، از استادان و رشدیافتگان بسیاری حامل مواعظ و نصیحت‌های گران‌بهایی است. ولی این بار دز ضمن نصیحت استاد، درس بزرگ و ارزش‌مندی نیز از محضر او آموخت. درس «ادب نفس» و تواضع، که استاد را از موعظه از زبان خویش بازداشت و خود را محتاج نصیحت خواند و نصیحت امیرالمؤمنین را بیان کرد. دانستم که چگونه باید ادب نفس را ملحوظ داشت، و چه سان در برابر یک شاگرد و متعلم نیز «اشرافیت علمی» را باید در خود کشت.^۱

^۱ این مقاله (اثر نویسنده‌ی فاضل، آقای محمد اسفندیاری) در این‌جا با مقداری تلخیص آورده شد. تمام مقاله را در مجله‌ی *بینات*، شماره‌ی ۱۲ (سال سوم، شماره‌ی ۴) زمستان ۱۳۷۵ ملاحظه بفرمایید.

از کتاب «فایده و لزوم دین»

کوشش دشمنان اسلام

از صد و پنجاه سال پیش که دشمنان اسلام در صدد برآمدند این تنها وسیله‌ی سعادت و سیادت، (یعنی دین) را از مسلمان‌ها بگیرند، از هیچ کوششی در این راه فروگذار نکردند. امروز کوشش آن‌ها به ثمر رسیده و به طور خودکار، افرادی بدون حقوق و اجرتی از میان خود مسلمین و حتی طبقه‌ی درس خوانده و تحصیل کرده‌ی ما با این و مظاهر دین دشمنی می‌ورزند.

چرا از اسلام می‌ترسند؟

از نخستین روز ظهور اسلام، دشمنانش به خوبی دریافتند که هیچ دین و مذهب و مسلکی در برابر آن مقاومت نتواند کرد، و آن آتش مقدسی است که همه‌ی عقاید باطل و ادیان فاسد را خواهد سوزاند. این بود که با تمام قوا در صدد نابودی آن برآمدند. سال‌ها قبل از بعثت پیامبر اسلام، یهود و نصاری به جزیره‌العرب راه یافته بودند. ولی مشرکین اهمیتی به آن‌ها نمی‌داند. (حتی ابوسفیان می‌گفت... ما نیازی به دین آن‌ها [و ترسی از آن‌ها] نداریم.) و برعکس، از همان آغاز امر، از اسلام احساس خطر کردند. آری، اسلام دینی است فطری که تا اعماق روح بشر نفوذ می‌کند و قلب و مغز وی را مسخر می‌نماید^۱....

پیامبر اکرم، بنیان‌گذار تشیع

ما می‌دانیم که ایران، بارها مورد هجوم بیگانگان و معرض تاخت و تاز اجانب بوده است. ولی چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، اگر ظاهراً شکست می‌خورده است، باطناً شکست با دشمن بوده است. یعنی پس از مدنی، فاتحین را در خود هضم نموده و آداب و رسوم و عقاید و زبان خود را بر آن‌ها تحمیل می‌کرده است. همچنان که با جانشینان اسکندر و اعقاب چنگیز کرده است. البته عرب یکی از آن فاتحین و مهاجمینی است که ایران را تصرف نموده و مدت‌ها بر آن حکومت می‌کرده است.

ایرانی‌ها با هوش و استعداد خدادادی خود، توانستند حکومت عرب [بنی‌امیه، امثال یزید و مروان] را رد کنند، و از زیر یوغ حکامی که به نام دین بر

^۱ فایده و لزوم دین، صفحه ۲۲، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامی (۱۳۷۶ ش)

مردم مسلط شده، ولی مقید به هیچ یک از مبانی و اصول دین نبودند، خارج گردند.

بسیار روشن است ملتی که بتواند حاکمیت قومی را از میان ببرد، قادر است که در صورت تمایل، دین و زبان آنها را هم نپذیرد. پس، نیاکان رشید و بزرگوار ما که از زیر سلطه‌ی عرب بیرون آمدند، اگر دین مقدس اسلام را هم نمی‌پسندیدند و آن را به مراتب از دین آباء و اجدادی خود به‌تر نمی‌دانستند، آن را هم به سهولت رد می‌کردند. ولی پیداست که آنان کیش اسلام را سزاوار پیروی شناختند. این بود که روشی بسیار عاقلانه و منطبق با موازین منطق و خرد اتخاذ نمودند: حکومت عربی [عربی و نژادگرایانه] را به کلی رد کردند، ولی دین را پذیرفتند.

اما نسبت به زبان، چون زبان خود را ناقص و غیر کافی و رسم‌الخطشان را از بین‌رفتنی و غیر قابل دوام تشخیص دادند^۱، برای محاوره، زبانی مرکب از لغات فارسی و عربی به تدریج درست نموده، خطی متناسب با زبان جدید اختراع کردند. و از این رو، هم ملیت خود را در نتیجه‌ی حفظ زبان حفظ کردند، و هم آن را به زبان پرمایه‌ای که مستعد زایش و نمو است، و بر حسب افزایش احتیاجات، همه گونه لغات تازه و نو و متناسب با معانی تازه می‌توان از آن مشتق ساخت، آمیختند و پیوند زدند. و بر ما، که فرزندان آن پدران لایق و مدیر و رشید و خردمندیم، فرض است که روش عاقلانه‌ی آنها را در حفظ زبان و دین و آیین، پیروی نموده، سخنان دشمنان خود را - که جز غلامی و بردگی ما نظری ندارند - در تغییر این امور نشنویم و بدانیم که فریب دشمن را نباید خورد، به ویژه که امروز آنها از ما نیرومندترند و ما از مخالفین خود ضعیف‌تریم.

برگان را ترس می‌باید ز گرگ

گردد از این درس، هر خردی بزرگ

و خلاصه، تشیع حقیقی بود که ایرانیان هوشمند مشخص، آن را پذیرفته و در بین ملت و کشور خود از آن ترویج نمودند. نه این که آن را به وجود آورده و به منظور پیشرفت مقاصد سیاسی خود، آن را جعل کرده باشند. بل که بذر تشیع با دست مبارک صاحب شریعت، در دل‌های طرفداران حقیقت کاشته شده و خود آن بزرگوار آبیاری‌اش نموده تا برومند و بارور گردیده است.

^۱ باید توجه داشت که زبان علمی ایرانیان که در تألیف و تصنیف کتب به کار می‌برده و هنوز هم غالباً به کار می‌برند، عربی بوده است و بزرگان علم و ادب تصریح کرده‌اند که زبان تازی، شایسته‌تر برای بیان مطالب علمی و فلسفی و ادبی است. علاوه بر آن که زبان دینی، قهراً عربی می‌باشد.

این کتب اهل تسنن و حتی متعصبین آنها که در دشمنی با شیعه است، مملو از این نوع احادیث است. مثل آن که سیوطی در *الدور المثنور* آورده که وقتی آیهی «اولئک هم خیر البریة^۱» (آنان همان بهترین آفرینندگانند) نازل شد، پیغمبر فرمود:

قسم به کسی که جانم در دست اوست. این (اشاره به علی (ع)) و شیعه‌ی او، همانا در قیامت کامیابند. (إنّ هذا وشیعته، لهم الفائزون یوم القیامة)

یا این حدیث، که پیغمبر به امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

سنقدم علی الله أنت و شیعتک یوم القیمة راضین مرضیین^۲.

و صدها مانند این روایات که خود اهل سنت نقل، و صحت و اعتبارش را تصدیق نموده‌اند. و اساساً کلمه‌ی «شیعه» را پیغمبر مصطلح و معمول فرموده و نجات و برتری و حقانیت این فرقه را از بین سایر مذاهب و فرق تصریح نموده‌اند و طالبان حقیقت می‌توانند به ده‌ها کتبی که در این موضوع به خصوص تألیف یافته، رجوع کنند. چه مختصر آنها مانند *اصل الشیعه*، تألیف عالم جلیل، کاشف الغطاء، و *امت و امامت*، تألیف مصلح کبیر، حضرت سید هبة‌الدین شهرستانی، و *تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد*، تألیف قاضی بهلول بهجت افندی حنفی، که خوش‌بختانه نسخ اصل و یا ترجمه به فارسی آنها اکنون زیاد یافت می‌شود، و چه کتب مفصل و مبسوطی مانند *عقبات الأنوار*، تألیف سید حامد حسین لکناهوری، که متجاوز از ده جلد بزرگ است و هر جلدی به اندازه‌ی *صحیح بخاری*، (که بزرگ‌ترین کتب حدیث و روایت اهل تسنن است) می‌شود، و در اثبات این نوع روایات از طریق عامه است، و کتاب *بی‌نظیر الغدیر*، که بی‌نیاز از تعریف است.

آری، این است مبانی مذهبی که بی‌خبران نادان و باخبران مغرض می‌خواهند آن را ساخته و پدید آمده‌ی قرون بعدی اسلام معرفی نمایند.

امیر شکیب، در حواشی خود بر کتاب *عالم‌نوی اسلام*، تألیف «لوتروپ ستودارد» آمریکایی می‌گوید:

اگر اسباب سیاسی باعث شده که مردم ایران مذهب شیعه را اختیار کنند، درباره‌ی شیعه‌ی عراق و شیعه‌ی شام (مرکز قدرت و سلطنت اموی‌ها) و شیعه‌ی یمن که عرب خالص و از نژاد عرب هستند، چه می‌توانند گفت؟

^۱ سوره‌ی بینه، آیه‌ی ۷

^۲ یعنی تو و شیعیانت روز قیامت بر خدا وارد خواهید شد، در حالی که شما خرسند باشید و خدا از شما خشنود خواهد بود.

باز می‌گوید:

در کتاب زینت، تألیف ابوحاتم رازی، در تفسیر الفاظ متداوله میان ارباب علوم آمده، و صاحب روضات از او نقل کرده که: «نخستین نامی که در اسلام در زمان رسول خدا (ص) به وجود آمد، نام «شیعه» بود، و چهار تن از برگزیدگان صحابه دارای این لقب شدند: ابوذر، سلمان، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر؛ و بعداً به تدریج در میان دوست‌داران علی، لقب مذکور، متداول و مشهور گشت.»

و می‌گوید:

اجمالاً تاریخ تشیع در ایران پدید نیامده، بل که مقدم بر هر جا، در خود حجاز (که میهن عرب و مرکز دین مقدس اسلام است)، شروع شده، و سپس به وسیله‌ی ابوذر در شام، و از آن دو جا، به سایر ممالک سرایت کرده است.

و همین دانشمندان، در همان حواشی، اثبات می‌کند که مذهب ایرانیان، ابتدا تسنن بوده است، و حتی طبق مدارک معتبر، بعضی از شهرهای این کشور، از قبیل اصفهان، ناصبی بوده‌اند و مذهب تشیع، بعدها رایج شده. یعنی بعد از آن که اغراض سیاسی که پایه‌ی افان خیال می‌کنند شیعی‌گری را به وجود آورده از میان رفته، و دولت عربی نفوذی در ایران نداشته است، رواج یافته. اگر تشیع را ایرانی روی اغراض سیاسی به وجود آورده باشد، چرا ابوحنیفه‌ی ایرانی را (که امام اعظم اهل سنت است)، رها کرده و جعفر ابن محمد را پیروی نماید؟

با توجه به این عرایض، یقین دارم برای اهل انصاف کوچک‌ترین شکی در بطلان قول کسانی که مذهب شیعه را مولود سیاست ایرانیان می‌پندارند، باقی نماند^۱....

اعجاز ترتیبی و انقلابی قرآن کریم

برادران گرامی! در سخنرانی‌های گذشته، از قول «ژول لابوم» فرانسوی، به شما گفتم که مقارن بعثت حضرت رسول اکرم، تمام عالم - به خصوص شبه جزیره‌ی عربستان - چگونه در ظلمات جهل سرگردان بود، و در منجلاپ فساد غوطه می‌خورد. مگر تنها همین کتاب (قرآن) نبود که بشر را در راه علم انداخت و او را به صلاح آورد؟ به‌تر آن می‌بینم که مقصود خود را در این زمینه، از گفته‌ی فرید وجدی، در *دائرةالمعارف*، ضمن شرح حال پیغمبر، در ذیل لغت «حمد» (احمد) تلخیص و نقل نمایم:

^۱ همان کتاب، صفحه ۲۲۵ تا ۲۲۹

کسی که در حال عرب پیش از اسلام و بعد از آن، تا زمان رحلت حضرت رسول تأمل نماید، فرق فراوانی میان دو حالت می‌بیند، بل که انتقال از حالی به حال دیگر مشاهده می‌کند که در چنان مدتی در تاریخ بشریت نظیر ندارد؛ اول قبایلی می‌نگرد که نهایت بغض و عداوت را با هم دارند، از شمشیرها خون جاری و دلها از کینه فروزان است، قلبی آرام ندارد و خاطری آسوده نیست، یا هر کس را نگاه می‌کنی در تعقیب دیگری است یا دیگری در تعقیب او، دینی جز بت‌پرستی و مرامی غیر از مرام جاهلیت وجود ندارد، نه انتظاماتی که جامعه را محفوظ بدارد و نه کتابی که وحدتشان را نگه‌داری نماید، و نه قانونی که از منازعات جلوگیری کند، نه رئیسی که زمام امور را در قبضه داشته باشد. هرج و مرجی شگفت در عقاید و اخلاق و معاش آنها پیدا است.^۱

آری، سال ۶۲۲ میلادی، عرب را بر چنین حالی می‌بیند. آن‌گاه در ۶۳۲، یعنی درست ده سال بعد، برگشته امتی می‌یابد از لحاظ دین، موحدی پاک‌اعتقاد؛ از نظر اخلاق، چون فلاسفه‌ای که با حربه‌ی تقوی و حکمت نفس را کشته و هوا و هوس را می‌رانده‌اند؛ در وحدت، مانند یک بدن^۲ که اگر عضوی به درد آید، سایر اعضا با آن هم‌دردی نموده، تب کنند و بیدار خوابی کشند؛ از جنبه‌ی حکومت، دارای دموکراسی خالص (که ایران و یونان و روم، با همه‌ی کوشش‌ها که در راه تحصیل چنان رژیم‌ی کردند، در عالم خیال هم به آن نرسیدند)؛ از لحاظ قانون، دارای دستور ثابتی که باطل در آن راه ندارد؛ و از حیث اجتماع، همچون بنیان آهنینی که قسمتی از آن، قسمت دیگر را استوار می‌دارد.

و باز با این کیفیت، اگر حالتی جامد و مجسمه‌ای بی‌روح باشد، اهمیتی چندان ندارد. ولی اجتماعی زنده و دارای روحی نیرومند ملاحظه می‌کند. روحی که به جنبش می‌آورد و می‌پروراند و می‌بالاند و پیشرفت می‌دهد و به سمت کمال می‌برد، و از جنس آن ارواحی که بر بعض اقوام تاریخ فرود آمده، آنها را در روی زمین خلیفه‌ی خدا گردانید.

و فوق تمام مراتب مذکور، این است که آن [روح]، روحی جدید و بدیع است که با آنچه پیش از آن بود، فرق کلی دارد؛ روح هدایت و نور و رحمت، روح تعلیم

^۱ امیرالمؤمنین (ع) در خطبه‌ی کوتاهی در نهج‌البلاغه، حال عرب را پیش از بعثت چنین وصف می‌نماید: «خداوند محمد (ص) را برانگیخت... و شما تازیان بر بدترین دین و در بدترین سرزمین بودید. با شترانتان در ریگ‌زارهای درشت و در میان مارها و افعی‌های خطرناک و خیره‌ساز منزل می‌کردید، آبتان آلوده و تیره و خوراکتان پست و ناگوار بود، خون‌هایتان را می‌ریختید و از خویشان‌تان می‌گسستید. (قتل نفس و قطع رحم می‌کردید). بت‌ها در میان شما پابرجا و استوار و گناه‌ها با شما پیوسته و بی‌شما.»

این بود حال عرب در فساد عقیده و فساد معیشت.

^۲ ترجمه‌ی روایتی است از پیغمبر (ص) که سعدی، شعر معروف «بنی آدم اعضای یکدیگرند» را از آن گرفته....

و ارشاد و تهذیب و تزکیه است، و هر روح اجتماعی دیگری که در جهان ظهور کرده، از تعصب نژادی و وطنی منزّه نبوده است. سیادت و قدرت در هر یک از امم، ملازم با تعدی و ستم بوده است. نه تنها از ویران ساختن ممالک مفتوحه و قتل و غارت ملل مغلوبه پرهیز نمی‌کردند، بل که به آن می‌بالیدند و مباحثات می‌کردند؛ و اگر رعایت مبانی اخلاقی را می‌نمودند، فقط در میان افراد همان امت، فاتح و فائق بوده است. ولی این تنها «روح اسلامی» است که اولاً قائل به مساوات مطلق بوده، به افراد خود می‌فهماند و می‌قبولاند که مردم، همه از آدم‌راند و آدم از خاک است. عرب بر عجم برتری ندارد، فضیلت به تقوی و عمل صالح است. ثانیاً ملت اسلامی می‌داند که حفظ حیات اجتماع، گاهی قصد (رگ زدن) را ایجاب می‌کند، تا خون فاسد ریخته شود، و زمانی جلوگیری از سرایت بیماری به اعضای سالم، موقوف به قطع عضو مریض است. بنابراین، محاربه و جهاد لازم است و تعمیم تعالیم عالی‌ه‌ی قرآن و اصلاح بشر، به فتح و کشورگشایی نیازمند است.^۱ ولی در سراسر تواریخ اسلام، فتوحات، مقدمه‌ی نجات اقوام و نیک‌بخت نمودن آن‌ها بوده است. و به گفته‌ی گوستاو لوبون، تاریخ بشر، فاتحینی مهربان‌تر از مسلمین به خاطر ندارد. و به قول منتسکیو، ملل مغلوب، قشون اسلام را با آغوش باز استقبال می‌کردند. ثالثاً روح اسلامی، اخلاق ناستوده و اعمال ناپسند را از هر کس و نسبت به هر کس منع می‌نمود، و برای مسلمانان اختصاصی قائل نبود و قرآن صریحاً می‌گوید:

لیس بأمانیکم و لا أمانی أهل الكتاب، من یعمل سوءً یجز
به^۲....؛ پندارهای شما و پندارهای اهل کتاب (که خود برای
خود رجحانی قائلید) درست نیست. هر کس کار بد کند،
کیفر می‌بیند.

این صفات سه‌گانه، روح اجتماعی اسلام را از دیگر ارواح جدا می‌کند، و آن را شایسته می‌سازد که رحمت و نور نامیده می‌شود؛ یا انتقال بشریت از حالی به حال دیگری که به مراتب برتر و بالاتر از آن اولی است. این است آن روح الهی که خدایش می‌فرماید:

و کذلک أوحینا إلیک روحاً من أمرنا... و لکن جعلناه نوراً
نهدی به من یشاء^۳....؛ ما از نزد خو روحی به سویت

^۱ قابل توجه است که در قرآن، هر جا دستور قتال و جنگ است، با کلمه‌ی «فی سبیل الله» است. بنابراین جهاد اسلام برای خدا و در راه خداست. سفرای دولت اسلامی، به هر جا رفته‌اند، گفته‌اند: «جئنا لنخرج العباد من عبادة العباد إلى عبادة الله، و من جور الحکام إلى عدل الإسلام، و من ضیق الدنيا إلى سعتها.» یعنی: «ما آمده‌ایم تا مردم را از بندگی اشخاص بیرون بیاوریم، تا فقط بندگی خدا کنند؛ و آن‌ها را از ستم زمامداران و حکام، به عدالت اسلام بازآوریم؛ و از دنیای مضیقه و محدودیت، به جهان آزادی و فراخی بازگردانیم.»

^۲ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۳

^۳ سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۵۲

فرستادیم... ولی آن را نوری قرار دادیم که هر که را بخواهیم،
هدایت کنیم.

به راستی، چنین ظهور و نهضتی، و این سان تحول و تطوری، جز به فرمان
ایزدی نمی‌تواند باشد.

ما در سخنرانی‌های قبل گفتیم تمدن عبارت از اوضاع و احوال مناسبی است
که استعدادات در آن، زمینه‌ی مساعدی برای پیشرفت پیدا نموده، به کمال
برسد. اینک شما را به هر چه مقدس می‌دانید سوگند می‌دهم، در محیط سراپا
فساد جزیره و از ملت وحشی عرب، در کمتر از یک قرن، زمینه‌ای چنان مساعد و
ملتی آن قدر متمدن به وجود آوردن، امری عادی است؟ بسط کشور از شرق تا
غرب دنیاى قدیم بود. بزرگ‌ترین ملل خاور و باختر، مانند ایران و روم، زیر فرمان
آمدند. نقشه‌ی عالم بر اثر این نهضت تغییر نمود، بلکه عقاید و لغات و عادات
دگرگون شد. در قرون بعد، بزرگ‌ترین فلاسفه و دانشمندان علمای دینی،
ادبی، طبیعی، ریاضی و غیرها، در پرتو قدرت علمی این روح به وجود آمدند، و بر
اثر نیروی صنعتی آن، ماهرترین صنعت‌گران و پیشه‌وران و هنرمندان، و همچنین
در سایر اصناف و طبقات، از منصف‌ترین نجار و خیره‌ترین کشاورزان و دلیرترین
سربازان و لایق‌ترین افسران و بیدارترین زمامداران و سیاستمداران از پرتو این نور
خدایی و در تحت تأثیر این روح الهی، اجتماع را به وجود هویش زینت کردند، و
دنباله‌ی همین تحول است که بشر امروز به این ترقیات علمی و صنعتی موفق
گشته است.

مکرر عرض کرده‌ام، کتاب خود اروپاییان را بخوانید - که خوشبختانه قسمتی از
آن‌ها به فارسی هم ترجمه شده - تا تصدیق این مدعا را در آن‌ها بیابید. آیا انصاف
است که با توجه به این مطالب، کسی در حقانیت قرآن و صدق پیغمبر اسلام
شک و تردید نماید؟

آخر باید لجاجت این دو جنس تا به کجا برسد؟ مردی که چهل سال در بین
قومی زندگی کند، یک عمل خلاف و یک کلمه‌ی دروغ از او نینند و نشنوند و
سپس ادعایی کند و بیست و سه سال رنج و زحمت و آزار را تحمل کند، و حدود
پانزده سال از آن مدت را جز محرومیت، نصیبی نداشته باشد، و در موقع سلطنت
و قدرت نیز از تمام لذایذ دنیا چشم‌پوشد، و به علاوه، به تنهایی «پیغمبر» و
«قاضی» و «زمامدار» و «فرمانده لشکر» و «واعظ» و «خطیب» و «امام» و
«بزرگ خانواده» باشد، و عجیب‌تر این که شریعتش جامع‌ترین شرایع؛ و خود،
باتقوی‌ترین پیشوایان و عادل‌ترین و عالم‌ترین قضات و لایق‌ترین سرفرماندهان؛ که
به گفته‌ی شبلی شمیل «حلیف النصر» (هم‌قسم با پیروزی) بود، و وعظش
نافذترین مواعظ، و خطبه‌هایش خردپذیرترین خطب، و نسبت به خانواده هم
عادل‌ترین و مهربان‌ترین مردم دنیا بود، به طوری که کفشش را با دست خود

وصله می‌زد، و گوسفندش را می‌دوشید، و با زن‌ها در کارهای خانه کمک می‌کرد.

دقت فرمایید که خداوند چه اظهار قدرتی در خصوص این اعجوبه‌ی خلقت و عظیم‌ترین آیت خود نموده است و چطور این همه کمالات، و به ویژه صفات متناقض را در یک تن جمع فرموده است. مثلاً پادشاه، مظهر سطوت و جبروت و هیمنت است، و امام جماعت و دعوت‌کننده‌ی به دین و اخلاق، بایستی بارقت و لطف و مهربانی و فروتنی با مردم روبه‌رو شود.

لیس علی الله بمستنکر

أن یجمع العالم فی واحد

یعنی: «بر خدا دشوار نیست که جهانی را در شخص

واحدی جمع فرماید.»

اگر کسی محمد (ص) را با این که بزرگ‌ترین انسانی است که در این عالم دیده شده است، العیاذ بالله، کاذب بداند، باید اعتراف کند که صادقی در نوع بشر وجود نیافته، و هرگاه آن حضرت را به پیغمبری نپذیرد، باید اساس نبوت را انکار نماید، مگر این که بگوید آن سرور، مقامی فوق مقام پیغمبری دارد.

همه را به خدا می‌سپارم و فعلاً با شما خداحافظی می‌کنم. به خدای محمد قسم است، تمام طبقات مسلمین، از علما و روحانیون و اولیای امور و رؤسای ادارات و تجار و کسبه، تا طبقات پایین اجتماع، همه و همه مسؤولیم. این نعمت عظمی دارد از ما گرفته می‌شود و احدی به فکر نیست.

آری، خدا دین خود را حفظ خواهد کرد. ولی بترسید و شرم داشته باشید که اقوام دیگر به اسلام بگردند، در حالی که ما آن را رها رده باشیم. و فرزندان مسلمان آن‌ها، بازماندگان کافر ما را به دین دعوت کنند. آن وقت است که اعقاب ما هزارها لعن و نفرین بر روان ما بفرستند، و ما خود در عالم ارواح سرافکنده و شرمسار از رحمت واسعه‌ی الهی محروم باشیم. من اتمام حجت خود را کردم، شما دانید و تکلیفتان.

ربنا لاترغ قلوبنا بعد إذ هدیتنا، و هب لنا من لدنک رحمةً، إنک أنت الوهاب!

¹ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۸؛ همان کتاب، صفحه ۳۹۲ تا ۳۹۹.

از کتاب «تفسیر نوین»

نظم و ترکیب در قرآن

قرآن، به طوری که گفتیم، از همه جهت عجیب و ممتاز و فرد است، و یکی از آن جهات، موضوع نظم این کتاب آسمانی است که با وضع حیرت‌آوری مطالب متنوع و مختلف را، از وعظ و نصیحت و برهان و استدلال و اصول عقاید و معارف الهی و فروع احکام و تواریخ و قصص، حقوق و سیاست، نظامات و قوانین مدنی و جزایی، اخلاق و آداب و سدها موضوعات و مسائل و مطالب، به طوری به هم می‌آمیزد و خواننده‌اش را در سیر و سیاحتی عجیب قرار می‌دهد، که پی در پی مناظری جاذب و جالب و متنوع را با دیده‌ی دل مشاهده می‌کند، و هیچ‌گاه ملول و کسل نمی‌شود، و در جمیع این مواضع، همان شیوایی و گیرایی و بلاغت اعجاز‌آمیزش محفوظ است. در صورتی که هر موضوعی قلمی می‌خواهد و اساتید^۱ انشاء، هفت گونه قلم را نام می‌برند: ۱. قلم نامه‌نگاری و تقاضا و ترسل. ۲. قلم پند و اندرز و توصیه. ۳. قلم تاریخ و سیر. ۴. قلم تصنیف و تألیف. ۵. قلم وضع قوانین و حقوق. ۶. قلم شعر و محسنات بدیعیّه و امتیاز بیان. ۷. قلم رموز و اسرار و لغز و چپستان؛ و هر یک از این‌ها ذوقی و تخصصی و قریحه‌ای و تمرین و تعلیمی مخصوص می‌خواهد و هیچ بشری دیده نشده و نخواهد شد که در جمیع این موضوعات مسلط باشد. چه رسد به امتیاز.

شما هر یک از نواغ ادب فارسی را که در نظر می‌گیرید، می‌بینید به محض آن که از رشته‌ی خود خارج شود، به کلی سقوط می‌کند. در سایر زبان‌ها نیز چنین است. وقتی از امیرالمؤمنین پرسیدند: برجسته‌ترین شعرا کیست؟ فرمود:

شاعران در یک میدان اسب نتاخته‌اند تا معلوم شود کدام جلو افتاده و گوی سبقت ربوده است.^۲

ولی قرآن در همه‌ی این موضوعات وارد می‌شود، و در همه‌ی آن‌ها از حروفی که کلمه را و از کلماتی که جمله را و از جملاتی که آیه را و از آیاتی که سوره را تشکیل می‌دهد، چنان به تناسب، هر کدام انتخاب می‌شوند و همچنین آهنگ کلمات و فواصل آیات و سایر خصوصیات از مجاز و کنایه و تشبیه و استعاره، به طوری با مفهوم و مقصود سخن هماهنگ و متوافق است، که گویا معنی روحی است که اجزای کلام، اعضا و اندام آن هستند، که از مجموع آن‌ها بوته‌ی گلی

^۱ المعجزة الخالدة، صفحه ۶۴

^۲ إن القوم لم یجروا فی حلبة تعرف الغایة عند قصبتها

قشنگ، یا پرنده‌ای زیبا، یا انسانی خوش‌صورت با قامتی متعادل و موزون به وجود آمده است.

دانشمندان سخن‌شناس، از نخستین روز نزول قرآن، در برابر اعجاز آن شیفته و دل‌باخته بودند، تا در نتیجه‌ی دقت در این «معجزه‌ی جاوید» علم بلاغت به وجود آمد و هر کس در حد توانایی‌اش در صدد تشریح مزایا و جهات اعجاز آن برآمد. می‌گویند به احتمال قوی، نخستین کسی که راجع به مباحث متعلق بع اعجاز قرآن سخن گفته، جاحظ بوده است که کتاب *نظم القرآن* را در تاریخ ۲۵۵ هجری نوشته، و سال‌ها بعد، واسطی در سال ۳۰۶، کتاب *اعجاز القرآن* را نگاشته است. بعد از او، عبدالباقر جرجانی، کتاب واسطی را به نام *المعتضد* شرح کرده، و دو کتاب عظیم و عجیب راجع به «علم بلاغت» و اعجاز القرآن به نام *اسرار البلاغة و دلائل الإعجاز* تألیف کرده است....

و در عصر حاضر، علاوه بر کتاب‌های فراوانی که در اعجاز قرآن نوشته شده، مانند *المعجزة الخالده* مرحوم سید هبة‌الدین شهرستانی، و *اعجاز القرآن* رافعی و کتب دیگر، و تفاسیری که در این باره بحث کرده‌اند، مانند *المیزان و المنار*، اساساً موضوعات بکر دیگری کشف گردیده است^۱....

برابری در اسلام

از بزرگ‌ترین آثار عجیب اسلام که می‌توان در ردیف معجزات و خوارق عاداتش شمرد، تغییر ارزش‌های اجتماعی بود. اسلام در اندک مدتی در آن محیط جهل و فساد، امتیازات مالی و مقامی و نژادی را به کلی لغو نموده، کرامت را خاص پرهیزگاران و رفعت مقام را مخصوص اهل دانش و ایمان ساخت. اگر در نظر بگیریم که حتی امروز، با این همه پیشرفت‌های علمی و ترقی و تمدن، سرمایه‌داران دارای چه قدرت و نفوذ شگفت‌آور بوده، حکومت‌ها را می‌آورند و می‌برند، و رئیس جمهور مقتدری را با یک گلوله نابود می‌سازند، و آب از آب تکان نمی‌خورد؛ یا اختلاف نژادی چه غائله‌هایی را موجب می‌گردد، و در کشور متمدنی مثل آمریکا چه خون‌هایی برای کشمکش‌های سفیدان با سیاهان ریخته می‌شود، یا حزب نازی با طرفداری از اندیشه‌ی موهوم برتری نژادی، چطور دنیا را به آتش و خون کشید، آن وقت خواهیم توانست عظمت کار اسلام را تا اندازه‌ای درک کنیم. به خصوص اگر تاریخ عرب و روحیه‌ی آن‌ها و وضع اجتماعی‌شان را بدانیم. از طرفی پیغمبر مأمور به ظاهر است و مانند یک فرد عادی برای پیشرفت کارهایش جمیع اسباب را فراهم می‌نماید. همچنان که در

^۱ تفسیر نوین، صفحه ۵۴ و ۵۷، چاپ هفتم، تهران، دفتر نشر و فرهنگ اسلامی (۱۳۷۴ ش)

غزوات می‌بینیم که از کسب اخبار مربوط به دشمن و فراهم آوردن عُدّه و عِدّه و سایر جزئیات و کلیات امور، دقیقه‌ای را مهمل نمی‌گذاشت^۱....

دشواری‌های مصلحین

در چهار آیه‌ی اوّل این سوره (انشراح)، سختی‌ها و شداید پیغمبر گرامی و فراخی و آسانی بعد از این سختی‌ها یاد شده است. در آن سوره (الضحی) از تیمی و ناداری و سرگردانی پیغمبر که نمی‌دانست برای تأمین معاشش چه کند، نمی‌دانست چگونه این مردم گمراه و تبه‌کار و بدبخت را راهنمایی فرماید، و در این سوره از تنگی سینه و بار گران آلام و شداید روحی و جسمی آن سرور سخن رفته است. بنابراین، مخاطب به دو گونه دشواری آشناست:

نخست، دشواری‌های عادی و طبیعی و معمولی، مانند یتیمی و ناداری و سرگردانی در کار و ندانستن راه چاره، که افرادی از هر طبقه و پیروان هر عقیده ممکن است گرفتار آن شوند.

دوم، دشواری‌ها و سختی‌هایی است که مردم نیکوکار و خیرخواه، به ویژه مصلحین بزرگ که می‌خواهند جامعه‌ای را به خیر و صلاح و سعادت و رستگاری برسانند، راه انجام وظیفه دچار آن می‌گردند، چه روحی و چه جسمی، که در دو کلمه‌ی «ضیق صدر» و بار گران کمرشکن خلاصه می‌شود. پس وقتی خداوند می‌فرماید با هر آن گونه سختی و دشواری، آسانی است؛ به خوبی فهمیده می‌شود که مقصود همان دشواری‌های طبیعی و عادی، مانند یتیمی تحیر و سرگردانی و ناداری است (در سوره‌ی پیش، از آن‌ها یاد شد) یا سختی‌های بسیاری که در راه انجام وظیفه قهراً پیش می‌آید (که در این سوره مذکور است) پس هر کس گرفتار این گونه دشواری‌ها باشد، آنچنان که پیغمبر اکرم به شدیدترین وضع گرفتار بود، به آن بزرگوار اقتدا کند، و با همتی بلند و عزمی آهنین، در صدد چاره برآید، و در تهیه‌ی اسباب و وسایل لازم در حد قوه و استطاعت بکوشد، بدبینی و نومیدی را از خود دور کند، و صبر و تحمل پیشه سازد، و با توکل به پروردگار، در راه رسیدن به مقصود، ثبات و استقامت ورزد، قطعاً و یقیناً به فراخی و آسانی خواهد رسید، همان طور که نبی اکرم رسید^۲.

پایداری و مقاومت

مسلمان نباید ناامید بشود، بلکه لازم است با سختی‌ها مقاومت کند و با مشکلات خو گیرد، بدان سان که در مقام سختی و ناداری و در برابر ظلم و تعدی، خود را نبازد، و احساس یأس و بیچارگی نکند، و با قوت قلب در صدد چاره

^۱ همان کتاب، صفحه ۷۷

^۲ همان کتاب، صفحه ۲۳۵

برآید. افراد و اقوامی که تسلیم سختی‌ها و بدبختی‌ها و محرومیت‌ها و بیدادگری‌ها می‌شوند، نابودی و انقراضشان قطعی است، و روی خوش و آسانی نخواهند دید، یا آنان که خود را می‌بازند و مایوس می‌گردند و بر اثر نومیدی، از نجات خود افتخار می‌کنند، بویی از اسلام و تعلیمات اسلامی نبرده‌اند، ولی خداشناسان و دین‌داران، مرگشان زندگی و شکستشان، فتح و پیروزی است. مجاهدان مسلمان با اشتیاق و مسرت بسیار به جهاد می‌رفتند، زیرا عقیده داشتند که «إحدى الحسنین» یکی از دو نیکوترین بهره‌ها را می‌برند. یا شهادت یا فتح و پیروزی. خبر شهادت به کسی دادن، بزرگ‌ترین مزه‌ها برای او بود. در غزوه‌ی خندق که شدت و سختی مسلمان‌ها به نهایت رسیده بود، پیغمبر اکرم (ص)، عمار یاسر را خسته و رنجور دید. در مقام دلداری‌اش برآمده، فرمود تو را گروه ستم‌گر می‌کشند. عمار از این مزه، جان تازه گرفت و شاد شد.

امیرالمؤمنین در آن هنگام که فرق مبارکش را شناختند و یقین به مرگ کرد، فرمود به پروردگار کعبه سوگند که کامیاب شدم (فزت و رب الكعبه)؛ حال باید دید در همان موقع که آن مجاهد مسلمان و این سرور مجاهدین، از زخم تن درد می‌کشند و سختی می‌بینند، شادی دل و آرامش خاطر و امید به پروردگار و ایمان به ثواب و اجر اخروی، بزرگ‌ترین لذت و راحت و آسانی و فراخی برای آن‌ها نیست؟ و برای چنین مردمی پیروزی و بزرگی و آقای، قطعی و یقینی نمی‌باشد؟

امیرالمؤمنین در یکی از خطب نهج‌البلاغه، وضع مسلمان‌ها را در آغاز کار بیان می‌کند که خلاصه‌اش این است:

ما در راه رسیدن به هدف مقدسمان، از کشته شدن
بیمی نداشتیم.

فلما رأى الله صدقنا أنزل بعدونا الكبت و أنزل علينا النصر،
حتی استقرّ الإسلام؛ یعنی چون خداوند راستی و
راست‌گویی ما را دید، دشمن ما را خوار و بی‌مددکار ساخت
و ما را یاری فرمود و پیروز گردانید، تا دین اسلام پابرجا و
پایدار گردید.

آیا مردمی که در پرتو تربیت دینی و کمال نفسی و اخلاق، به آن درجه از قدرت روحی و رشد معنوی می‌رسند که خبر مرگ برایشان مزه‌ای مسرت‌بخش و مرگ، کامیابی و سعادت است، و فرجام کوشش و پیکارشان وصل له مقصود و معشوق و نیل به فتح و پیروزی است، درباره‌ی آن‌ها گفته نمی‌شود که با هر

سختی و دشواری، فراخی و آسانی است؟ و آیا جای شک و تردید هم در آن هست؟^۱

خدای یگانه

اگر چه از قدیم‌الایام، وحدت دستگاه آفرینش، در نظر فلاسفه معلوم و مسلم بوده و همواره جمیع عوالم را از مادی و مجرد، به یک فرد آدمی تشبیه کرده‌اند، ولی خوش‌بختانه امروز این یگانگی به صورت علمی و تحقیقی مورد قبول دانشمندان واقع گردیده است. دیگر کسی اکنون فرق میان کرات اسمانی و اجسام زمینی قائل نیست که مانند قدما و بر طبق هیأت بطلیموسی، اجرام آسمانی را بسیط و غیر قابل تغییر (خرق و التیام) و اجسام زمینی را مرکب از عناصر و انحلال‌پذیر بداند. نیز پیشرفت علوم، تشابه کامل میان یک دستگاه عظیم منظومه‌ی شمسی با یک ذره‌ی بسیار خرد (اتم) را یافته است، و نیز اتصال نبات به حیوان و حیوان به انسان، فقط به این صورت نیست که کامل‌ترین نوع رویدنی‌ها به جانور نزدیک، و کامل‌ترین نوع حیوان به آدمی شبیه باشد. بل که پیوستگی جان‌داران نباتی و حیوانی، در اصل و منشأ و ریشه است. و اولین ذره‌ی نامرئی و نامحسوس - که در نخستین مرحله‌ی ظهور حیات بر روی زمین پدید آمده (آمیب) - مبدأ اصلی برای انواع بی‌شمار جان‌داران و اقسام فراوان رستنی‌ها گردیده، حتی دوگانگی و دوئیت میان انرژی و ماده از میان رفته است، بل که این دو، با نظر جمیع عوالم و همه‌ی موجودات متفاوت متنوع، یک دستگاه مرتبط و منظم را تشکیل داده، و به روشنی ثابت و مدلل می‌سازند که خالق و صانع و بانی و ناظم و مدیر و مدبر آنها، یک فرد یکتای یگانه است.

امیرالمؤمنین در وصیتی که به حضرت حسن دارد، می‌فرماید:

بدان ای فرزند عزیزم که اگر پروردگارت شریکی
می‌داشت، پیغمبران و فرستادگانش را می‌فرستاد و
نشانه‌های پادشاهی و سلطنت و قدرتش را می‌دید، و
افعال و صفاتش را از آثارش می‌شناختی.

به‌ترین راه برای اثبات و شناخت یگانگی خداوند، همین راه است. آنچه پیغمبران عموماً، و پیغمبر اسلام بالأخص، مردم را به آن می‌خوانده‌اند، یگانگی (توحید) خداوند بوده است. زیرا به حکم فطرت، تا پیش از بروز فلسفه‌های مادی و مکاتب ضد دینی، در جمیع طوایف مختلف بشر و در همه‌ی ادوار و اعصار، ایمان به خدا وجود داشته و عبادت معمول بوده است.

بدبختانه، فلسفه‌ی مادی آمد و در یکی از بدیهی‌ترین بدیهیات، به تشکیک و مغالطه پرداخت. بدبختی بیش‌تر این که اعمال و رفتار منتسبین به مذاهب، و

^۱ همان کتاب، صفحه ۳۳۶

بالأخص روحانیان برخی ادیان^۱، موجب پیشرفت این مرام غیر انسانی، بل که از اصل باعث پیدایش و ظهور آن گردید. منتسکیو می‌گوید:

اگر انسان در برابر کسی قرار بگیرد که منکر بدیهیات شود، کارش مشکل است و چطور خواهد توانست او را قانع کند؟

به راستی مطلب این دانشمند، بسیار جالب توجه و قابل تأمل است. کسی که مانند نویسنده‌ی این سطور، مکرر، خود گرفتار این گونه مردم که منکر بدیهیات بوده‌اند شده باشد، خوب آن را می‌فهمد. چون در امور بدیهی، بناک آوردن دلیل و برهان نیست. بل که همان بداهتشان کافی است که مورد پذیرش واقع شوند. مثلاً شما از کسی بپرسید به چه دلیل شما عالم یا شاعر و یا صنعت‌گر و پیشه‌ور هستید، طرف، مدعی هر یک از این اوصاف و هنرها باشد، در صدد ذکر دلیل و شاهد برمی‌آید تا شما را قانع کند. ولی اگر از کسی بپرسید به چه دلیل شما خودتان هستید، جز آن که مات و متحیر شما را نگاه کند، یا تعجب کرده و به شما و سؤالتان بخندد، چه پاسخی می‌تواند داد؟ و همچنین در پاسخ این سؤالات که به چه دلیل این ساختمان سازنده، یا این نامه و کتاب نویسنده، یا این شعر سراینده، یا این ساعت اختراع کننده دارد؟ بل که شما به محض دیدن عمارتی زیبا، و یا شعر و نثری کاملاً شیوا، قبل از هر چیز دیگر، زبان به ستایش و

^۱ مانند کشیش‌ها که در قرون وسطی، موقع قدرت کلیسا، جنایات و اعمال زشت و ناروایشان باعث تنفر و انزجار شدید مردم از دین و مذهب گردید، به طوری که فلسفه‌ی مادی و مرام کمونیسم، ر دامن مسیحیت تولد یافت و نمود کرد و پرورش پیدا نمود. نظیر تبه‌کاری‌های کشیشان مسیحی را با اختلاف در کمیت و کیفیت، موبدان زردشتی و خاخام‌های یهودی و سایر روحانیان ادیان دیگر نیز داشته‌اند. حتی در اسلام هم بزرگ‌ترین ضربت‌ها را امثال ابوهیره و سمره بن جندب و عبدالملک بن عمیر لخمی و شریح قاضی و سایر قضات و فقها و قراء و علمای دربار خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و این نوع دانشمندان دینی بر پیکر این آیین مقدس زدند. و در هر حال، اعمال و اقوال منتسبین به دین، از عوامل عمده‌ی انحراف مردم از صراط مستقیم دیانت است، چه رفتار مدلسین و متظاهرینی که از هیچ جنایت و دغل‌کاری باک ندارد، و چه خشکی‌ها و سخت‌گیری‌های بیش از حد و کج‌سلیقگی‌های عوام مقدس‌مآب، و چه روش تبلیغ و ترویج بعضی افراد کم‌مایه و قشری‌های ناآگاه از حقایق و اهداف عالی‌ی دین و بی‌خبر از موقعیت زمان و مقتضیات احوال طبقات مختلف مردم، و چه افعال زنده‌ی عالمنماهای جاه‌طلب و مال‌دوستی که متأسفانه ممکن است دارای عنوان علمی و موقعیت مهم اجتماعی هم باشند. این است که امروز واقعاً وظیفه‌ی مسلمین و مخصوصاً مبلغین و بالأخص علما، بسیار سنگین و دشوار است.

^۲ ولتر می‌گفت: دستگاه عظیم آفرینش از یک ساعت کمتر نیست، که چون می‌بینیم مجموع حرکات کند و تند و گردش و چرخش چرخ‌ها و فنر و ابزار آن، منتهی به یک نتیجه‌ی عقلایی و مفید می‌شود، یقین می‌کنیم که اختراع‌کننده و سازنده‌ی دانا و مدبر و باراده‌ای دارد، و برای هدف معینی آن را ساخته است. نه آن که عبث و بیهوده ایجادش کرده باشد. بنابراین در دستگاه خلقت نیز وقتی در هر موجود یا عضوی از آن مشاهده می‌کنیم که مجموع اجزای آن موجود یا عضو به طوری است که همواره یک فایده و نتیجه‌ای از آن حاصل می‌شود، یقین ← می‌کنیم که سازنده‌ی آن‌ها علم و حکمت و قدرت و تدبیر و هدف داشته است. فقط در تشخیص هدف باید دقت کامل نمود تا دچار اشتباهی نشویم. (نقل به معنی، با تلخیص، از سیر حکمت)

تحسین مهندس و بنا و نویسنده و شاعر می‌گشایید، و حتی با حکم قطعی، اوصافی بسیار برای بانی بنا و مؤلف کتاب، ثابت و مسلم می‌گیرید، و هر کس در یکی از آنها تردید کند، مسخره‌اش می‌کنید... پس چطور ممکن است کسی که این همه مخلوقات و کائنات را ببیند و به خالق و موجد آنها اعتراف نکند؟ (أ فی الله فاطر السماوات و الأرض؟)

این است که نخستین اصل از اصول عقاید اسلامی، «توحید» است؛ نه اثبات خدا. چون خدا را همگی قبول داشته‌اند. با تحقیقاتی که در این عصر دربارهی زندگی بشر، قدیم‌ترین اعصار و قرون - از انسان‌های ماقبل تاریخ و تمدن‌های باستانی تا کنون - به عمل آمده، معلوم شده است که در هر جا اثری از انسان یافت شود، نشانه‌ای از عبادت و پرستش در آنجا موجود است. بدون استثناء. پلوتارک می‌نویسد:

اگر نظری به صفحه‌ی گیتی بیاندازید، بسیاری از اماکن و مقامات را خواهید یافت که در آنجا نه قلعه‌ای است، نه سیاست و نه علم و صنعت، نه حرفه‌ای است و نه دولت، اما یک جایی که خدا در آنجا نباشد، نمی‌توان پیدا کرد^۱.

استاد عباس محمود عقّاد، نویسنده‌ی شهیر مصری، کتابی به نام «الله» نوشته و در آنجا از پرستش نوع بشر، از بدوی و وحشی تا متمدن، و از باستانی‌ترین تمدن‌ها تا عصر حاضر، سخن گفته است و با شواهد روشن، ثابت کرده که بشر هیچ‌گاه بدون معبود و عبادت نبوده است. آیا چه دلیلی بر فطری بودن دین در انسان، به‌تر از این می‌شود یافت، که این فطرت و غریزه‌ی نیرومند خداپرستی در تمام قرون و اعصار و در همه‌ی ملل و طوایف موجود بوده و هست، با آن که بسیاری از اقوام گذشته از یکدیگر خبر نداشته‌اند، و دنیا مثل امروز به هم مرتبط نبوده است. مگر برای سایر غرایز، مثل دوستی فرزند و یا عشق به مال و جاه، و بالاتر از همه، حب ذات، جز همین عمومیت و همگانی بودن آنها دلیل دیگری داریم؟ ضمناً باید توجه داشت که تخلف بعضی افراد بشر در برخی از زمان‌ها، دلیل فطری نبودن و عمومیت نداشتن دین نیست. زیرا انسان چون از اختیار و آزادی اراده، یا منحصراً یا لاقلاً بیش‌تر و کامل‌تر از سایر جانوران - برخوردار است، بر خلاف همه‌ی آنها، از حکم همه‌ی غرایز، ممکن است برخی افرادش سرپیچی کنند. مگر در بشر کدام غریزه‌ی بسیار نیرومند می‌توانید یافت که افرادی از آن تخلف نکرده باشند. خودداری از ازدواج، یا زنده به گور کردن

^۱ یعنی «آیا در وجود خدا که آفریننده‌ی آسمان و زمین می‌باشد، شکی است؟» حَقّاً که این آیه‌ی بهترین استدلال در کوتاه‌ترین عبارت است. زیرا این شک، درست مانند شب در بنا داشتن بنایی موجود، یا مؤلف کتابی علمی و فنی دقیق و متین و امثال این امور است.

^۲ علم کلام جدید، تألیف شبلی نعمان، ترجمه‌ی فخر داعی گیلانی.

دختران در عرب جاهلی، می‌توانند دلیل نبودن غریزه‌ی جنسی و یا محبت فرزندی باشد؟ غریزه‌ی حب ذات و عشق به حیات و بقا، نیرومندترین غرایز در همه‌ی جانوران است، و در عین حال انسان را می‌بینیم که از آن هم تخلف ورزیده، خودکشی می‌کند.

پس بی‌دینی افراد و حتی اقوامی از بشر، دلیل فطری و غریزی نبودن دین نمی‌باشد.

نکته‌ی دیگری که نباید ناگفته ماند، این است که بشر، علاوه بر خداجویی، فطرتاً موحد نیز می‌باشد. آدمی به حکم الهام فطری، در عمق وجدان خود، متوجه خدای یکتاست. از جمله جنایات فیلسوفان مادی و مؤسسان مکاتب ضد دینی و انسانی، جعل و تحریف تاریخ است. مثلاً آن‌ها ادواری برای تکامل اجتماعی بشر وضع کرده و جمیع کشمکش‌ها و اختلافات و جنگ‌ها را فقط بر موجبات و اسباب و علل اقتصادی حمل می‌کنند. در صورتی که اندک اطلاعی از حوادث و وقایع تاریخی، کافی است که بدانیم بسیاری از جنگ‌ها، عوامل و علل فراوان دیگری از قبیل شهوت‌رانی و جاه‌طلبی صاحبان قدرت و سلطنت، و یا اسباب و موجباتی مانند عقاید مذهبی و ملی داشته است، که با علم قطعی آتش‌افروزان جنگ‌ها به این که ضررهای فراوان اقتصادی را در حال و آینده باید تحمل کنند، آن‌ها را به وجود می‌آورده‌اند.

جعل تاریخ ادیان در مکتب مادی

از جمله جعلیات آن‌ها، یکی هم جعل تاریخ ادیان است. به خصوص در موضوع پرستش معبود، که آن‌ها چنین وانمود می‌کنند که بشر نخست خدایان را می‌پرستیده است و به تدریج از تعداد آن‌ها کاسته شده تا به تثلیث مسیحیت و در آخر به توحید اسلام رسیده است. و یا می‌خواهند با دروغ و مغلطه تعدد خدایان را به خود دیانات و شرایع گذشته منسوب داشته، و دو خدایی و سه خدایی و غیره را به تعلیم انبیا اسناد دهند. در پاسخ آنان باید گفت تکامل دیانات، امری طبیعی و قهری و عقلایی است، و باید شرایع الهی بر حسب رشد و کمال تدریجی بشر تکامل یابد، و قرآن مکرر این حقیقت را تصدیق و تشریح کرده است. ولی جمیع ادیان حقیقی، بشر را به پرستش خدای یگانه خوانده‌اند، و تعدد خدایان فقط و فقط معلول افکار انحرافی بشر و تحریف دیانات است و بس؛ و به حقیقت دین کاری ندارد. خوش‌بختانه امروز در نتیجه‌ی اطلاع از حالات بشر، از قدیم‌ترین اعصار و ادوار، ثابت شده است که انسان در آغاز موحد بوده است.

آقای شبلی نعمان، دانشمند شهیر هندی، در کتاب *علم کلام جدید*^۱ (صفحه ۳۰) می‌گوید:

غیر از مادّیین، عموم محققین حکم قطعی داده‌اند که انسان در اوّل، پرستش خدا را برای خود انتخاب کرده است.^۲ «مکس مولر»، محقق نامی، در کتاب خود می‌نویسد: اسلاف و نیاکان ما، آن وقت سر به درگاه خدا آورده بودند، که حتی برای خدا نام هم نتوانسته بودند بگذارند. خدای جسمانی - یعنی بت - بعد از این حالت، این طور پیدا شد که فطرت اصلی در پرده‌ی صورت موهوم و مثالی پنهان گردید.

دانشمند بزرگوار هندی، بعد از این بیان و استشهاد می‌گوید:

به این جهت، از زمانی که تاریخ دنیا معلوم می‌باشد، در هر نقطه و قطعه‌ی جهان، اعتقاد به خدا موجود بوده است: آشوری، مصری، کلدانی، یهود، فنیقی، همه‌ی آنها قائل به خدا بوده‌اند.

آنچه مؤید این مطلب است، این است که تمام مشرکان، از ستاره‌پرستان و سه‌خدایی و دو‌خدایی، با پرستش خدایان متعدد، خدای بزرگ یگانه‌ای داشتند، همچنان که بت‌پرست‌های حجاز می‌گفتند این بت‌ها شفعا‌ی ما نزد آن خدای یکتا هستند.

دلیل روشن دیگر بر بطلان تاریخ ادیان که مادّیین جعل کرده‌اند، این است که اگر بشر به تدریج از عدد خدایان کاسته تا به وحدت رسیده است، باید دین عیسی نزدیک‌تر به توحید باشد تا دین موسی؛ و دین زردشت که پیروانش ثنوی، یعنی دو‌خدایی می‌باشند، بعد از مسیحیت سه‌خدایی بیاید؛ و دین ابراهیم که پیروانش به نام حنفاء تا ظهور اسلام بودند و خدای یکتا را پرستش می‌کردند و آباء و نیاکان پیغمبر، حتی خود آن حضرت بنا به قول بعضی از علما تا قبل از بعثت بر آن دین بودند، باید بعد از عیسویت ظهور کرده باشند. بنابراین باید همچنان که قرآن تصریح می‌فرماید، قبول کرد که هیچ یک از پیغمبران خدا مردم را جز به توحید نخوانده‌اند. عقیده‌ی تثلیث، بعدها در مسیحیت پیدا شده، و از عقاید بسیار قدیم هندی است، و بسیاری از عیسویان آن را رد می‌کنند؛ و نیز هم‌اکنون محققین عقیده دارند که زردشت به خدای یکتا دعوت می‌کرده است، و

^۱ امروز جامعه‌ی اسلام به علم کلام جدیدی نیاز مبرم دارد که جواب‌گوی اشکالات و اعتراضات جدید باشد، و از علم کلام قدیم کاری در این باره ساخته نیست. خوش‌بختانه برخی دانشمندان به این نیاز و احتیاج توجه داشته‌اند که از جمله آقای شبلی نعمانی که دو کتاب به نام *مقدمه‌ی علم کلام جدید* و *علم کلام جدید* نوشته‌اند و آقای جواد تارا، نیز کتابی به نام *علم کلام جدید* یا *چهار مقاله* دارند.

^۲ به عقیده‌ی ما، به‌تر است بگوییم از آغاز به هدایت فطری و راهنمایی انبیا، بشر یکتاپرست بوده است.

زردشتیان به سختی از آن دفاع می‌کنند، و ایمان به دو مبدأ، بدعتی است که در آن به وجود آورده‌اند. متأسفانه برای ما مجال بحث تفصیلی در این تفسیر نیست، و فعلاً به همین اشارات قناعت می‌کنیم.

حال باید قدری در این‌جا تأمل و دقت نمود که زمان ظهور اسلام، جمیع ادیان آسمانی به نوعی شرک آمیخته است، و در میان همین معتقدان مشرک - چه اهل کتاب و چه غیر آن‌ها - علما و فلاسفه‌ی بزرگ وجود داشته و همگی همین عقاید آمیخته به شرک را پذیرفته‌اند، و فقط یک فرد مکتب و مدرسه ندیده‌ی درس ناخوانده، در میان ملتی جاهل و مشرک و منحط، قیام کرده، همه را تخطئه می‌کند، و توحیدی خالص و منزّه از شائبه‌ی هر نوع شرک را بر بشر عرضه می‌نماید، و عموم پیغمبران را از تهمت‌های شرک و فسق تبرئه می‌فرماید، و مردم را از اندیشیدن در ذات مقدس حق منع می‌کند^۱ و آن را حرام می‌شمارد؛ و بر عکس، تفکر در آثار و آیات الهی را واجب و لازم شمرده، ساعتی از آن را به‌تر از هفتاد سال عبادت معرفی می‌فرماید، و نیز اوصاف و اسماء خدا را تعیین و تحدید کرده، تجاوز از آن را نهی می‌کند، و از آن تاریخ تاکنون، هرچه فلاسفه و علمایی که در الهیات بحث و تحقیق و تدقیق می‌کنند، در این تعلیمات غور و بررسی می‌نمایند، حقانیت و صدق و صحت آن‌ها را بیش‌تر تصدیق کرده، و از درک بسیاری از دقایق و حقایق آن تعالیم عالیه، با کمال خضوع اظهار عجز می‌کنند. قبلاً گفته‌ایم که امیرالمؤمنین در خطبه‌ی اول نهج‌البلاغه، طرق انحراف ملل و طوایف مختلفه‌ی بشر را هنگام بعثت پیغمبر خاتم، از توحید و یگانه‌پرستی، تشریح فرموده و در آخر می‌گوید:

خداوند به برگت وجود پیغمبر، آن‌ها را از گمراهی و نادانی هدایت فرموده و نجات بخشید.

به خدا قسم، اگر همه‌ی تعالیم پیغمبر منحصر به همین توحید - با این خصوصیات - بود، برای کسی که اندک فهم و انصافی داشته باشد، کافی بود که حقانیت اسلام و صدق نبوت خاتمیه را تصدیق نماید، و پیغمبران را فرستاده‌ی به حق و برگزیده‌ی پروردگار بداند^۲....

^۱ در حقیقت پیش از آن که کانت نقادی عقل بنویسد، و امثال او وارد این مباحث شوند، اسلام منطقه‌ی فعالیت خرد را تعیین، و از ورود آن در قرق‌گاه و مناطق ممنوعه جلوگیری کرده است.

^۲ همان کتاب، صفحه ۴۰۳ - ۴۰۸

از کتاب «وحی و نبوت»^۳

غرور علم

پیش از این، راجع به غرور عقلی، و قول طه حسین، کبریای عقلانی و مضار و مفاسدش سخن گفتیم. اکنون می‌خواهیم درباره‌ی غرور علم، یا علمی گفت‌وگو نماییم: علم با پیشرفت‌های سریع و عجیب در طبیعیات (به معنی اعم)، و پیروزی قطعی بر کلیسا، دچار غروری شدید شد، غرور جوانی و غرور پیروزی؛ و به انکار همه‌ی حقایقی پرداخت که از دایره‌ی محدود این گونه علوم خارج بودند، به ویژه آنچه مربوط به امور مذهبی و معنوی، و به اصطلاح راجع به ماوراءالطبیعه بود، به تبع نفرتی که از کلیسا به وجود آمده بود، منفور و مطرود گردید، و دسته‌ای از این دانشمندان، در این راه به قدری افراط کرده و تا آنجا پیش رفتند که با صراحت گفتند: ماوراءالطبیعه مساوی با ماوراءالحقیقه است، و هر نامحسوس و غیرمشهودی غیر موجود می‌باشد. آیا چنین هذیان‌هایی جز از بیمارانی که در شدت تب غرور می‌سوزند می‌تواند صادر شود؟ اینان با خود نیاندیشیدند که آن موجود غیرمحسوس، اگر هیچ اثر محسوسی نداشته باشد که هیچ‌گاه مورد بحث و گفت‌وگو و طرف توجه نمی‌شود؛ اما غیر محسوسی که آثار بسیار محسوس دارد، چرا نفی و انکار شود؟ آیا نیرویی عظیم‌تر و قوی‌تر و فراگیرتر از نیروی جاذبه هست؟ که از اتم گرفته تا جمیع کرات آسمانی، تحت تسلط آنند، در عین حال نامحسوس‌تر از آن، نیرویی نیست. نیروی نامحسوس دیگر، حیات است که اگر نباشد، جهان ویرانه‌ای بی‌سود و بی‌رونق است. و باز اگر قوه‌ی نامرئی اندیشه نبود، جامعه‌ی بشر به دیوانه‌خانه‌ای مبدل می‌گشت و سراسر جهان منظره‌ای بدون ناظر و صحنه‌ای بی‌تماشاگر، بل که اساساً آفرینش لغو و عبث می‌بود. مگر وجود محسوسات و بقا و جلوه‌ی آن‌ها از غیر محسوس نیست؟ فیزیک جدید می‌گوید ماده، چیزی جز انرژی متکاثف نیست^۱.

نظام آسمان و زمین و بقای آن‌ها به نیروی ثقل و جاذبه است، که نادیدنی می‌باشد. جلوه‌های متنوع نبات و حیوان، از نیروی غیر محسوس حیات است، و همچنین هر نقش و صورت زیبا، و هر عمارت و ساختمان مجلل، و هر چه در خارج وجود و تحقق می‌یابد، همگی از اندیشه‌ی نامرئی موجد و بانی و سازنده‌ای ناشی می‌گردد. ملای روم در مثنوی، مکرر و مفصل این معنی را بیان نموده است:

^۱ ذره‌ی بی‌انتها، از مهندس بازرگان، صفحه ۴۰

فکر اول، آخر آمد در عمل	بنیت عالم چنان دان در ازل
صورت دیوار و سقف هر مکان	سایه‌ی اندیشه‌ی معمار دان
بی‌نهایت کیش‌ها و پیشه‌ها	جمله ظلّ صورت اندیشه‌ها
دست پنهان و قلم بین خط گذار ^۱	اسب در جولان و ناپیدا سوار
خاک را بینی به بالا ای علیل	باد را نه جز به تعریف و دلیل
جسم ظاهر، روح، مخفی آمده است	جسم همچون آستین، جان همچو دست ^۲

علت اعراض از دین

۱. در اروپا:

اوضاع و احوال اروپا در قرون وسطی، درست مانند هندوستان در قرن ششم پیش از میلاد بود. دستگاه روحانیت مسیحی، غرق در خرافات گشته، تضییق و فشار و اختناق به نهایت رسیده بود، و همین بس که دیوان تفتیش عقاید، به قول «ویکتور هوگو»، پنج میلیون نفوس محترم را بیش‌تر به گناه کشف جدید علمی سوزانید، یا در زندان خفه کرد. حتی مردگان را به اتهام کفر و الحاد از گور به در آورده، سوزانید. در نتیجه، انزجار و تنفر از کلیسا و روحانیت، و در بسیاری مردم از مسیحیت، و حتی مطلق از دین، فوق‌العاده شدت یافت^۳....

۲. در کشورهای اسلامی:

درست است که بسیاری از افراد بشر، مغلوب هوای نفس و گریزان از تکلیف‌اند، و ممکن است تکرار کار بد و اصرار بر گناه، به تکذیب دین بیانجامد، و یا بعضی از فلاسفه که از صفای قلب و روشنی ضمیر محروم‌اند، ادله‌ای را که بر آن‌ها دست یافته‌اند، برای معتقدات دینی خود قانع‌کننده‌نشانند، ولی شیوع الحاد در میان جماعت یا ملتی، هیچ‌گاه نتیجه‌ی استدلال عقلی و علمی نبوده است، بلکه فقط فساد منتسبین به دین - به ویژه روحانیان - منشأ آن بوده، و بعدها سرخوردگان از دین، به فکر تهیه‌ی دلیل افتاده‌اند. پس عوض این که بعضی مردم می‌خواهند دین را عارضی معرفی کنند و دلیلی نمی‌یابند،

^۱ در لباس‌های قدیم، آستین‌ها بسیار بلند و دست‌ها پنهان بود.

^۲ وحی و نبوت در پرتو قرآن، صفحه ۶۴ و ۶۵؛ انتشارات حسینی‌یه ارشاد

^۳ همان کتاب، صفحه ۱۶۱.

خوب است علل و عوامل عروض الحاد را جستجو نمایند، تا به سهولت بر آن دست یابند و حقیقت آشکار گردد^۱.

سوره‌ی توحید

همه‌ی مطالب این کتاب (قرآن) که تجلی‌گاه خداست، علاوه بر همه‌ی این‌ها، در یک سوره‌ی کوچک (سوره‌ی توحید)، جمیع انواع شرک نفی شده، و مسلمانان با تکرار آن در نماز و غیر نماز، همواره «اصل توحید» را به خود تلقین می‌نمایند تا از آن انحراف پیدا نکنند^۲.

نه تنها در زمان نزول قرآن، بل که امروز نیز که افکار و علوم بشر تا این حد رشد و ترقی کرده است، باز هم توحید اسلام، در میان همه‌ی ادیان و مکاتب فلسفی، امتیازی محسوس و درخشندگی‌ای مخصوص دارد، و دانشمندان و محققان جهان را به تعجب و تحسین و ستایش و تمجید واداشته است.

گوستاولوبون، در تاریخ تمدن‌ش، (صفحه ۱۵۳) می‌گوید:

حقیقت این است که در میان تمام ادیان و مذاهب دنیا، فقط اسلام است که این تاج افتخار را بر سر نهاده، مقدم بر هر چیز، وحدانیت صرف و خالص را در عالم انتشار داده است. تمام شأن و مقام و وضوح و سادگی اسلام، روی همین وحدانیت مطلقه قرار گرفته است، و این دین از آن استحکام و قوت یافته است. این توحید خالص محض را که در آن هیچ گونه پیچیدگی و معمایی نیست، به آسانی می‌توان فهمید، و ایمان به امور متضادی که در ادیان دیگر تعلیم می‌دهند و عقل سلیم ابداً نمی‌تواند آن را قبول کند، در این دیانت نیست.

این دانشمند منصف، بحث مزبور را ادامه داده و از این جهت اسلام را بر مسیحیت به درجات، برتری می‌دهد، با آن که خود مسیحی و مسیحی‌زاده شمرده می‌شود. و نیز نقل می‌کند که مسیحیان بسیار، فرد فرد و گروه گروه به اسلام گرویده‌اند، ولی حتی یک تن را نمی‌توان یافت که به حقیقت از اسلام به مسیحیت گرویده باشد، خواه غالب و خواه مغلوب، و مطالب و مزایای بسیار دپیر، دانشمند دیگر مسیحی، «جان دیون پورت»، پس از آن که از نشر سریع توحید

^۱ همان کتاب، صفحه ۱۶۱

^۲ شیخ طبرسی در تفسیرش از قول یکی از علما می‌گوید: «جمیع انواع شرک، بیش از هشت گونه نیست، از این قرار: ۲۱- کثرت و عدد؛ ۳و۴- نقص و تغییر؛ ۵و۶- علت یا معلول بودن؛ ۷و۸- اشباه و اضداد دانستن. و این سوره، جمیع آن‌ها را از خداوند نفی فرموده است.» با هر جمله‌ای نوعی را، و آن‌ها را شرح می‌دهد.

اسلام در آسیا و آفریقا و مصر، و برقراری آن عقیده تا امروز در میان مسلمانها سخن گفته، چنین اظهار نظر می‌کند:

این دین، برای یک فرد غیر مذهبی و بی‌طرف کنجکاو، با جنبه‌های انسانی و خاصیت ملکوتی به نظر می‌رسد. پاک‌تر و صاف‌تر از طریقه‌ی زردشت، آزادتر و آزادی‌بخش‌تر از قانون موسی؛ و نیز موافقت و مطابقت آیین محمد (ص) با عقل و استدلال، بیش‌تر از عقیده‌ی ممزوج با اسرار و رموز و خرافاتی است که در قرن هفتم، آبروی سادگی تعلیمات انجیل را برده بود.^۱

ولتر که مدت‌ها بر اثر تلقینات و تعلیمات کشیشان، با اسلام دشمنی‌ها کرد و به این آیین مقدس و پیغمبرش دشنام‌ها داد، توهین‌ها کرد و تهمت‌ها زد، همین که خود با تعالیم عالی‌ه‌ی اسلام و حقایق قرآن آشنایی پیدا نمود، بدان‌سان شیفته‌ی اسلام گردید، که بدترین ناسزاه‌ها را به کشیش‌های گمراه‌کننده گفت، و عقاید آن‌ها را، مخصوصاً موضوع تثلیث، به باد تمسخر گرفت و عقیده‌ی توحید اسلام را بسیار ستود، و بر همه‌ی ادیان برتری‌اش داد، و ترجمه‌ی «سوره‌ی توحید» را مکرر در آثارش آورد.^۲

برای آن که اجمالاً میزان شیفتگی، اعجاب، تعظیم و تمجید علما و محققان غیر مسلمان از توحید اسلام دانسته شود، می‌توان بیانات و شهادت بسیاری از آنان را در کتاب محمد و القرآن خطیل کاظمینی، مطالعه و ملاحظه کرد.^۳

هدف انسان مؤمن

انبیا، با آن که از مردم، دشوارترین وظیفه و تکلیف را خواستند، و آن مخالفت با هوای نفس است که پیغمبر اسلام جهاد اکبرش نامید، علاوه بر جهاد با مال و جان که در راه عقیده باید انجام دهند، با این حال، هیچ گونه کامروایی و لذت یا مال و مکتب یا جاه و منصب دنیایی به آن‌ها وعده ندادند، زیرا مؤمن حقیقی، به فرض به سلطنت و فرمانروایی برسد، باز هم هدفش تمتعات و لذات و جمع مال و برتری یافتن بر دیگران نیست، بل که تمام همتش احیای حق، و محو باطل، و اقامه‌ی عدل، و اصلاح اجتماع، و نجات مظلوم، و قلع و قمع ظلم و ظالم خواهد بود.^۴

^۱ عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن، ترجمه‌ی سید غلامرضا سعیدی، صفحه ۲۰
^۲ اسلام از نظر ولتر؛ در این هر دو کتاب، مفصل و مشروح درباره‌ی توحید اسلام بحث و تحقیق شده است.

^۳ همان کتاب، صفحه ۱۷۱ و ۱۷۲

^۴ همان کتاب، صفحه ۱۷۷

نظام‌های آفرینش و قوانین طبیعی

خداوند حکیم، برای بقای جهان و مصلحت جان‌داران، نظام‌هایی استوار و قواعد و قوانینی متین و پایدار وضع و جعل و برقرار فرموده است: خورشید و ماه با نظمی دقیق طلوع و غروب می‌کنند؛ و شب و روز و فصول چهارگانه پشت سر هم می‌آیند و می‌روند؛ آب با تابش خورشید تبخیر و بخار، و در سردی جو تقطیر می‌شود؛ اختلاف درجه‌ی حرارت هوا باد را به وجود می‌آورد؛ باد در زمین بذر را می‌پراکند و رویش خاک می‌دهد، و در آسمان ابرها را از روی دریا به سوی زمین‌های تشنه می‌راند و می‌باراند؛ دانه در زمین می‌شکافد، قسمتی ریشه شده، غذایش را از مواد زمین می‌مکد، قسمتی از زمین سر درآورده؛ به تدریج همان خوراک به کمک نور آفتاب، ساقه و شاخه و برگ و میوه و ثمر می‌سازد، و با این طریق خوان نعمت بی‌دریغ خداوند برای انواع گوناگون جانوران، همه جا کشیده می‌شود، و همه‌ی این فعل و انفعالات و نتایجشان، دنیا را بهشت پر نعمتی برای انسان می‌سازد، که حداکثر استفاده را از آنها می‌برد، و این تعدّوا نعمة الله لا تحصوها^۱.

پس آنچه ما به نام قوا و غرایز و طبایع و خواص و قوانین طبیعی می‌نامیم، همه را آفریدگار بخشیده و آمیخته و مقرر داشته است، ولی انسان خدانشناس سطحی کوتاه‌نظر، همه‌ی این‌ها را به خود مخلوق نسبت می‌دهد، به قول «فلاماریون»، آیا مادّیین انتظار دارند که خداوند هر روز جهان را به صورتی درمی‌آورد و با کائنات بازی می‌کند، تا آنها باور کنند که او هست؟ اگر نظم و ترتیب و ثبات و دوام، دلیل نبود ناظم و مدیر و مدبر باشد، هرج و مرج و اغتشاش و تزلزل، دلیل وجود او خواهد بود؟^۲

فقر در زندگی پیامبران

از جمله‌ی خصایص پیغمبران، این است که بدون داشتن ثروت و جمعیت، آغاز دعوت می‌کنند، تا کسای که به آنان می‌گروند، به امید مال و نعمت، یا از بیم عده و نفر، نگرند. امیرالمؤمنین (ع) در خطبه‌ای که راجع به روش انبیا ایراد نموده است، نخست از پیغمبر اسلام سخن می‌گوید که از لذایذ دنیا بی‌بهره و از زخارف و حطامش برکنار بود، سپس از حضرت موسی (ع) یاد می‌کند که وقتی گفت «پروردگارا! من به آنچه از خیر بر من نازل کنی، بی‌نیازم» فقط نانی می‌خواست بخورد، زیرا گیاه و علف بیابان می‌خورد و چنان لاغر شده بود که اثر سبزی گیاه از پوست شکمش دیده می‌شد. باز علی (ع) می‌گوید: «اگر بخواهم از داود، صاحب مزامیر (زبور) و قاری اهل بهشت بگویم، که چیزها از حصیر

^۱ اگر نعمت‌های خدا را بخواهید شمرد، از عهده‌ی شمار کردن کامل آنها بر نمی‌آید.

^۲ همان کتاب، صفحه ۲۱۷، ۲۱۸

می‌بافت، و به همنشینانش می‌گفت: «کدامتان این‌ها را از من می‌خرد؟» و از بهای آن، قرص جوینی می‌خرید و می‌خورد. و اگر بخواهم درباره‌ی عیسی ابن مریم بگویم که از سنگ مخدّه و متکا می‌گرفت، جامه‌ی خشن می‌پوشید، خورشش گرسنگی؛ چراغش در شب ماه؛ سایه و پناهگاهش در زمستان، مشرق و مغرب زمین؛ میوه و ریحانش گیاهی بود که چهارپایان می‌خوردند؛ زنی نداشت که گرفتاریش کند، و فرزندی که اندوه‌ناکش سازد، و مالی که به خود متوجهش نماید^۱....

جنایات استعمارگران

مسلمان‌ها، به راستی سرگذشتی دل‌خراش و جان‌گداز دارند^۲. علاوه بر کشتارها و شکنجه‌های توان‌فرسا که گاه‌گاه واقع شده، مانند حادثه‌ی اندلس، و کشتار و آزار در روسیه - قبلاً به دست زمامداران مسیحی و بعد به وسیله‌ی کمونیست‌ها - و امثال این حوادث هول‌انگیز، مدت دو قرن یا بیش‌تر است که استعمارگران بر ممالک و ملل اسلامی تسلط پیدا کرده‌اند. در تمام این مدت، در همه‌ی کشورها کارها کرده‌اند که یادش دل را می‌سوزاند، و جان را می‌گدازد، و موی بر تن راست می‌کند. این دژخیمان سنگ‌دل، با تمام قوا در نابودی مسلمین کوشیدند، و از هیچ جنایتی خودداری نکردند. مظالم این‌ها در زمان و مکان مختلف، مختلف بود. ولی آنچه در رأس همه‌ی دشمنی‌ها و مبارزات، در همه‌ی کشورهای به آن اهتمام می‌ورزیدند، نابودی و محو اسلام بود. می‌توانیم الجزایر را به عنوان مثال نام ببریم که این سرزمین را ملک طلق خود، و مردمش را بنده و برده ساخته بودند. عجیب است که زبان عربی را در این کشور عربی‌زبان از رواج انداختند، به طوری که اغلب اهالی زبان مادری‌شان را ندانسه به فرانسه حرف می‌زدند. هیاهویی که در سایر ممالک اسلام برای تجدید حیات زبان مادری راه انداختند، تعقیب همین مقصود بود. مانند فارسی سره در ایران، از زمان ناصرالدین شاه... و زبان پشتو در افغانستان، و سانسکریت در هند، و ترکی در ترکیه (مرکز خلافت اسلامی) که نماز و اذان را هم ترکی کردند، و اخیراً هم قرآن فارسی درست کرده‌اند. آیا توانستند مسلمان‌ها را بعد از این همه کشتار و فشار و بیدادها، از دینشان بازگردانند^۳؟ بالأخره، الجزایر غاصبین را بیرون ریخت و زبان عربی و دین اسلام، از نو رسمیت یافت.

^۱ همان کتاب، صفحه ۲۴۶

^۲ به ویژه شیعه، که از جمیع فرق اسلام صدمات و لطمات دیده، حتی از خود مسلمین نیز به طور نمونه به کتاب *الشیعه و الحاکمون*، از شیخ محمد جواد مغنیه (به فارسی ترجمه شده است) می‌توان نگرست.

^۳ ولی فسق و فجور و لایابالی‌گری را متأسفانه شایع ساختند.

آه و ناله سر دادن افرادی - که یا مأمورند یا تحت تأثیر مأموران و اربابان - برای
حمله‌ی عرب، گامی در همان هدف است. وگرنه این وطن‌پرستان، چرا از حمله‌ی
اسکندر و مغول و ترک و افغانی دم نمی‌زنند، و از مظالم استعمار گفتگویی
نمی‌کنند^۱؟

^۱ همان کتاب، صفحه ۳۲۲، ۳۲۳

از کتاب «خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت»

اهتمام اسلام به امر حکومت

در هیچ یک از ادیان آسمانی، حتی مکتب‌های سیاسی، به اندازه‌ی اسلام به امر حکومت اهمیت داده نشده است.

آیا چه عظمت و اهمیتی بالاتر از این که اطاعت از «اولوالأمر» به نص قرآن، در ردیف اطاعت از خدا و پیغمبر شده باشد؟!

به تصدیق عموم فرق اسلامی، مقصود از «اولوالأمر»، «فرمان‌روایان» است. فقط گفت‌وگو در این است که فرمان‌روایان چه کسانی هستند؟ و چه کسانی باید باشند؟ و به عبارت دیگر، اختلاف فقط در شرایط و مصداق است.

بسیاری از بزرگان عالم اسلام، از گذشتگان و دانشمندان معاصر، در این باره، مفصل بحث کرده و کتاب‌های بسیاری در این زمینه نوشته‌اند.

از جمله آقای باقر شریف قرشی - از دانشمندان معاصر - کتاب جامع و ارزنده‌ای در این خصوص به نام *نظام الحکم و الإدارة فی الإسلام* نوشته، و از هر جهت مفصل و مشروح بحث کرده است. ایشان پس از این که میان سلطنت و خلافت فرق می‌گذارد، تحت عنوان «الاتفاق علی وجوبها» چنین می‌گوید:

تمام مسلمین، بر لزوم خلافت اتفاق کرده و این حزم اندلسی می‌گوید: اهل سنت و مرجئه و شیعه و تمام خوارج، همگان اتفاق کرده‌اند که امامت و پیشوایی واجب بوده و بر امت اسلامی لازم است ای پیشوای عادل پیروی کنند، تا قوانین الهی را در بین آنان جاری سازد، و با احکام اسلامی، جامعه‌ی آنان را رهبری کند.^۱

بعد از اجماع همه‌ی فرق اسلامی بر وجوب و ضرورت خلافت، در این جهت اختلاف کرده‌اند که آیا این وجوب، وجوب عقلی است یا شرعی، و بعد اختلاف کرده‌اند در شرایط و اوصاف خلیفه و امام. آنچه را در این گفتار دنبال می‌کنیم، این است که آیا قرآن می‌فرماید:

ما فرطنا فی الكتاب من شیء^۲

^۱ صفحه ۲۱۲.

^۲ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۳۸

در این کتاب چیزی را فروگذار نکرده‌ایم.

و می‌فرماید:

و نزلنا علیک الكتاب، تبیاناً لكلّ شیء^۱

قرآن را بر تو فرود آوردیم، در حالی که بیان هر چیز است.

و نیز دین اسلامی که راجع به کوچک‌ترین اعمال و آداب زندگی و جزئی‌ترین امور حیاتی، تکلیف انسان را معین فرموده است، چطور ممکن است در امر حکومت که از نظر اسلام، مهم‌ترین همه‌ی امور بوده و اطاعت حاکم را همچون اطاعت خدا و پیغمبر واجب می‌شمارد، تکلیف امت را روشن نکند و فرمانروای واجب‌الاطاعه را به مردم معرفی ننماید؟!

شیعه معتقد است که پیغمبر، بیش از همه‌ی امور و احکام اسلامی، به امر خلافت اهتمام ورزیده است، و نه تنها وصی بعد از خود، بلکه تا دوازده وصی - که دوازدهمین آنان، آخرین اوصیای اوست - نام برده است، و از اولین ساعات دعوت و آغاز بعثت، تا آخرین دقائق حیات و هنگام رحلت، از آن یاد کرده است. و در همه وقت و همه جا، در مکه و در مدینه، در خانه و بیرون، در مسجد و مجلس انس و مجمع دوستان و در میدان جنگ، مستقیم و غیر مستقیم، عملاً و قولاً، امر وصایت و ولایت را تأکید فرموده است.

به طور مسلم می‌توان ادعا کرد که بعد از اصول سه‌گانه‌ی دین (توحید، نبوت و معاد) دیگر درباره‌ی هیچ موضوعی به اندازه‌ی موضوع امامت و ولایت، آیه و روایت نازل و وارد نشده است، و پیغمبر به هر بهانه‌ای از این موضوع سخن می‌گفته است، و خوشبختانه بزرگان اهل سنت، همه‌ی آنها را در کتب تفاسیر و تواریخ خویش آورده‌اند و حتی سخت‌ترین دشمنان علی، مانند عمرو عاص و معویه، در پاره‌ای مواقع تصدیق کرده‌اند.

از مهم‌ترین آیات خلافت، آیه‌ی «اکمال دین» بود که از آن مفصلاً بحث شد و اکنون قسمتی دیگر از آیات و روایات را بررسی می‌کنیم و قبلاً گفتیم ما آیاتی را مطرح می‌کنیم که علاوه بر مآخذ و مدارک معتبر از شیعه و سنی، تعبیر خود آیا هم طوری است که جز بر خاندان عصمت یا امر ولایت، قابل تطبیق نمی‌باشد.

آیه‌ی زکات در حال رکوع

إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا، الَّذِينَ يَقِيمُونَ

الصلوة و يؤتُونَ الزكوة، و هم راکعون^۲.

^۱ سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۸۹

^۲ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۵

ولی شما، منحصرأ خداست و پیغمبرش و آنان که ایمان آورده‌اند. آنان که نماز را به پا می‌دارند و زکات می‌دهند در حالی که رکوع کننده‌اند. (در حال رکوع‌اند).

قبلاً باید به دو نکته در این آیه مبارکه توجه داشت: اول این که همان ولایتی که خدا و پیغمبر نسبت به مردم دارند، عین همان ولایت را صدقه‌دهنده‌ی در حال رکوع دارد، چون ولیّ به صورت مفرد آمده و تکرار نشده است. دوم این که این ولایت، منحصر به خدا و پیغمبر و شخصی است که در حال رکوع، صدقه داده است. چون لفظ «إنّما» فهماننده‌ی حصر است، بنابراین جز همان «اولی به تصرف»، معنای دیگری مناسب، بل که متصور نیست. زیرا اگر مثلاً «ولیّ» را به معنای دوست بگیریم، دوست مردم منحصر به آن سه نیست.

علامه امینی، مدارک و مآخذ بسیاری از کتب تفسیر و حدیث اهل سنت ذکر می‌کند، که نزول این آیه را درباره‌ی علی دانسته‌اند، پس از آن که در حال رکوع انگشترش را به سائل داد.

پیغمبر می‌گفت: خدایا! برادرم موسی بن عمران، از تو خواست که «ربّ اشرح لی صدری... و اجعل لی وزیراً من أهلی، هارون أخی» من نیز همین مطلب را می‌خواهم. آن‌گاه آیات را خواند، و به جای هارون، نام «علی» را گذاشت و خواند: «اجعل لی وزیراً من أهلی، علیاً أخی، اشدد به أزری...» دعای پیغمبر تمام نشده بود که جبرئیل فرود آمد و این آیه را آورد.^۱

تعبیر این آیه بسیار قابل دقت است: «کسانی که در حال رکوع صدقه می‌دهند...»

علامه امینی، از سی چهل نفر از اعظام مفسران و محدثان اهل سنت نقل می‌کند که گفته‌اند آن شخص، علی بوده است.

و اگر در این‌جا «الذین» به صورت جمع آمده است، برای تعظیم و تفضیم مقام امیرالمؤمنین است، چنان که طبری در تفسیر این آیه گفته است و نظایر بسیاری نیز در قرآن دارد که به مناسباتی از «مفرد» به لفظ «جمع» تعبیر شده، و رسم و معمول عرب هم بر این است. چنان که علامه‌ی بزرگوار امینی، به مناسبت همین آیه ولایت، بیست آیه را شاهد آورده‌اند که با لفظ جمع آمده و مفسران تصریح کرده‌اند که در شأن فردی خاص نازل شده‌اند.^۲...

و اگر کسی نخواهد مطلبی را بپذیرد، با اسم خاص هم نمی‌پذیرد. مگر در حدیث مشهور و متواتر «أنا مدینة العلم، و علی بابها»، نگفتند «علی» در این‌جا

^۱ //غدیر، جلد ۲، صفحه ۵۲، ۵۳

^۲ //غدیر، جلد ۳، صفحه ۱۶۳ به بعد.

صفت است نه علم و اسم خاص، و معنای این جمله این است که من شهر دانشم و درب آن بلند است؟

آیهی تبلیغ

یا ایها الرّسول، بلّغ ما انزل إلیک من ربّک، و إن لم تفعل،
فما بلّغت رسالته و الله یعصمک من الناس^۱.

ای پیغمبر! آنچه به سوی تو از خدایت نازل شده،
برسان؛ و اگر این تبلیغ را انجام ندادی، رسالت خدا را
نرسانده‌ای، و خدا تو را از مردم حفظ می‌کند.

اولاً از مضمون آیه به خوبی روشن است که مطلب، فوق‌العاده مهم بوده، به حدی که اگر تبلیغ نمی‌شد، تمام زحمات پیغمبر هدر بوده و مثل این که رسالت حضرت حق را انجام نداده است، با توجه به این مطلب که این آیه، مثل آیهی قبل، از آیات سورهی مائده است و سابقاً گفتیم که «مائده»، آخرین سورهی طولانی قرآن است و در حجة‌الوداع نازل گشته است.

و ثانیاً به خوبی معلوم می‌شود که مطلب تازه‌ای بوده غیر از اصول و فروع دین که تا آن وقت تبلیغ شده و همه به آنها عمل کرده‌اند، چون آیات مربوط به توحید و نبوت و معاد، مفصل و آنها در ضمن آیاتی بسیار نازل و تبلیغ و تعلیم شده بوده است. و نیز آیات مربوط به همه‌ی فروع و اخلاق و معاملات نازل گردیده و نماز را سالهاست با پیغمبر خوانده و روزه را گرفته و خمس و زکات را داده‌اند به کرات به جهاد رفته‌اند، و حج را علاوه گذشته، در همین سفر با پیغمبر گزارده‌اند. پس باید مطلبی باشد که لازم شده در دیدگاه همگان تبلیغ شود.

و ثالثاً از تعبیر آیه، کاملاً پیداست که پیغمبر از تبلیغ عمومی با کیفیتی که از او خواسته شده ترس و ملاحظه داشته است. چون هم تهدید شدید شده که اگر آن را انجام ندادی، رسالت را نرسانده‌ای، و هم حفظ و نگه‌داری‌اش از طرف پروردگار تضمین شده که «خدا از مردم حفاظت می‌کند.»

در این‌جا باید متوجه این نکته هم بود که پیغمبران، به ویژه خاتم و سرور آنها، از مرگ نمی‌ترسند. زیرا اولاً خود قرآن، نشانی ولیّ خدا بودن را در آرزوی مرگ بودن دانسته است^۲. زیرا بدیهی است که اولیای خدا با مرگ از زندان دنیا آزاد شده، به سعادت حقیقی و دائمی می‌رسند. ثانیاً خود قرآن، تصریح می‌کند

^۱ سورهی مائده، آیهی ۶۷، علامه امینی، سی مدرک معتبر که از بزرگ‌ترین علمای سنی نیز در میان آنها هستند، برای نزول آیه، درباره‌ی حضرت علی (ع)، در جلد اول/الغدیر، صفحه ۲۱۴ به بعد آورده‌اند.

^۲ إن زعمتم، أنّکم أولیاء لله من دون الناس، فتمنوا الموت إن کنتم صادقین (سورهی جمعه، آیهی ۶۲)

که پیغمبران در پیش‌گاه من نمی‌ترسند و از کسی ترسی ندارند. اِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمَرْسَلُونَ^۱.

پس باید خطر، خطر دینی باشد که اگر در این مورد به پیغمبر صدمه‌ای برسد، یا با او معارضه و مخالفت علنی شود، دین در خطر واقع می‌شود. امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «موسی احساس ترسی بر جانش نداشت، او از پیروزی نادان‌ها و تسلط گمراهی می‌ترسید^۲».

و رابعاً، از سیاق آیه معلوم است که مردمی که پیغمبر از آن‌ها ملاحظه داشته و خداوند با «و الله يعصمك من الناس» حفظ وی را به عهده گرفته است، کفار نبوده‌اند. زیرا اولاً از لحاظ تاریخی معلوم است که پیغمبر در حجة‌الوداع از مشرکان مغلوی، و یا اهل کتاب مطرود، ترسی نداشته است. ثانیاً خداوند در آیه‌ی ۲ همین سوره می‌فرماید: «اليوم، يئس الذين كفرو من دينكم، فلا تخشوه» یعنی «امروز کافران مأیوسند از [مبارزه با] دین شما، و دیگر از آن‌ها نترسید.» پس ترس از کفار، نه برای خودش و نه برای دینش، معنی ندارد. ولی خداوند بلافاصله می‌فرماید: «از من بترسید.» یعنی مبدا خود شما مسلمان‌ها کاری انجام دهید که استحقاق مجازات پیدا کنید و صدمه از خود شما به دینتان برسد، وگرنه کفار از صدمه زدن به دین شما ناامیدند.

با توجه به مطالب بالا، کوچک‌ترین شک و تردیدی باقی نمی‌ماند که آنچه پیغمبر باید تبلیغ می‌کرده، همان موضوع ولایت و خلافت بوده که شرط قبولی اعمال است، چنان که شیعه معتقد است؛ و هر چند پیغمبر مکرر در مکرر این قضیه را به مناسبت‌هایی بیان فرموده بود، ولی نوبت به اعلان عمومی و گرفتن بیعت همگانی نرسیده بود، و پیغمبر می‌دید در هر نوبت که چیزی در این باره می‌گفت، چگونه آثار ناراحتی و عدم رضایت در قیافه‌ی کسانی که در این منصب طمع داشتند، خوانده می‌شد؛ و می‌دید که اگر نوبت به اعلام همگانی و رسمی برسد، ممکن است با مخالفت صریح صحابه‌ی کبار مواجه شود. و اگر آن‌ها رو در روی پیغمبر، به مخالفت علنی برخیزند، فرصتی دست منافقان خواهد آمد، و با مسلمین ضعیف‌الایمانی که به تصریح قرآن، فقط اسلام را پذیرفته‌اند و هنوز ایمان در قلوبشان وارد نشده، چه حوادثی پیش خواهد آمد. بعدها معلوم شد که ترس پیغمبر به جا بوده و یاران خود را خوب می‌شناخته است. زیرا برای آخرین دفعه که خواست موضوع را کتباً تثبیت کند، چطور رویه‌رویش ایستادند و با خشونت و گستاخی عجیبی مانع شدند و جمله‌ای گفتند که پیغمبر دید با گفته شدن آن جمله، نوشته‌اش را هم از اعتبار انداختند. چون با فرض آن که

^۱ سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۰

^۲ نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۴

می‌نوشت، فردا می‌گفتند - العیاذ بالله - هذیان می‌گفته است، و چه مفاسدی که بر این نسبت ناروا بار نمی‌شد.

آیهی اهل‌الذکر

فاستلو اهل الذکر، إن کنتم لا تعلمون^۱.

اگر نمی‌دانید، از هل ذکر بپرسید.

علامه، سید شرف‌الدین، از تفسیر کبیر ثعلبی نقل می‌کند و نیز می‌گوید علامه بحرینی، متجاوز از بیست حدیث صحیح آورده‌اند که مقصود از اهل ذکر، اهل بیت پیغمبر است^۲. این از نظر مدرک روایی، اما از نظر خود قرآن: در سوره‌ی طلاق، آیهی ۹ و ۱۰، تصریح دارد که «ذکر» پیغمبر است.

قد أنزل الله إلیکم ذکراً، رسولاً یتلوا علیکم آیات الله

در این آیه، به روشنی توضیح می‌دهد که: «ذکر، پیغمبری است که آیات خدا را بر شما تلاوت می‌کند.» و اگر کسی بخواهد ذکر را به معنای دیگری، مانند قرآن مثلاً بگیرد، باید قائل به حذف و تقدیری شود. وگرنه ظاهراً آیه به حکم حجت بودن ظواهر قرآن، حکم می‌کند که لفظ «ذکر» به اعتبار «مذکر بودن پیغمبر از روی مبالغه، بر آن حضرت اطلاق شده است. بنابراین «اهل‌الذکر» اهل پیغمبر خواهند بود، بدون نیاز به هیچ تأویل و حذف، یا تقدیر^۳.

ریشه‌ی بحث‌های خلافت

اساساً بحث خلافت، یک بحث تاریخی محض نیست. یک قصه‌ی مرده‌ای که مربوط به زندگی کنونی مردم نباشد، یا امری بیرون از اجتماع و زندگی نیست. این بحث با متن حیات مردم سر و کار دارد. برای این که عقیده است.

مکتب و یا رژیم‌ی که در یک جامعه، یک کشور و یا کشورهای مختلف و جمعیت‌های گوناگون حکومت می‌کند، باید دارای مبنای فکری و به اصطلاح «ایدئولوژی» باشد.

فقط با روشن شدن داستان خلافت اسلامی و حل اختلاف موضوع وصایت پیغمبر است که می‌توان رژیم حکومت اسلامی را شناخت و تکلیف مسلمان‌ها را از این بابت، بل که از همه بابت، دانست.

^۱ سوره‌ی نحل، آیهی ۴۳؛ و سوره‌ی انبیا، آیهی ۷

^۲ المراجعات، پاورقی صفحه ۳۵

^۳ خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، صفحه ۱۷۷ - ۱۸۴؛ از انتشارات حسینیه ارشاد، ۱۳۵۱ ش.

اختلاف ما با برادران اهل سنت، اگر فقط بر سر افراد بود، مسأله خیلی حساس تلقی نمی‌گشت و اختلاف، ریشه‌دار نمی‌شد. اختلاف ما در این موضوع مذهبی، اختلافی اصولی است. گفت‌وگوی شخص نیست. لکن بالمآل منتهی به تطبیق بر فرد خواهد شد. و اغلب به این مطلب توجه ندارند و خیال می‌کنند که شیعه دعوی شخص دارد که چرا آن نشد و این شد؟ بعد بعضی برمی‌گردند می‌گویند: خوب، حالا چه کار کنیم؟ کار از کار گذشته، آن لایق‌تر بود، باید او را می‌برد، نبرد.

گاهی دو نفر یک فکر دارند، و یا دو فرد در رژیم خاص و شناخته‌شده‌ای زندگی می‌کنند، و سپس در مصادیق فکری با هم اختلاف نظر پیدا می‌کنند. مثلاً در رژیم مشروطه - با این که در اساس مطلب بحثی نیست - اختلاف می‌کنند که آیا این نماینده لایق‌تر است یا آن یکی؟ شرایط نمایندگی این فرد، منطبق است یا بر آن فرد؟ یا شرایط زمامداری را آن فرد واجد است یا این؟ در اصل مطلب، اختلافی نیست. فقط اختلاف در تطبیق آن شرایط است بر فرد. همین و بس.

در موضوع اختلاف ما با اهل سنت، چنین نیست که هر دو یک اصل را در خلافت اسلامی پذیرفته باشیم، و بحث در این باشد که علی لایق‌تر است برای این خلافت، یا ابوبکر لایق‌تر است، یا عمر. بحث در این نیست. اساس بحث این است که آیا خلافت به وصایت است یا به شورا و اجماع؟ و این بحث، بحثی اصولی و ریشه‌دار است.

ما معتقدیم اسلام مثل هر مکتب جدید و هر فلسفه و مرام تازه و نوین، باید جانشین مؤسس را، خود مؤسس به مردم معرفی کند. چون او آشناتر است به اساس مکتب خود، و افراد را بهتر می‌شناسد که کدام آن‌ها روح این مکتب را درک کرده‌اند؟

رژیم جمهوری، با کیفیت خاص در ممالک زیادی جاری است. ولی این رژیم دارای یک قواعد و قوانین منضبط و مدون است، و در خود آن رژیم به مردم حق داده‌اند که رئیس جمهورشان را انتخاب کنند. این‌جا انتخاب به دست مردم است. فرد هم باید خود را مردم معرفی کند و به نفع خود تبلیغات کند. اگر آدمی باشد که اهل حقه نباشد، زد و بند با طبقات زورمند و مؤثری نکند تا به توسط زورمندان و توان‌گران و صاحبان شرکت‌های بزرگ و تراست‌ها و امثال آنان، آرای مردم را برآید و مردم را گول بزند، اگر چنین نبود، و فردی بود شایسته و مردم انتخابش کردند، این انتخاب، انتخابی است به حق و درست.

اما در یک مکتب تازه که مردم نوعاً آشنا به ظاهر و باطن آن نگشته‌اند، هنوز احتیاج به ترویج و تبلیغ دارد، در میان آنان مغرض هست، منافق وجود دارد،

مردمی که هنوز تعصبات جاهلیت دارند و عصبیت‌های قومی در اعماق جانیشان ریشه‌دار است و منتظرند که پیغمبر از دنیا برود و مقاصدشان را اجرا کنند (که او سدی بزرگ در راه آن مقاصد بود)، آیا در چنین موردی - آن هم با این که به شهادت تاریخ، کسی که از طرف مؤسس مکتب، برای تبلیغ آن معین شده، هم از لحاظ فکری مصون از خطاست، و هم از لحاظ علمی و اجرای قانون - آیا در چنین مورد، مردم حق انتخاب دارند؟ و انتخاب آنان صحیح است، ولو این که خود مردم کرده باشند؟ و حال این که می‌بینیم به شورایی هم که تمسک کرده‌اند (از این نظر که شورا در اسلام و در نظر مردم، در اموری که به خود آنها واگذار شده معتبر است)، شورایشان هم درست نبود. و علی (ع) در مقابل انتخاب اول گفت: این چه شورایی است که رأی‌دهندگان غایب‌اند؟!

آن‌هایی که دارای اعتبارند، آن‌هایی که دارای تشخیص‌اند، آن‌هایی که رأیشان از نظر مسلمین و از لحاظ شخص پیغمبر اکرم، مورد اعتماد است، یعنی بنی‌هاشم و مشاهیر صحابه، اصلاً نبودند.^۱

برادری اسلامی اهل سنت و شیعه

شیعه و سنی - به اجماع علمای فریقین - مؤمن و مسلمان و برادر یکدیگرند.^۲ و ائمه‌ی شیعه، به ویژه شیخ امیرالمؤمنین (ع)، مکرر در مکرر، توصیه‌های مؤکد فرموده‌اند که شیعیان، اهل سنت را برادر خود دانسته و خیرخواه و دلسوز آنها باشند، و در هدایتشان بکوشند. در همین کتاب، خطبه‌ی مولا را آورده‌ایم که قشون خود را از دشنام دادن به شامیان منع کرد و فرمود:

به جای دشنام، دعا کنید که خداوند خون ما و آنها را
حفظ کند و میان ما و آنها صلح و آشتی برقرار فرماید و آنان
را از گمراهی، به هدایت رساند.

وقتی تصمیم گرفتند با عثمان بیعت کنند، فرمود:

محققاً شما دانسته‌اید که من از غیر خودم به خلافت
سزاوارترم. و قسم به خدا، مادامی که امر مسلمان‌ها به
سلامت باشد، و جز من به تنهایی ستمی نرود، من تسلیم
و راضی‌ام.

حرص امیرالمؤمنین به حفظ «وحدت» به حدی بود که فوق آن متصور نیست. چه در زمان خلفای ثلاثه که - به قول کاشف‌الغطاء^۳ - هنوز شیعه و سنی از

^۱ خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، صفحه ۲۴۵ - ۴۴۷

^۲ برای اطلاع بر عقاید و اقوال فریقین، به طور نمونه به کتاب *الفصول المهمه* از سید شرف‌الدین بنگرید.

^۳ *اصل‌الشیعه و اصولها* (موضوع امامت)

یکدیگر جدا نشده بودند، و چه در زمان معاویه که صفوف، مشخص و ممتاز گشته بودند^۱....

ضرورت بیان حقایق اعتقادی

با حرص شدیدی که امیرالمؤمنین (ع) به حفظ وحدت جامعه‌ی اسلامی داشت، موضوع خلافت را مسکوت نگذاشت، بل که با اصرار و تکرار، آن را مطرح نموده، با صراحت کامل و ادله و براهین متقن، روشن فرمود که خلافت - هم به «وصایت» و هم به «لیاقت» - حق اوست.... و لغزش‌ها و نقص علمی خلفا را علناً... بیان و تشریح فرمود.

و این است راهی که شیعه باید برود. یعنی اولاً به خیال وحدت نباید حق را کتمان کند و عقیده‌اش را مسکوت و پوشیده بدارد، و ثانیاً باید مؤدب باشد، و از فحش و دشنام خودداری نماید....

اهل سنت، هم از حیث عده از ما بیش‌ترند، و هم آن‌ها - به ویژه مصری‌ها - پرنویس‌تر، و از لحاظ کتب و مجلات و مطبوعات دینی از ما جلوتر، و تبلیغات مذهبی‌شان وسیع‌تر و فراوان‌تر است. حال اگر آن‌ها - به استناد منقولات و مجعولات دوران سیاه بنی‌امیه و بنی‌عباس و جانشینانشان - پشت سر هم در اثبات و تأیید و تشریح عقاید خودشان و رد مذهب ما، کتاب و مجله بنویسند و نشر دهند، و شیعه (که به گواهی عقل سلیم و نقل صحیح، تنها مذهب حق در میان مذاهب اسلامی، مذهب اوست)، ساکت بماند، عقیده‌ی عموم - حتی افراد بی‌اطلاع از خود شیعه - این خواهد شد که حق با اهل سنت است. و این سکوت، به زیان «حق»... و خیانت به اسلام و مسلمین است. پس شیعه باید عقایدش را (در برابر نویسندگان فرقه‌های دیگر) با دلیل و برهان بگوید و بنویسد و تبلیغ کند و همه جا نشر دهد؛ اما مؤدبانه و محترمانه، و با ملایمت و ممانعت، و نیز از روی کمال مهربانی و خیرخواهی^۲....

^۱ خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، صفحه «بیست و یک»

^۲ خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، صفحه «بیست و شش» و «بیست و هفت»

از کتاب «علی، شاهد رسالت؛ مهدی، موعود امم»

قرآن، منشأ تحولی بزرگ و نهضتی عظیم

پیامبر، ملتی را زنده کرد و اوضاع و احوالی به وجود آورد که استعدادات افراد در آن به حد کمال برسد. هنوز یک قرن تمام از رحلتش نگذشته بود که تمدن‌های چند هزار ساله و کشورهای عظیم روم و ایران، به وسیله‌ی سربازان اسلامی مغلوب و مفتوح گردید، و دانش‌مندان و هنرمندان و سیاست‌مداران و کشورگشاسان بزرگ از مسلمان‌ها به وجود آمدند. منشأ این تحول بزرگ و نهضت عظیم، کتابی بود که از جانب خداوند بر او وحی شده بود، و آن روحی بود که ملت عرب و زبان عربی و تاریخ و جغرافیای عرب را زنده کرد. «کذلک أوحینا إلیک روحاً من أمرنا»؛ نه تنها نهضت بزرگ اسلامی که از آغاز حیات بشر تا آن روز نشظیری نداشت و تا امروز هم ندارد، بلکه جنبش شگفت‌انگیز رنسانس هم از برکت همین کتاب بود. و این مطلبی است که خود اروپاییان امروز آن را قبول کرده و کتاب‌ها در این باره می‌نویسند و چهارده قرن است که این کتاب فریاد می‌زند: «اگر در شک هستی که این کتاب از جانب خدا باشد، حتی یک سوره‌ی یک سطری مانندش بیاورید.» و باز می‌گوید: «اگر جن و انس اجتماع کنند تا مانند قرآن بیاورند، نخواهند توانست.» و تا امروز احدی پیدا نشده که ادعا کند چنین کاری تواند کرد.

و همین کتاب عجیب است که بدون آن که دستگاه تبلیغی صحیحی، لااقل در ردیف یکی از مذاهب و مکاتب دیگر داشته باشد، منظم در پیشرفت است... و همواره دانشمند و محقق از ملل مترقی، به آن می‌گروند، و هم اکنون در پایتخت کشورهای متمدن جهان، معابد و مساجد اسلامی ساخته شده، و می‌شود. آیا کدام شهادت هست بالاتر از این که پروردگار این همه کارهای عجیب را بر دست مبارک پیغمبرش جاری ساخته، و این همه علوم را از یک فرد امّی درس ناخوانده نشر فرماید؟ به گفته‌ی فرید وجدی، اگر محمد (ص) را به پیغمبری نپذیرند، حتماً مقامی بالاتر از نبوت باید برایش قائل شد^۱....

^۱ علی، شاهد رسالت، صفحه ۱۷ و ۱۸، چاپ چهارم، انتشارات حسینی‌ی ارشاد (۱۳۶۰ ش)

تزکیه و تقوی

انبیاء که می‌آیند، مهم‌ترین عملشان روشن ساختن نور معرفت در سراچه‌ی قلب انسان است. و در پرتو این نور است که ایمان به غیب (خدا و آخرت و موجودات غیر مرئی، مانند جن و ملک) نیرو می‌گیرد، و قوا و غرایز در حد خود به کار می‌افتند، و از افراط و تفریط در تقویت و تضعیف آن‌ها جلوگیری می‌شود، و عدالت در کشور به وجود آدمی برقرار می‌گردد. همین است که گاهی آن را تزکیه و گاه تقوی می‌نامند. قرآن کریم، مکرر می‌فرماید خداوند پیغمبر را برمی‌انگیزد تا مردم را تزکیه نماید و کتاب و حکمت را به آن‌ها بیاموزد. و دعوت تمام پیغمبران را در این جمله خلاصه می‌کند که «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا»، یعنی در برابر خداوند تقوی پیشه کنید و از من فرمان‌بری نمایید.

کمتر کلمه‌ای است که در قرآن به اندازه‌ی تقوی و مشتقات آن تکرار شده باشد. این کلمه، از «وقایه»، یعنی نگه‌داری و حفظ می‌آید. پس تقوی به معنی «خود را حفظ نمودن و نگه‌داری کردن» است. به عبارت بهتر، خویش‌نهادی و بر خود مسلط بودن، و اختیار نفس را به دست داشتن است.

رکن مهم‌تر سعادت

بوسوئه - آن واعظ دانشمند مسیحی - می‌گوید:

مردم، اغلب، سعادت را رسیدن به آرزوها و خواسته‌ها تعریف می‌کنند. این درست است که وصول به آمال لذت‌بخش است، ولی این یک رکن سعادت است و رکن مهم‌ترش که مقدم است، این است که انسان بتواند و بداند که چه چیز را آرزو کند و چه چیز بخواهد. زیرا اگر دنبال هوس‌های خود رفت، چه بسا چیزها آرزو نماید و آن را با حرص تمام بجوید و طلب کند، که به مصلحتش نباشد.

بنابراین، اگر آدمی تشخیص نداد که چه چیز را باید طلب نماید و خود را نتوانست کنترل کند، به‌تر این است که به آنچه می‌جوید، نرسد. مثلاً مردی که خشم سراپایش را گرفته و آرزویش در آن جال دست یافتن به آلت قتاله‌ای است، ولی خلاف مصلحت او و اجتماع است، پس از تحقیقات عالمانه‌ای می‌گوید: زن عزیز مصر، به همه چیز که بشر معمولاً در آرزوی آن‌هاست، رسیده بود. قدرت و ثروت و مقام و احترام و همه چیز داشت. اما اراده‌اش را در اختیار نداشت و خویش‌نهادار و مالک بر نفس نبود. ولی یوسف از همه چیز، حتی آزادی محروم بود و اختیار خود را نداشت. ولی بر نفسش مسلط بود. نتیجه این شود که هوای نفس چنان زلیخا را ذلیل و رسوا و بدنام ساخت که هیچ دشمنی بیش از این نمی‌توانست به وی ضرر رساند.

برعکس، تسلط بر نفس یوسف را به عالی‌ترین مقامات دنیوی و اخروی رسانید، پس نتیجه چنین می‌شود که علوم بشری، آدمی را بر طبیعت و جهان خارج می‌تواند مسلط سازد، ولی علم دین و نیروی ایمان، او را بر خود تسلط می‌بخشد، و چنان که فیلسوف معاصر، برتراند راسل می‌گوید:

اگر در تنازع بقا، بشر در همه‌ی جبهه‌ها، یعنی در پیکار با طبیعت و در منازعه با نوع خود پیروز شود، تا بر نفس خود پیروز نشود، نمی‌تواند سعادت‌مند گردد.

بی‌جهت نبود که پیغمبر، پس از غزوه‌ی تبوک فرمود: از جهاد اصغر فراغت یافتیم و جهاد اکبر در پیش است. عرض کردند آن کدام است؟ فرمود جهاد با نفس. شبیه به همین معنی را «میلتر بروز» نقل می‌کند و می‌گوید در پرنستون، از اینشتین معروف شنیدم که می‌گفت:

علم ما را از آنچه هست آگاه می‌کند، و فقط دین است و وحی، که ما را به آنچه باید باشد مطلع می‌سازد.

حال ببینیم در مقام ایمان به غیب و تسلط بر خویشتن، یا به عبارت دیگر، عرفان و فضیلت، علی (ع) چگونه است.

مقام علمی علی (ع)

ما صرف نظر می‌کنیم از این که مکرر مولا از علم خویش سخن گفته، چه با اشخاص و چه در منبر، مثل آن که به کمیل فرمود: «إن هاهنا لعلماً جمّاً» یعنی در این‌جا (اشاره به سینه‌ی مبارکش کرد) هر آینه دانش بسیاری است. یا در خطبه‌ی شفشقیّه گفت: «ینحدر عنّی السّیل و لا یرقی إلی الطیر» یعنی سیل‌های دانش از کوهسار وجودم سرازیر می‌شوند و پرنده‌ای بر فراز قله‌ی هستی من بالا نتواند رفت. حال از شما آقایان می‌پرسم زمان خلافت آن حضرت، دوره‌ای است که ایران و عراق و شامات و مصر و روم فتح شده است و دانشمندان این ممالک متمدن، رفت و آمد به پایتخت علی دارند. خود مسلمان‌ها نیز با حرص تمام در علوم پیشرفت‌های نمایانی حاصل نموده، در میان اهل کتاب از یهود و نصاری و دانشمندان زردشتی هم، علما و روحانیین بزرگی پیدا می‌شوند، علی روی منبر در مسجد عظیم موفه، خطاب به جمیع حضار نموده، فریاد می‌زند: «سلونی قبل أن تفقدونی، فلأنا بطرق الأسماء، أعلم منّی بطرق الأرض؛ هر چه می‌خواهید از من بپرسید که به راه‌های آسمان، داناتر از طریق زمینم»^۱...

^۱ علی، شاهد رسالت، صفحه ۲۳ - ۲۵

مظلوم‌ترین مرد روزگار

به خدا قسم، علی مظلوم‌ترین مرد روزگار است. آخر علی آن روز چگونه می‌توانست به مردم بقبولاند که طلحه و زبیر، با آن سوابق درخشان و ستایش‌ها که از قول پیغمبر درباره‌شان نقل شده است، زبیری که حواری پیغمبر نامیده می‌شد، و به گفته‌ی خود علی (ع)، بسیاری اوقات غبار اندوه را با شمشیرش از رخسار پیغمبر زدود، و طلحه‌ای که به «طلحة‌الخیر» معروف است، و انگشتش را در مقام دفاع از پیغمبر در احد قطع کرده‌اند، این دو پیرمرد با آن سوابق و آن ریش‌های سفید و قیافه‌های مقدس‌مآبانه و زی تقوی و حسن شهرت، برای مال دنیا و ریاست‌طلبی با من می‌جنگند، این‌ها از من استانداری و فرمانداری می‌خواستند... خون‌خواهی عثمان بهانه است، این‌ها خودشان در قتل عثمان شرکت داشتند، و طلحه از عوامل مؤثر بود، و من مدافع عثمان بودم.

علی کی می‌توانست این مطالب را به مردم حالی کند^۱؟

امانت‌های خدا در نزد ما

اعضا و اندام ما، همه امانت خدا در اختیار ماست. آیا چشم و گوش و زبان و دست و پا، فقط در راهی که امانت‌دهنده می‌خواهد به کار می‌روند؟ آمدیم سر صلاح و فساد که در بیان مولا بود، پناه بر خدا، مجمع‌البحرین صلاح را انجام وظیفه در برابر خدا و خلق معنی می‌کند.

فرمان‌بر خدا و نگهبان خلق باش

این هر دو قرن اگر بگرفتی، سکندری

اوضاع و احوالی به وجود آورده‌اند که عموم، دانسته و ندانسته، به فساد و افساد مشغول‌اند. مفسد مغرض و مفسد بی‌غرض، آن بانوی محترم و آن دختر خانم محترم، هر دو نجیب، ولی با وضع بسیار زننده‌ای لباس می‌پوشند و آرایش می‌کنند و در مرآ و منظر جوانانی که غریزه‌ی جنسی آن‌ها در حد طغیان و غلیان است، ظاهر می‌شوند. این تحریکات چه مفاصدی به وجود می‌آورد، خدا می‌داند. از معانی «نفاثات فی العقد» که باید از شرّشان به خدا پناه برد، یکی همین زن‌ها هستند که به تعبیر قرآن، با «تبرج جاهلیت» و آرایش‌های زننده‌ی دوره‌ی جاهلی، در کوچه و بازار و اداره ظاهر می‌شوند، و مردان را از افکار مفید و عقلایی و از همت‌های مردانه برای کارهای سودمند بازمی‌دارند، و دنبال خود می‌کشند، یا به خیالات شیطانی و هوس‌های نفسانی وامی‌دارند. این‌جا سخن بر سر زن‌های نجیب بود. (اما زن‌های نانجیب که قلم این‌جا رسید و سر بشکست.) تقلبانی که اغذیه‌فروش‌ها و داروساز و داروفروش‌ها می‌کنند، و با

^۱ علی، شاهد رسالت، صفحه ۵۳ - ۵۴

جان مردم بازی می‌نمایند، کلاه‌بردارها، حقه‌بازها، بیمارستان‌ها و دکترها، به خصوص جراح‌ها، فساد و افساد و خیانت این‌ها قابل بیان و توضیح، حتی حدس و تخمین نیست.

ایجاد فساد فکری و اعتقادی در جامعه

ولی به عقیده‌ی من، فساد و افساد کسانی که با مغز و اندیشه‌ی مردم سر و کار دارند، از قبیل نویسندگان، گوینده‌ها، شاعران و معلمین (آموزگار و دبیر و استاد) از همه خطرناک‌تر است.

و باز بدترین این‌ها کسانی هستند که افساد می‌کنند و خیال می‌کنند که اصلاح می‌نمایند. خداوند خطاب به پیغمبر می‌فرماید:

بگو آیا شما را به زیان‌کارترین مردم خبر بدهم؟ آن‌ها که
کوشش و سعی‌شان در زندگی دنیا، تباه و ضایع شده و آنان
گمان می‌کنند که کاری نیک می‌کنند.

آن معلمی که به عنوان اظهار فضل، افکار نوآموزان و جوانان را منحرف می‌کند و عقیده‌ی صحیحی را از آن‌ها می‌گیرد، آن نویسنده‌ای که به خیال روشن کردن افکار، مردم را به بی‌اعتقادی و لامذهبی و بی‌عفتی دعوت می‌کند، غافل است که چه جنایتی مرتکب می‌شود. خداوند می‌فرماید: «هر کس یک فرد را بکشد، مثل این است که همه‌ی مردم را کشته است.» و امام صادق (ع) می‌فرماید: بدترین قتل‌ها، گمراه کردن است. پس گمراه نمودن یک فرد، مثل کشتن همه‌ی مردم است. باز بدترین مفسدان بی‌غرض، کسانی هستند که به عنوان دفاع از دین و حمایت از مذهب، یا تبلیغ و ترویج عقاید دینی و مذهبی، افساد می‌کنند^۱....

ایمان، اخلاق و معنویت

مثلاً الآن در این مجلس، در این فضا و در این جمع، نور لازم است. اگر این چراغ‌ها خاموش باشد، همه ناراحت می‌شوند و از تاریکی رنج می‌برند. پیشرفت تمدن و علم جدید، توانسته است ما را از چراغ‌های روغنی و نفتی و ناراحتی خلاص، و به این کیفیت محفل ما را روشن کند. ولی برای لذت بردن از این اجتماع، و در راحت و خوشی گذراندن، نور محبت و داد و فروغ صفا و صمیمیت لازم نیست؟ اگر افراد یک جامعه و یک اجتماع با نظر بغض و حسد و دشمنی و عناد به یکدیگر نگاه کنند، و دل‌ها از نور صفا و صداقت و محبت خالی بوده و همه تاریک باشد، آیا رنجش کمتر از رنج تاریکی ظاهری نیست؟

^۱ علی، شاهد رسالت، صفحه ۶۳

اگر در پرتو این نور ظاهر، چهره‌هایی که دیده می‌شود، از نور ایمان و تقوا و فضیلت بدرخشد و از دیده‌ها اشعه‌ی محبت و خیرخواهی و غیر دوستی بتابد، و به حکم تداعی معانی، هر دیدنی بیننده را به یاد نیکی‌ها و فداکاری‌ها و خدمت برجسته‌ی طرف بیاندازد، این نور، نعمتی تمام است و اگر طور دیگری بود و رنج‌ها و تأملاتی را در قلب بیننده به وجود آورد، چطور؟ و همچنین است سایر وسایل و اسباب و آثار تمدن مادی^۱....

زندگی مصلحان الهی، آمیخته با امور خارق‌العاده

من ضمن مطالعه در موضوع حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - به مطالبی متوجه شده‌ام که خودم آن را مهم می‌شمارم، و آن این است که تمام مصلحان بزرگی که رسالتی الهی دارند و باید بر دست مبارکشان اصلاحاتی مهم انجام یابد، زندگانی آن‌ها با امور خارق‌العاده آمیخته است. مثلاً حضرت ابراهیم، ولادت و رشدش، و سالم ماندنش با تفتیش شدید و مراقبت عجیب مأموران نمرود، و دیگر کارهایش، تا در آتش رفتن و به سلامت بیرون آمدنش، همگی اعجاز‌آمیز است. و همچنین حضرت موسی، ولادتش - علی‌رغم مراقبت‌های فوق‌العاده‌ی عمال فرعون - و به دریا افکندنش و سالم به دست فرعون افتادنش، و پرورش ساقتنش به سرپرستی فرعون، و سایر امور مربوط به آن بزرگوار، همه‌اش خارق‌العاده است. و حضرت عیسی، تولدش از دختر «باکره» بدون پدر، و تکلمش در گهواره تا دیگر کارها و امور مربوط به آن حضرت، همگی اعجاز‌آمیز است. در این صورت چرا وقتی نوبت به بزرگ‌ترین مصلح جهان می‌رسد که اصلاحاتش وسیع‌تر و عمیق‌تر از آن‌ها خواهد بود، چون و چرا کنیم؟

آری، کیفیت ولادت و رشد آن حضرت، مانند ابراهیم و موسی - با مراقبت شدید خلیفه، و گماشتن ده نفر جاسوس به نام طبیب و قاضی و خدمت‌کار بر او - به قدرت پروردگار تحقق یافت. طول عمر شریفش نیز یکی از آن خوارق عادات است که در زندگی همه‌ی مصلحان بزرگ - از ابراهیم تا شخص شخیص خاتم انبیا - فراوان است. با این تفاوت که بعضی از خوارق عادات سایرین، مانند تولد از باکره، به کلی در جهان بی‌نظیر است؛ ولی عمر طولانی‌تر از حد طبیعی، نظایر فراوان دارد که در کتب مربوطه نقل شده، و به نص قرآن، حضرت نوح نهصد و پنجاه سال در میان قومش درنگ کرد. بنابراین، بر مبنای هیچ قاعده و به استناد هیچ قانونی، چه علمی و چه عقلی و فلسفی، منکرین حق تخطئه و رد و انکار اعتقاد به ولی عصر (عج) را ندارند.

اما دلیل معتقدین در این عقیده نقل است. یعنی پس از آن که با ادله‌ی بسیار، صدق ادعای حضرت خاتم انبیا و حقانیت رسالت آن بزرگوار را دانستند، بر

^۱ علی، شاهد رسالت، صفحه ۷۸

حسب احادیث و روایاتی که از طریق شیعه و سنی - به حد توأتر - از آن بزرگوار نقل و در کتب معتبر ثبت شده، و حتی کتاب‌های مخصوصی به قلم اهل سنت در این باره تألیف گردیده، به اضافه‌ی این که هیچ گونه مانع عقلی و علمی هم برای قبول آنها نبوده است، آنها را پذیرفته‌اند.

من در عرایض خودم، بیش‌تر سعی کردم که جلوی حمله و اعتراض و تمسخر مخالفین را نسبت به اساس دین بگیرم. زیرا نخستین مجلس مذهبی است که در این مرکز علمی بزرگ تشکیل می‌شود، و بدبختانه جوانانی که اذهانشان نسبت به حقایق دینی مشوب به اوهامی است که تبلیغات بیگانگان آنها را به وجود آورده است، کم نیستند. از این جهت درباره‌ی خود موضوع سخن، مجالی برایم نماند.

عقیده به ظهور مهدی در آخرالزمان و قیام قائم، به قدری مهم و عظیم است که جمیع انبیا به آن خبر داده‌اند^۱. طبق روایات اسلامی، خداوند به دست مبارک آن بزرگوار، اصلاحاتی (بس مهم و حیاتی) جاری خواهد ساخت^۲.

اهمیت اعتقاد به مهدی موعود، و خصوصیات و صفات او

شما از قرون اولیه‌ی اسلام، یک سیر اجمالی در تواریخ بفرمایید و ببینید چگونه بر اثر عقیده‌ی پاک و شریف، ارکان ظلم متزلزل و کاخ‌های ستم واژگون گردیده است. قیام‌های مردانه‌ی بنی‌هاشم و پیروانشان، مانند محمد نفس زکیه و برادرانش، مختار بن عبیده‌ی ثقفی، و دیگر بنی‌الحسین و بنی‌الحسن، در برابر بیدادگری‌ها و استبداد حکام جور از بنی‌امیه و بنی‌عباس، و بسیاری از نهضت‌های مهم دیگر در مقابل دولت‌های استعمارگر...

تشکیل بسیاری از دولت‌ها در ممالک اسلامی، مانند مصر و ایران نیز زاینده‌ی همین اعتقاد است، که نمونه‌ی آن، دولت خوش‌نام فاطمیین در مصر، و ادرسیان در تونس و مغرب، و دولت صفویه در ایران است... هر چند از این عقیده سوء استفاده‌هایی نیز شده است که نمونه‌اش فاجعه‌ی بابی‌گری و بهایی‌گری است، با این که روایات مربوطه به مهدی، جلوی هر تزویر و تقلب را گرفته است، در کتاب //مهدی، تألیف آیت‌الله صدر، تحت هر یک از این عناوین، روایاتی معتبر نقل شده است:

- مهدی از عرب است.
- مهدی از قریش است.
- مهدی از بنی‌هاشم است.

^۱ و جمیع امم منتظر ظهور مصلحی در آخرالزمان هستند.

^۲ علی، شاهد رسالت، صفحه ۹۸ - ۱۰۰

- از اولاد عبدالمطلب.
- از اولاد ابوطالب.
- از ذریه و از عترت است.
- از اولاد حسین است.

و نام هریک از ائمه، تا امام حسن عسکری، و اوصاف و اخلاقش، و خصوصیاتش، و قیافه‌اش، و ولادتش و غیبتش، و نام و کنیه‌اش، و نام پدر و مادرش، و بسیاری از نشانه‌ها و علامات دیگری که محال است برای مردم حق‌طلب به دیگری اشتباه شود؛ ولی اگر مردمی جاه‌طلب و یا جنایت‌کار، برای مقاصد شوم و پلید خود از چیزی بهره‌گیری کردند، نقص و عیبی برای آن محسوب نمی‌شود. اگر کتاب‌های مضر و مزل‌چاپ و منتشر گردد، یا در نتیجه‌ی کشف نیروی اتم، بمب اتمی ساخته شود، و هزارها امثال این امور، نباید این سوء استفاده‌ها را نقص آن‌ها پنداشت.

حال من اشاره‌ی مختصری به این عقیده می‌کنم و از شما رجال دانش، داوری می‌طلبم. تصور بفرمایید فرد یا جمعیتی معتقد به امام غایب است، که مثل او در این عالم، مثل قلب در وجود آدمی است، و از جزئی و کلی امور این جهان، درست همچون قلب نسبت به بدن آگاه است. همه روزه اعمال خیر و شر افراد به نظر مبارکش می‌رسد، از کارهای زشت شیعیان دل‌گیر و متأثر می‌گردد، و اعمال شایسته‌ی آن‌ها، او را شادمان می‌سازد و درباره‌ی انجام‌دهنده‌اش دعای خیر می‌کند، اگر فقط یک روز از عمر دنیا بیش نماند، حتماً ظهور می‌فرماید، و جهان را پر از عدل و داد می‌کند، پس از آن که از جور و فساد لبریز شده باشد. او خود وقت ظهورش را نمی‌داند و فقط منتظر امر پروردگار است، و همواره از خدا می‌خواهد که به وی اجازه دهد. او مأمور به شمشیر است، یعنی بدکاران را گردن می‌زند، و هر کس با شمشیرش کشته شود، جایش دوزخ است، موقعی ظهور خواهد کرد که سیزده نفر مرد تمام و انسان نسبتاً کامل در دنیا ب وجود آید که لیاقت آن را داشته باشند که از اصحاب آن حضرت واقع شوند؛ وظیفه‌ی شیعه این است که همواره منتظر ظهور باشد، و از خدا بخواهد و دعا و ندبه کند، از بزرگ‌ترین عبادات همین انتظار است که شب‌های قدر، بل که هر شب جمعه، حتی همه شب، این انتظار را داشته و به این امید و نیت به رختخواب رود، و ضمناً خود را آماده‌ی یاری آن بزرگوار نماید، و علاوه بر ایمان و تقوی و انجام کارهای خیر و اعمال صالحه، باید فنون جنگی را نیز بیاموزد، و نهایت کوشش را به خرج دهد تا در ردیف آن سیزده نفر قرار گیرد (یعنی عدد اصحاب پیغمبر در غزوه‌ی بدر، که اسلام را پیروز و کفر را مغلوب ساختند)، و

نیز بر حذر باشد از این که روز ظهور، با شمشیر آن حضرت کشته شود، که بدبختی دائمی و عذاب ابدی و خلود در جهنم را به دنبال خواهد داشت.

حال آقایان محترم و جوانان خوش فهم روشن فکر! از شما انصاف می‌خواهم که شما را به خدا، چنین عقیده‌ای فرد و جماعتی را چگونه به کار نیک و به دانش و تقوی و ایمان، و اصلاح خود و دیگران، و تهذیب نفس، و تقویت نیروهای جسمی و روحی تشویق و تحریک می‌نماید، و از جهالت و سهل‌انگاری و تنبلی و فسق و فجور باز می‌دارد؟ آیا چه عاملی می‌تواند از این عقیده در سعادت افراد و اقوام مؤثرتر باشد؟ مسیو کربن که قبلاً از او نام بردیم، نکته‌ی جالبی را متوجه و متذکر شده است. او می‌گوید:

در میان همه‌ی ادیان و مذاهب، تنها تشیع مذهبی زنده است. زیرا شیعه همواره نظر به آینده دارد، بر خلاف پیروان دیگر ادیان و مذاهب که به گذشته نظر دارند.

خواهید گفت پس چرا این عقیده شیعه را سعادت‌مند نساخته است. عرض می‌کنم روزی که مردم حقیقتاً معتقد بودند، به نتایج آن اعتقاد هم می‌رسیدند. افسوس که مجالی نیست، وگرنه من در این‌جا روشن می‌کردم که چه آثار مهمی بر این عقیده بار شده است. پس از رحلت پیغمبر، هیچ طایفه و دسته‌ای به اندازه‌ی شیعه مظلوم نبود، و دشمنان نیرومندی همچون حکام مقتدر بنی‌امیه و بنی‌عباس نداشت، و پس از آن‌ها حکومت‌های بعدی در ظلم و اجحاف و کشتارهای بی‌رحمانه‌ی شیعه از اسلافشان درگذشتند، که هرگاه این همه ستم و سختی‌گری^۱ در این طول زمان درباره‌ی هر ملت بسیار مقتدری شده بود، امروز نام و نشانی نداشت. شما کتاب‌های ملل و نحل را بخوانید و ببینید صدها مذهب و طایفه، به مراتب نیرومندتر از شیعه بوده و سال‌هاست که اثری از آن‌ها نیست و این تنها شیعه است که روز به روز در ازدیاد است. این مقاومت دلیرانه در طول تاریخ و این مبارزات مردانه و مستمر و این فداکاری‌های عجیب، آن‌ها را زنده نگاه داشت و خواهد داشت، و در نمو و ازدیاد خواهند بود. بزرگ‌ترین آرزوی شیعه این است که فرج آل محمد (ص) را دریابد و از اصحاب «امام زمان» باشد. اگر در این آرزو و انتظار مرد، به شهادت رسیده و اگر به آن رسید، به سعادت ابدی نائل گشته است^۲....

^۱ برای آگاهی از ستم‌هایی که در طول تاریخ بر شیعه رفته است، به کتاب *الشیعه و الحاکمون* از شیخ محمد جواد مغنیه‌ی لبنانی بنگرید.

^۲ علی، شاهد رسالت، صفحه ۱۰۶ - ۱۱۰

از کتاب «چرا حسین قیام کرد؟»

دو نوع زندگی و مرگ

برای افراد بشر، بل که هر موجود زنده، یک ولادت و یک مرگ هست: ولادت طبیعی و مرگ (مرگ طبیعی).

برای مردان بزرگ، دو ولادت و دو مرگ هست: نوابغ عالم یک ولادت دارند مانند دیگران، از مادر متولد می‌شوند، و یک مرگ دارند که روح از این بدن جدا می‌شود. این ولادت و مرگ عمومی است و طبیعی و همگانی.

یک ولادت، اختصاصی است. آن ولادت از موقعی شروع می‌شود که این فرد نابغه وارد فعالیت‌ها ثمربخش می‌شود و آثاری از این فعالیت در جوامع بشری می‌گذارد. این ولادت، ثانوی است. بر حسب سعه‌ی شخصیت‌ها و عظمت روح‌ها و اهمیت فعالیت‌ها، این ولادت مدت‌ش و گسترشش فرق می‌کند. فردی در حدودی محدود، آثاری از خود به جای می‌گذارد و مدتی بعد این آثار می‌ماند و بعد محو می‌شود، یعنی مرگش فرا می‌رسد. و انسانی دیگر است که فعالیت‌های ثمربخش او، سراسر کره را فرا می‌گیرد، سعه‌ی وجودی او حد و اندازه‌ای ندارد، حدود را در هم می‌شکند، و مرگش یا بسیار طولانی است، یا این که اصلاً مرگ ندارد. تا جهان باقی است، او دارای حیات است.^۱

معنی آزادی

آزادی به دو معنی است: یکی تعبیر سیاسیون است؛ آن‌ها هرچه می‌خواهند تعبیر کنند. تعبیر خوب‌هاشان خوب است و تعبیر بد‌هاشان بد. ولی منظور دین‌داران از «آزادی»، همان آزادی است که قرآن می‌گوید که پیغمبرها برای آن می‌آیند: «و یضع عنهم أصرهم، و الأغلال الّتی کانت علیهم»، پیغمبرها می‌آیند تا بار سنگین گناه و کفر و غل و زنجیرهای عقاید و اوهام فاسد و باطل را از دست و پای افکار و اندیشه‌ها و عقول مردم باز کنند.

پس پیغمبرها برای آزادی مردم از بدبختی این جهان و عذاب آن عالم می‌آیند. اللهم فکّ رقبتی من النار (خداوندا! مرا از دوزخ رهایی ده)؛ برای آزادی مردم از افکار شیطانی، از بند هوی و هوس، از دام شیطان، و آزادی مردم از آتش جهنم و از بدبختی و بیچارگی عالم بعد. این است معنی «آزادی».

^۱ چرا حسین قیام کرد؟، چاپ انتشارات جهان نو، صفحه ۴ و ۵

شهید راه آزادی

پس اگر ما می‌گوییم سیدالشهداء، شهید آزادی اس، مراد معنی است. [نه بی‌بند و باری‌ها و تکلیف‌ستیزی‌ها و سقوط‌ها و انحطاط‌ها]. نویسنده‌ی مصری، عبدالرحمن الشَّرْقَاوی، کتابی نوشته به نام محمد، رسول الحریّة که بسیار کتاب خوبی است. [یعنی:] «محمد، پیغمبر آزادی». پس حسین، شهید راه دین و آزادی است. نه تنها شیعه باید به «حسین» بی‌الد، بل که تمام آزادمردان دنیا باید به این نام شریف افتخار کنند. اتفاقاً روز ولادت حسین - هر دو ولادتش - یکی شده و این عجیب است. سوم شعبان، روز ولادت ابی‌عبدالله است. - بنا به قولی که عمل می‌شود - و در همین روز نیز حسین وارد مکه می‌شود... یعنی روز آغاز فعالیت‌های ثمربخشی که تا قیام قامت باقی خواهد بود^۱.

... معاویه با قدرت مطلقه‌اش و دشمنی با اسلام، و به خصوص با امیرالمؤمنین (ع)، با تمام قوا در راه تحریف اسلام و انحراف افکار مسلمین کوشیده بود.

سقراط در زندان می‌گفت: بیست سال تمام به من تهمت زدند، اگر بخواهند من دفاع کنم، باید بیست سال به من مجال بدهند تا بتوانم. ولی بیست سال تهمت زدن یک جمعیت قوی و نیرومند، با دفاع بیست دقیقه‌ای یک مرد - آن هم در زندان - برابر نتواند بود، و این دفاع مؤثر واقع نخواهد شد. ولی ببینید فرزند پیغمبر در آن مدت کم چگونه بنی‌امیه را رسوا کرد^۲.

پاکی و پاکیزگی، پایه‌ی اسلام

این حدیث معروف «بنی الإسلام علی النّظافة» ← شالوده‌ی اسلام نظافت است. «را باید این جور تعبیر کرد که مراد از نظافت، معنی اعمّ است، تنها نظافت پوست بدن نیست. نظافت قلبی هم هست. نظافت مغزی هم هست. همه را باید پاک کرد. اسلام بر چنین نظافتی پایه‌گذاری شده. اول کلمه‌ی اسلام، کلمه‌ی توحید (لا إله إلا الله) است. قبل از این که توحید را بر دل‌ها بنشانند، اول باید شرک را بزدايد و دل‌ها را از آلودگی شرک تنظیف کند. پس بنای نخستین اصل دین، بر تطهیر و نظافت از شرک است. بعد می‌رسیم به فضایل اخلاقی؛ تا اول یک فردی از اعتیادات و زشتی‌ها و رذایل اخلاقی که به آن دچار است تطهیر شود، آیا این امید هست که به فضایل اخلاقی آراسته گردد؟...

^۱ چرا حسین قیام کرد؟، صفحه ۷ - ۹

^۲ چرا حسین قیام کرد؟، صفحه ۹ - ۱۰

امور عبادی هم این چنین است. کتب فقه را هم که بگشایید، در ابتدا بحث است از طهارت و وضو و غسل و تیمم، بعد می‌رسد به نماز و عبادت، بل که می‌توان گفت نماز هم خود، طهارت و تطهیر است. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه، خطبه‌ای راجع به «نماز» دارد. در آنجا می‌فرماید پیغمبر نماز را تشبیه به چشمه‌ی آب گرمی کرد که اگر انسان در پنج هنگام در آن شست‌وشو کند، آیا در بدنش چرکی به جا می‌ماند؟ نماز این چنین است. روزه هم تطهیر است.

در امور مالی و اقتصادی (نیز)، مسلمانان تا مال خود را از حقوق فقرا پاک نکنند، نمی‌توانند از آن استفاده کنند. لفظ «زکات» به معنی تطهیر و پاکیزه کردن است، و همچنین و همچنین... پس بنی‌الاسلام علی‌النظافة، در تمام مراحل است. هم در مرحله‌ی اعتقادی است، و هم در مرحله‌ی اخلاقی، هم در مرحله‌ی عبادی است و هم در سایر مراحل، و هم در امور زندگی اجتماعی^۱.

هدف مرا از یاد نبرید

پیغمبر (ص) برای تزکیه (پاک کردن دل‌ها و جان‌ها) می‌آید. این هدف نبوت است که پیش از تعلیم احکام و قرآن، از تزکیه آغاز می‌کند... پس تمام اعمال، از واجبات و مستحباتی که مسلمان پیرو این پیامبر انجام می‌دهد، باید به این هدف کمک کند و اگر با هدف مناقض بود، غلط است و در این شکی نیست. هنگامی که می‌خواهیم مردم را به «زیارت» تشویق کنیم، و به «شفاعت» امیدوار سازیم، و یا به گریه و زاری بر حسین و احیای امر آل محمد (ص) وادارشان کنیم، اگر نتیجه‌ی این اعمال تزکیه می‌شود، درست است و هدف نبوت است، اگر در این طریق نبود، اشتباه است و درست درک کرده‌ایم^۲....

سخنان امام حسین درباره‌ی قیام خویش

حالا بیایید ببینیم خود سیدالشهدا چه می‌گوید. مطلب بسیا روشن است. از روزی که از مدینه حرکت کرده، تا روزی که کشته شد، مطالب جزء به جزء محفوظ است و شما کمابیش می‌دانید. نزدیک بیست سال است که این مطالب در «کانون^۳»، تشریح و تکرار می‌شود....

من از روی هوی و هوس بیرون نیامده‌ام، برای فساد نیامده‌ام، برای ستم‌گری و سرکشی و طغیان قیام نکرده‌ام، قصد فسادانگیزی در زمین ندارم، من برای اصلاح آمده‌ام.... می‌خواهم برای این امت که سر تا پایش به فساد آلوده

^۱ چرا حسین قیام کرد؟، صفحه ۱۶ - ۱۸

^۲ چرا حسین قیام کرد؟، صفحه ۱۹ - ۲۰

^۳ «کانون نشر حقایق اسلامی»

شده است، قدمی اصلاحی بردارم... و روش جد و پدرم را
دنبال کنم^۱....

خطبه‌ای کوتاه و پرمعنی

(بخش دیگری از سخنان حضرت امام حسین (ع) درباره‌ی قیام خویش، با

ترجمه‌ای توضیحی)

إِنَّهُ قَدْ نَزَلَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْتَرُونَ... دنیا جور دیگری شده
است. دنیایی که محمد (ص) درست کرده و دنیایی که علی
(ع) درست کرده، وارونه شد. ما در دنیایی زندگی می‌کنیم
که از شش سال بعد از آغاز حکومت عثمان شروع شده، و
حکومت معاویه آن را تکمیل کرده، تا حالا که یزید روی کار
آمده است.

دنیا دگرگون و زشت و ناپسند شده و اصلاً نیکی از آن
رخت بریسته است.

انسان برای چه زنده است؟ آدم مؤمن برای این زنده
است که بتواند به هدف خلقت برسد و بر طبق آن عمل
کند... برای این که مردم را به معرفت و پرستش پروردگار وا
دارد و خودش او را بشناسد و بپرستد. آن پرستش، یا به
صورت نماز و عبادت و دعاست، یا به صورت خدمت به مردم و
بندگان خدا.

اگر روزگار طوری شد که دیگر آدم معتقد و مؤمن نتواند
قدم خیری بردارد، حیاتش دیگر به چه دردی می‌خورد؟... ولو
تمام لذاپذ زندگی برایش فراهم باشد.

نمی‌بینید که دیگر به حق عمل نمی‌شود؟ نمی‌بینید که
دیگر کسی، کسی را از باطل منع نمی‌کند؟ این وضع
نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌ی چنین وضعی این است که آدم
مؤمن، عاشق مرگ می‌شود. آری، عاشق مرگ! برای این
که دیگر خلاص شود از این زندگی سراسر فساد، سر تا پا
خیانت، سر تا پا منکر.

آن‌گاه با این گفتار مردانه، خطبه را ختم نمود:

فَأِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً، وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا
بِرْمًا، مَنْ مَرَّ بِهَا بِأَيِّ وَضْعٍ، جَزَّ سَعَادَتٌ، وَ زَنْدُكٌ بِأَيِّ
سْتَمْرَگَرَانِ رَا جَزَّ دَلْگِیرِی وَ مَلَالَتِ نَمِی‌بِینِم^۱.

^۱ چرا حسین قیام کرد؟، صفحه ۲۰ - ۲۱ و ۲۴

از کتاب «از چشمه‌ی کویر»

لزوم هشیاری و بیداری قبل از مرگ

«فأله! فآله! معشر العباد، و أنتم سالمون في الصّحة
قبل السقم، و في الفسحة قبل الضيق^آ»

بندگان خدا! هنوز که بیماری، شما را در بستر نیانداخته
است، و هنوز که سالم هستید و می‌توانید کاری انجام
دهید، همتی کنید.

«فأسعوا في فكاك رقابكم من قبل أن تغلق رهائنها^آ»

بکوشید گردن خود را خلاص کنید. از چه خلاص کنیم؟ از آتش دوزخ، از عاقبت
بد، از آن وقتی که دیگر کار از کار گذشته است. از آن وقتی که بر زمین افتاده و از
آن دمی که حمله‌ی اوّل مرگ آغاز می‌شود، و هر فردی احساس می‌کند که در
نجات یا گرفتاری خواهد بود. «و أنذرهم يوم الحسرة^ک» یوم‌الحسرت همین
جاست. انسان بر روی زمین افتاده است. نتیجه‌ی کارش را ملاحظه می‌کند. این
ثروت است، این اعتبار است، آن باغ و ملک است. این‌ها از جلوی چشمش رژه
می‌روند و هیچ کدام به دردش نمی‌خورند. هیچ کدام. «فکم من مؤمل ما لا
یبلغه^ه»، چقدر مردم که آرزوهای دراز داشتند و به آن نمی‌رسند. «و بان ما لا
یسکنه^ط» و کاخی می‌سازد، ولی موفق نمی‌شود در آن مسکن کند. «و جامع ما
سوف یترکه^ص»، با حرص و ولع و ناراحتی و جنایت، جمع می‌کند و روی هم
می‌گذارد. بعد رهایش می‌کند. خودش می‌رود و برای ورثه باقی می‌گذارد. «و
لعله من باطل جمعه و من حق منعه^ح»؛ آن را که با زحمت و در حال جان‌کندن

^۱ چرا حسین قیام کرد؟، صفحه ۲۶ - ۲۸. این کتاب، از روی نوار یک سخنرانی
نوشته شده و به چاپ رسیده است. همه‌ی کتاب دارای ۸۰ صفحه است. مطالب
بسیار سودمندی در آن آمده است. در خود کتاب ملاحظه شود.

^۲ نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۲. یعنی: «خدای را! خدای را! ای بندگان خدا، در حالی
که در تندرستی پیش از بیماری، و در آسایش و سلامت قبل از سختی هستید.
(برای خود کار کنید.)»

^۳ همان مدرک.

^۴ سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۹: «و أنذرهم يوم الحسرة إذا قضی الأمر و هم في غفلة و
هم لا یؤمنون»

^۵ نهج‌البلاغه، حکمت ۳۳۶

^۶ همان

^۷ همان

^۸ همان

رها می‌کند، چه بسا از باطل به دست آورده باشد، مال حلال نباشد، شغلش حرام باشد. از راه حرام غصب کرده و صاحب حق را منع نموده است. حقی که بر گردن اوست، نپرداخته است. این چنین مالی را بر روی هم جمع می‌کند و در چنین حالی خدا را ملاقات می‌کند. لذت‌ش برای دیگران است و بارهای وزر و وبال بر روی دوش او سنگینی می‌کند.

فاسعوا في فكاك رقابكم من قبل أن تغلق رهائنها،
أسهروا عيونكم، و أضمروا بطونكم^۱.

علی چه توقعی از شما شیعیان دارد؟ قدری بیدار بمانید. شما می‌توانید آزمایش کنید. در هنگام شب، وقتی همه خوابند، برخیزید و دعا بخوانید و به خداوند توجه کنید، و آن وقت ببینید چه صفا و نورانیتی در این تاریکی شب نصیب شما خواهد شد. «أضمروا بطونکم»، یک مقدار شکم‌هایتان را لاغر کنید. این اندازه سعی نکنید که همیشه غذای لذیذ بخورید. البته منع ندارد، ولی مقداری رعایت کنید. «و أضمرو بطونکم و استعلموا أقدامکم» کمی با این پاها در راه خیر قدم بردارید. قدری بروید از این همسایه‌ی فقیرتان، از این بیماری که در بیمارستان دارید، خبری بگیرید، محبتی بکنید. مثل این اروپاییان نباشید. به قول دکتر تورنیه: اروپایی، تنها زندگی می‌کند. شما تنها زندگی نکنید. برادری و صمیمیت را حفظ کنید. «و خذوا من أجسادکم، فجدوا بها علی أنفسکم و لا تبخلوا بها عنها^۲» هرچه می‌توانید از جسمتان بگیرید و به روحتان اضافه کنید. گفتم بین روح و جسم معارضه است. از این بکاهید و به او بدهید. در این جهت، بخل نوزید. ضرر نمی‌کنید. بعد می‌فرماید: «قال الله تعالى: من ذا الذي يقرض الله قرصاً حسناً، فيضاعفه له^۳»

توصیه به یاری رساندن به مؤمنان

خداوند می‌فرماید و علی می‌گوید: هر کس به خداوند قرض دهد، قرض نیکویی بدهد، خداوند آن را برای او اضافه می‌کند. قرض دادن خداوند چگونه است؟ به فقرا کمک کردن، به خدا قرض دادن است. اگر بدهید، از دست خدا می‌گیرید. مضاعف آنچه داده‌اید، خداوند به شما برمی‌گرداند. باز علی (ع) می‌فرماید: اگر خداوند را یاری کنید، خداوند شما را یاری خواهد کرد. قرض دادن و یاری کردن خداوند چگونه است؟

^۱ نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۲

^۲ همان

^۳ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۵؛ سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۱

«و لم يستقرضكم من قل، إسننصرکم و له جنود
 السماوات و الأرض و هو العزيز الحكيم، و استقرضكم و له
 خزائن السماوات و الأرض، و هو الغني الحميد.»^۱

از شما قرض خواسته برای این که خداوند نادر و بی‌کس است؟! نه، کسی از شما قرض خواسته است که خزائن آسمان و زمین در اختیار اوست. کسی از شما یاری خواسته که همه‌ی ذرات وجود، قشون او هستند. پس برای چه از ما قرض خواسته است؟ امیرالمؤمنین می‌فرماید: «و إنما أراد أن يبلوكم أيكم أحسن عملاً؟»^۲ از شما گذشته از مال و قدم برداشتن در راه دین را خواسته است. این‌ها را به شما واگذار کرده است تا معلوم شود کدام راست می‌گویید و کدام یک خدا را دوست داشته و ایمان دارید.^۳

لزوم اجتناب از نگاه به نامحرم

امیرالمؤمنین در مسجد سخن می‌گفت، در آن حال زن زیبایی از آن‌جا عبور می‌کند. عده‌ای برگشتند و با نگاه زن را دنبال کردند. حضرت رشته‌ی اصلی سخن را قطع کرد و فرمود:

إنَّ أبصار هذه الفجول طوامح و إنَّ ذلک سبب هبابها، فإذا
 نظر أحدکم إلی امرأةٍ تعجبه فلیلامس أهله، فإنّما هی امرأة
 کامرأة.^۴

در این جمله امیرالمؤمنین تعبیر به «فحل» می‌کند. یعنی شتر نر. چشم‌های آنان را به چشم‌های شتران نر تشبیه می‌کند. بعد می‌فرماید: «و إنَّ ذلک سبب هبابها» همین نگاه برای این مرد، حکم نگاه شتر مست را دارد. چشم‌چرانی باعث هیجان شهوتش می‌شود و مانند شتر مست به هیجان می‌آید. بعد می‌فرماید هر کس از شما از چنین نگاهی لذت ببرد و به هیجان آمد، برود و با زن خود هم‌بستر شود. شیطان دائماً به حرام دعوت می‌کند، اما زن تو، نه تنها حلال است، بل که زنی است مانند سایر زنان. لذت حرام را به لذت حلال تبدیل کن. این زن نیز حورالعین نیست. او هم یک زن است و نظیر آن را تو در خانه داری.

^۱ نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۸۲

^۲ نهج البلاغه، حکمت ۴۱۲

^۳ از چشمه‌ی کویر، (مجموعه‌ی سخنرانی‌های مرحوم استاد محمد تقی شریعتی رحمه‌الله‌علیه) به کوشش جعفر پژوم، چاپ اول (۱۳۷۵)، صفحه ۷۶ - ۷۸.

^۴ چشمان این نران، مانند شتران مست در هوا افکنده است. و این گونه نگاه کردن، سبب هیجان شهوت و خوشی در ایشان است. پس هرگاه یکی از شما به زنی که خوشایند اوست نگاه کند، باید با اهل خود هم‌بسترشود که او زنی مانند آن زن است.

قرآن مجید با صراحت به پیغمبر اکرم (ص) خطاب می‌کند که به مردها بگو چشم‌هایشان را از دیدن زن فرو پوشند و به زنان بگو چشم‌ها را از دیدن نامحرمان ببندند:

«قل للمؤمنین یغضّوا من أبصارهم و یحفظوا فروجهم، ذلک ازکی لهم، إن الله خبیر بما یصنعون»^۱.

ای مردان باایمان، از نگاه ریه به صورت نامحرم چشم پوشید، و خود و نفس‌هایتان را حفظ کنید. این کار برای ذهن شما، قلب شما، اندیشه‌ی شما و خیال و نیت شما به‌تر است. خیال و نیت شما را فاسد نمیکند، از این نگاه صرف نظر کنید.

همین نگاه است که می‌فرماید: «سهم من سهام إبلیس» یک نگاه، یک تیر شیطان است. این یک تیر کارگر می‌شود، دل را تکان می‌دهد و تحریک می‌کند^۲.

لذت طلب علم و مناجات با خدا

بالاتر از این لذت، لذت علم است. طلبه‌ای که در جستجوی حل یک مشکل علمی است و از شب تا صبح کتاب را در مقابلش گذاشته و درباره‌ی آن مطلب تفکر می‌کند، وقتی نزدیک صبح مسأله بر او حل می‌شود، حق دارد فریاد بزند که این الملوک و این أبناء الملوک. کجایند شاهان و شاه‌زادگان تا چنین لذتی را درک کنند؟ این لذت را شما چگونه می‌خواهید برای یک آدم عامی توصیف کنید؟ بالاتر و برتر از لذت علم، لذت گفت‌وگو و مناجات با پروردگار است. خداوند در جوانی، گاهی این توفیق را نصیب من کرده بود. انسان قبل از طلوع آفتاب برمی‌خیزد و همین نوافل یازده‌گانه (نماز شب) را می‌خواند. خداوند لطف فرموده بود و ما نزدیک حرم مطهر حضرت رضا (ع) بودیم و غالباً وقتی در باز می‌شد، به آنجا می‌رفتیم. صفای آن حالات، قابل مقایسه با هیچ لذت دیگری نیست. اگر کسی اهلش بود، خود به خود این لذت را درک می‌کند و حلاوت آن را می‌چشد و اگر نبود، حداقل تکلیف برای دیگران معین نکند و صادقانه بگوید من نمی‌دانم و نمی‌فهمم.

بسیاری از دانشمندان مادی نیز تصدیق کرده‌اند که هیچ فیلسوف مادی حق ندارد معنویات را انکار کند؛ بل که حداکثر باید اعتراف کند که ما نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم. رد کردن هر چیزی، مثل اثبات آن چیز، علم می‌خواهد، احاطه‌ی علمی به موضوع مورد انکار می‌خواهد و اگر گسی این احاطه را ندارد، باید توقف کند^۳.

^۱ سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۰

^۲ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۸۳ و ۸۴

^۳ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۱۲۵ - ۱۲۶

علی (ع)، نمونه‌ی کامل از تربیت یافتگان اسلام

یکی از تربیت‌یافتگان مکتب اسلام و نمونه‌ی کامل تربیت اسلامی، شخص امیرالمؤمنین علی است که امشب، شب شهادت آن بزرگوار است. تمام تاریخ بشریت را ورق بزنید. آیا هیچ مکتبی و هیچ فلسفه‌ای مانند علی (ع) پرورنده است؟ درست است که استعدادهاى امیرالمؤمنین از نظر ساختار شخصیت وی فوق‌العاده بود، اما پرورش این استعدادها تا این مرحله، آیا در اجتماع جاهلیت عرب ممکن بود؟ بدون شک نبود. آن چه از صفات مولا امیرالمؤمنین بیش‌تر بر زبان مردم است، جنبه‌ی شجاعت آن حضرت است.

بسیای از افراد در شجاعت و شهامت و سلحشوری نابغه‌اند. مثلاً نادر این گونه بود. سلطان محمود و ناپلئون این گونه بودند. اما ما با یک نگاه سطحی به زندگی این افراد در برابر نبوغ نظامی‌شان، معایب اخلاقی بسیاری نیز مشاهده می‌کنیم. انسان‌ها ذاتاً و یا بر اساس غریزه، به فضیلت‌ها عشق می‌ورزند. این عشق بر اساس منافع و تأثیر امور اقتصادی نیست و بل که گاهی در هنگام ضرر نیز وجود دارد. اگر به کاسبی که در کسبش دروغ می‌گوید، از دروغ‌گوی دیگری صحبت کنیم، او آن دروغ‌گو را مذمت می‌کند و او را دوست ندارد، و اگر به خودش لقب دروغ‌گو بدهید، بدش می‌آید. قلباً از دروغ‌گو بیزار است و به راست‌گو عشق می‌ورزد. چرا؟ برای این که انسان ذاتاً عاشق فضیلت است. انسان وقتی شجاعت‌های ناپلئون یا نادر را می‌شنود، قلبش پرواز می‌کند. همچنان که جنایات چنگیز و هیتلر نفرت‌انگیز است، اما در مقابل این شجاعت‌ها و آن همه عظمت در تاریخ، وقتی صفات بد اخلاقی آن‌ها را مشاهده می‌کنیم، انسان بی‌اختیار احساس حقارت می‌کند. از یک جهت نابغه بودند و از جهات بسیاری، کوچک و ضعیف. در حالی که هرگاه زندگی علی (ع) را مشاهده می‌کنیم و به تمام جوانب و جهات آن نظر می‌اندازیم، چیزی غیر از بزرگی و عظمت و گذشت و فداکاری و فضایل اخلاقی، در بالاترین حد آن، مشاهده نمی‌کنیم. من هر وقت می‌خواهم درباره‌ی آن بزرگوار سخن بگویم، در مانده‌ام که از کجا شروع کنم.

چو دریاکناران ندیدم دمی

از این در سخن چند رانم همی^۱

علی، واحد اوصاف پیامبران

راستی شگفت‌آور است که مزایای یکایک پیامبران در علی است. اهمیت و عظمتی که عیسی (ع) دارد، در دو چیز است: یکی تقوای فوق‌العاده‌ی آن

^۱ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۱۵۰، ۱۵۱

حضرت، و دیگری سخنان هدایت‌بخش او، فضیلت این بزرگوار را به‌تر از هر کس، علی (ع) در نهج‌البلاغه بیان می‌کند:

«و إن شئت في عيسى بن مريم - عليه السلام - فلقد كان يتسوّد الحجر، و يلبس الخشن، و يأكل الجشب، و كان إدامة الجوع، و سراحه بالليل القمر، و ظلاله في الشتاء مشارق الأرض و مغاربها، و فاكهته و ريحانه ما تنبت الأرض للبهائم، و لم تكن له زوجة تفتنه، و لا ولد يحزنه، و لا مال يلفته، و لا طمع يذلّه، دأبته رجلاه و خادمه يداه.^۱»

نه زنی داشت که او را به فتنه و فساد بیافکند، و نه فرزندی که او را غمگین کند، و نه مالی که او را از توجه خداوند باز دارد، و نه طمع‌ی که او را ذلیل کند، مرکب او دو پایش، و خدمتکارش دو دستش بود. سنگ را بالش خود قرار داده بود و لباس خشن می‌پوشید و طعام خشن می‌خورد، و خورش او گرسنگی، و چراغ او در شب روشنایی ماه، و میوه و سبزی او گیاهی بود که زمین برای چهارپایان می‌رویاند.

این بیان جامعی از زهد و تقوای حضرت عیسی است و حال، آن را با زهد و تقوای علی مقایسه کنید. در حالی که عیسی (ع) در زمان خودش صاحب مقامی نبود، و مرد فقیری بود که گروهی از ماهی‌گیران فقیر، حواری او بودند. آن بزرگوار سلطنت و حکومت و خلافت داشت. در نامه‌ای به استان‌دارش می‌نویسد غذای من دو قرص نان است و لباسم دو جامه‌ی کهنه.

در پایان همین خطبه‌ای که ذکر حضرت عیسی است، می‌فرماید: «و الله لقد رفعت مدرعتي هذه حتى استحيت من راقعها.» به خدا سوگند آن قدر بر این لباسم وصله زده‌ام که از وصله‌کننده‌اش شرم دارم. کسی به من گفت آیا آن را از خود دور نمی‌کنی؟ گفتم دور شو که «عند الصباح يحمد القوم السرى^۲»

حضرت امام حسن (ع) مهمان‌خانه‌ای داشت که مردم از اطرف به آنجا می‌آمدند و غذا می‌خوردند و می‌رفتند. عربی بیابانی آمد و غذا خورد و مقداری را در دستمال خود ریخت. مردم متوجه شدند و به او گفتند: چرا چنین کاری می‌کنی؟ چرا ذخیره می‌کنی؟ تا روزی که در این شهر هستی، بیا و غذا بخور و احتیاجی به ذخیره کردن نیست. عرب بیابانی گفت: این کار را برای خودم نمی‌کنم. پیرمردی را در بیرون دیدم و رفتم از او چیزی بگیرم، انبانی آورد که فقط نان خشک جو در آن بود. بر او ترحم کرده و این غذا را برای او می‌برم.

^۱ نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۱۵۹

^۲ این جمله، مثلی است در عرب. یعنی مردم در بامداد ستایش می‌کنند کاروانی را که در شب حرکت کرده و به مقصد رسیده است.

آن پیرمرد کسی جز حضرت امیر نبود. حضرت آن انبان را محکم می‌بست و حتی مهر می‌کرد. کسی گفت: این مختصر آرد جو چیست که مهر می‌کنی؟ فرمود: فرزندان من از روی دلسوزی گاهی روغن به این آرد اضافه می‌کنند و من مایل به چنین کاری نیستم.

آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان، در خانه‌ی حضرت زینب مهمان بود. شوهر حضرت زینب، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، از ثروتمندان و بخشندگان عرب است. اعراب ثروتمند و با شخصیت، عموماً در خانه‌هایشان به روی مردم باز بود. مردم می‌آمدند و غذا می‌خوردند و می‌رفتند. در این خانه، آشنا و بیگانه غذا می‌خوردند. علی، هم عموی عبدالله و هم پدر زینب است. حضرت زینب می‌داند که پدرش با غذاهای متنوع و لذیذ میانه‌ای ندارد، و به همین دلیل، اندکی شیر در مقابل پدر می‌گذارد و کمی نان نیز در کنار آن قرار می‌دهد. حضرت نگاهی به غذا کرد و سپس فرمود: تاکنون چه موقع دیده‌ای که پدرت دو خورش داشته باشد؟ فرمود شیر را بردار، نان و نمک برای من کافی است^۱....

عدم تعارض دین با علم

در بحث‌های گذشته عرض کردم که دین با علم و عقل مخالف نیست؛ آن هم دینی که بنا بر اصول عقایدش را بر عقل می‌گذارد. دینی که در فروع احکام، عقل را در ردیف کتاب خدا و سنت پیغمبر، برای استخراج احکام از مآخذ و مدارک فقهی قرار می‌دهد. آیا این دین می‌تواند با عقل مخالف باشد؟ آیا مطالبی در قرآن، یا موضوعی در دین اسلام وجود دارد که کسی تفقه کند و نتیجه بگیرد که این مطلب و موضوع، با عقل مخالف است؟ البته مطالبی در دین هست که ممکن است عقل به آنها دسترسی نداشته باشد، یا اساساً بشر نتواند پی به حقایق آن ببرد؛ مانند اطلاع بر کنه ذات احدیت. و یا ممکن است مطالبی وجود داشته باشد که در این قرن نتوانند به آن برسند و قرن‌های دیگری باید بیاید تا حقیقت آنها کشف شود....

وحی، راهنمای عقل

وحی، راهنمای عقل است و مانع می‌شود تا عقل در استخدام هوا و هوس قرار بگیرد. دین عقل را رهبری می‌کند و نقطه و مرز قضاوت آن را نشان می‌دهد. دین به ما می‌آموزد که عقل را چگونه به کار بندیم تا دچار پریشانی فکر، بدبینی، سوء ظن و سرگردانی نشویم.

امیرالمؤمنین می‌فرماید:

^۱ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۱۵۳ و ۱۵۴

«فبعثت فيهم رسلا، وواتر إليهم أنبياءه، ليستأدوهم
ميثاق فطرته، ويزكروهم منسى نعمته، و يحتجوا عليهم
بالتبليغ^۱»

پیامبران می آیند برای این که گنجینه‌ی خرده‌های بشر را برانگیزند^۲.

نیاز عقل به راهنما

مطلب قابل ذکر این است که اگر اسلام به علم اهمیت می‌دهد، اگر اسلام به عقل اهمیت می‌دهد، علم و عقل را هم وحی راهنمایی می‌کند. عقل هم راهنما می‌خواهد. مگر شما با حس چیزها را نمی‌بینید و نمی‌شنوید و لمس نمی‌کنید؟ مگر حس خطا ندارد؟ چوب را در آب می‌گذارید، کج می‌بینید. آتش‌گردان را در هوا می‌چرخانید، دایره‌ای از آتش می‌بینید. در سینما عکس‌های ساکن را متحرک می‌بینید. چه نیرویی می‌فهمد که در این‌جا چشم در دیدش اشتباه می‌کند و گوش در شنیدن اشتباه کرده است؟ اشتباه را چه نیرویی نشان می‌دهد؟ عقل است که کنجکاوی می‌کند و راهش را پیدا می‌کند و می‌گوید به این جهت در این‌جا اشتباه کرده‌ای. عقل و علم هم مانند حس یک نیرو است. همچنان که حس باید به عقل راهنمایی شود، علم و عقل نیز باید راهنمایی شود. عقل و عقل باید به وسیله‌ی وحی راهنمایی شود. نقص تمدن امروز بشر هم در همین جاست.

وقتی در اروپا دانشمندان بر کلیسا پیروز شدند، مغرور شدند. غرور پیروزی این‌ها را در گرفت. به علم و عقل و هوش خودشان چنان مغرور شدند که فکر کردند دیگر نیازی به پیامبران ادیان الهی ندارند. اشتباه همین جا بود.

عمار یاسر عقل دارد، معاویه و عمروعاص هم عقل دارند. با همه‌ی عظمتی که عمار یاسر در نظر من دارد، من نمی‌توانم با قطعیت قضاوت کنم که نیروی تفکر معاویه و عمروعاص از او کمتر بوده است. چه دلیلی داریم که نیروی تفکر ابوذر از معاویه قوی‌تر بوده است؟ مطلب این‌جاست که عقل معاویه و عمروعاص در استخدام هوسشان قرار گرفته بود. تمام نیروی عقل آن‌ها در فتنه و پیشرفت امور دنیا و تملک ثروت و بسط قدرت به کار رفته است. اما عقل ابوذر و عمار و امثال او تحت تأثیر و راهنمایی وحی بود. «و کم من عقل أسیر تحت هوی أمير^۳» چه بسا عقل‌ها که اسیر هوا و هوس می‌شوند. وقتی اسیر شد، همین عقل - که شریف‌ترین نیروی انسانی است - در راه جنایت و فساد به کار می‌رود.

^۱ نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱

^۲ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۲۱۰ و ۲۱۱

^۳ نهج البلاغه، حکمت ۲۱۲

روشن‌فکرانی که این قدر دم از علم می‌زنند، تصدیق می‌کنند که بشر عصر ما عظمت و شرافت خود را از علم گرفته است. آیا مگر امروز علم و علما در استخدام سرمایه‌داران و قدرت‌مندان بی‌رحم نیستند؟ آیا این حقیقت قابل انکار است؟ آیا علم و عالمی که در استخدام افراد جاهل و پول‌پرست قرار بگیرد و عالمی که برای دریافت پول بیش‌تر خودش را در اختیار این قدرت‌مندان بی‌دین و بی‌علم می‌گذارد و دستور آن‌ها را مو به مو اجر می‌کند، به علم و عقل و علما توهین نکرده است؟ اما اگر پیروی از وحی کردید، این طور نخواهد شد. علما در اسلام بر همه‌ی طبقات دیگر برتری دارند.

سلیمان و داود - علیهما السلام - هم پادشاه بودند و هم پیغمبر. با همه‌ی معجزات و با سلطنتی که نظیرش برای احدی نیامده است. وقتی قرآن نقل می‌کند که همه‌ی این نعمت‌ها را به داود و سلیمان دادیم، از این دو پیغمبر مطلبی نقل نکرده است و ساکت است. اما وقتی می‌گوید به آن‌ها علم دادیم، بلافاصله از قول آن‌ها نقل می‌کند که شکر خدا کردند:

و لقد آتینا داود و سلیمان علماً و قالوا الحمد لله الذي
فصلنا علی كثير من عباده المؤمنین^۱.

وقتی سلیمان آن عظمت و سلطنت را می‌بیند، وقتی جن و باد و عوامل طبیعی و موجودات مرئی و غیرمرئی در اختیار سلیمان قرار گرفتند، سلیمان این مطلب را نمی‌گوید. اما وقتی به او علم آموختند، بلافاصله حضرت داود و سلیمان خدا را حمد می‌کنند که ما را بر بندگان با ایمانش برتری داد.

علم به تنهایی قادر به تأمین سعادت بشر نیست

خوش‌بختانه فعلاً اروپایی‌ها کمی متوجه شده‌اند و به مذهب گرایش پیدا کرده‌اند. اما اغلب آن‌ها از مذهب اسلام اطلاع کافی ندارند. برنارد شاو، ادیب مشهور انگلیسی، می‌گوید اگر بشر عصر ما زمامداری محمد (ص) را بپذیرد، به آرزوهای خود، صلح و آرامش، خواهد رسید. یک چنین افرادی به سوی اسلام برمی‌گردند. اما هنوز در میان ما افرادی هستند که از فلاسفه‌ی مرتد قرن نوزدهم تقلید می‌کنند. آن‌ها امروز متوجه شده‌اند که علم به تنهایی قادر نیست بشر را سعادت‌مند کند. در قرن نوزدهم و بیستم، علم به سرعت پیشرفت کرد. اما فساد نیز با سرعتی بیش‌تر پیشرفت کرده است. پس علم به تنهایی نمی‌تواند کاری انجام دهد. باید دین و وحی، علم و عقل را راهنمایی کند. دورنمای آینده، چنین نویدی را می‌دهد.^۲

^۱ سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۵

^۲ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۲۷۳ و ۲۷۴

تأکید پیغمبر راجع به زمامدار بعد از خودش

پیغمبر می‌خواهد از دنیا برود. شما ببینید در هیچ امری به اندازه‌ی زمامداری علی (ع) پافشاری کرده است؟ از چندین سال، بل که از ایّام اوّل بعثت، حتی وقتی از طائف برمی‌گردد، با این که شکست می‌خورد و کتکش زده و سنگ به پایش می‌زنند، قبیله‌ای با کمال قدرت از او پذیرایی می‌کند. عرض می‌کنند آقا ما از تو طرفداری می‌کنیم. ولی به شرطی که اگر پیشرفت کردی، بعد از تو زمام کار را در دست بگیریم. می‌فرماید این دست من نیست. بل که دست خداست و او باید معین کند. برگردیم به مدت‌ها قبل از این واقعه. سال‌های اوّل، بل که اوّلین روز دعوت خویشان و نزدیکانش، وقتی آیه‌ی «و أنذر عشیرتک الأقرین»^۱ می‌رسد، پیغمبر اقوامش را صدا می‌کند و ضمن اعلام بعثت و نبوتش، این مطلب را به آنها می‌گوید که:

اوّل کسی که به من بگردد، او وصی و جانشین من، و وزیر من است.

دستور پروردگار راجع به زمامداران بعد از پیغمبر

لحن این آیه را ملاحظه کنید:

یا ایها الرسول، بلّغ ما انزل إلیک من ربّک، و إن لم تفعل،
فما بلّغت رسالتک، و الله یعضمک من الناس

ملاحظه بفرمایید آقایان! شما همه اهل علمید. در هیچ جای قرآن این لحن، با این طنطنه و این طمطراق نیست که در امر زمامداری و وصایت علی است. در چند کلمه‌ی کوتاه، نکاتی از این آیه را بر عرض آقایان می‌رسانم.

اولاً معلوم می‌شود مطلبی که باید پیغمبر رساند، به قدری با عظمت و اهمیت است که اگر آن تبلیغ نشد، مثل این است که پیامبری و رسالتش را ابلاغ نفرموده است.

ثانیاً از بیان آیه به خوبی معلوم می‌شود پیغمبر از رساندن آن بیم داشته و از مردم می‌ترسیده است که خدا تأمین می‌داده است.

ثالثاً به اتفاق جمیع علما و مفسّرین شیعه و محقّقین منصف از اهل سنت، آیه‌ی مذکور در حجّة‌الوداع نازل شده است. پس موقعی که مشرکین شکست یافته و جمیع احکام اسلام به تمام و کمال تبلیغ و تعلیم شده است، در این صورت غیر از امر ولایت و وصایت - که شرط قبولی اعمال است - آیه‌ی شریفه، قابل حمل بر معنی دیگری است؟ و ترس آن بزرگوار جز از مسلمان‌ها، بل که

^۱ سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۱۴

صحابه‌ی کبار خودش نیست، که می‌ترسد در امر خلافت علی اخلال نموده و وحدت و حقایق دین را بر هم زنند و از میان ببرند.

سوره‌ی مائده و امر وصایت و پیشوایی

من یک ماه مبارک رضانی در همین شهر (مشهد)، در ولایت سخن می‌گفتم که رفقا به خاطر دارند. آن سال برای مدرک، مثل همیشه و به عادت مألوف، به قرآن زیاد می‌پرداختم. یک مطلبی آن سال برایم پیش آمد و بعد هم در تفاسیری که دستم افتاد، ندیدم. فرصت هم نکردم مطلب را دنبال کنم و بدبختانه فراموش می‌کنم که تمام تفاسیر را نگاه کنم. این آیه که مورد گفت‌وگوست و آیاد دیگر مربوط به ولایت و جانشینی پیغمبر، که در این سوره است، وقتی همه‌ی سوره را نگاه کردم، دیدم تمام این سوره، اساساً راجع به وقایع ناگوار و حوادث دل‌خراش بعد از رحلت پیغمبر است. اما با یک وضع عجیبی این مطالب را با احکام فرعی، به طرز مخصوصی مخلوط کرده است که باعث تعجب بسیار است. آخر یکی از راه‌هایی که خداوند قرآن را حفظ می‌کند، همین است.^۱

مسلط شدن بنی‌امیه بر سرنوشت اسلام و مسلمانان

از بدترین کارهای این دو خلیفه، میدان دادن به بنی‌امیه بود، با این که دشمنی آن‌ها را با اسلام و پیغمبر می‌دانستند. و علاوه بر حکومت عثمان، معاویه در سایه‌ی الطاف آنان به تدریج بر چهار استان آباد و مهم ممالک اسلامی تسلط یافت: شامات و سوریه، اردن، فلسطین، حمص. و در هر استانی صد هزار قشون داشت. علی (ع) بعد از پیغمبر و ابوبکر و حتی بعد از عمر [راضی بود] زمام امور را به دست بگیرد. ولی پس از عثمان که فساد به نهایت رسیده بود، ابداً راضی به زمام‌داری نبود و حکومت را بر او تحمیل کردند و او احساس وظیفه نمود و پذیرفت.^۲

حکومت دادگری و برابری و آزادی

شرح اوضاع و احوال جامعه در آغاز خلافت علی، در یک جلسه و دو جلسه ممکن نیست. مجالی وسیع و کتابی قطور لازم دارد. اجمالاً مولی بعد از فتنه‌ای که رخ داده و پس از انقلاب و اغتشاشی که پیش آمده است - و حضرت در آن‌ها تأثیری و تقصیری نداشت - روی کار آمد. جمعی در دوره‌ی عثمان محرومیت کشیدند و از علی توقع جبرانش را داشتند. گروهی امتیازاتی داشته و در عین حال ناراضی بودند و عده‌ای در قتل عثمان شرکت کرده بودند و می‌خواستند در حکومت با علی شریک باشند. جنگ جمل را همین‌ها راه انداختند. انقلابیون،

^۱ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۳۰۹ - ۳۱۰

^۲ این مطلب در خطبه‌ی شفشقیّه تشریح شده است.

عزل فوری عمال عثمان را طلب می‌کردند و از آن طرف، حزبی نیرومند (حزب بنی‌امیه) می‌خواست که قاتلان عثمان با شدت و سرعت به کیفر برسند. اموی‌ها که دشمنان دیرین علی بودند و در دوره‌ی عثمان قدرتی یافته و ثروتی اندوخته بودند، پناهگاهی استوار در شام داشتند و لذا به فعالیت پرداختند.

علی می‌خواست که در میان این فرقه‌ها، یگانگی و اتحاد برقرار کند تا همه یکدیگر را برادر خود بدانند که: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ^۱» او همواره با پارسایی و پرهیزگاری توصیه می‌فرمود. در خطبه‌ها و نامه‌هایش یکسره از تقوی می‌گفت. حتی در وصیتش، بعد از ضربت خوردن، باز گفت تقوی و تقوی. از این طرف مردم در دوران گذشته، به خصوص شش سال آخر خلافت عثمان، عاشق جاه و ثروت شده بودند. خودش در شقشقیه گفت: «دنیا در دیده‌ی این‌ها آراسته جلوه کرده و زیور و زینتش آن‌ها را خوش آمده است...»^۲

کجاست آنچه علی (ع) در نهج‌البلاغه توصیه کرده است؟

علی در نامه به عثمان بن حنیف می‌نویسد: شما نمی‌توانید در خوراک و پوشاک مانند من بر خود سخت بگیرید. ولی به من کمک کنید، به پارسایی و کوشش بسیار در راه دین و در طریق انجام وظیفه و به پاکدامنی و استواری در عقیده و عمل. یعنی شما فرمان‌داران و استان‌داران من، با داشتن این فضایل، به من کمک کنید تا بتوانیم این اوصاف و فضایل را در جامعه نشر دهیم و ترویج و تعلیم کنیم.

کجاست فضایی که در نهج‌البلاغه توصیه و تأکید می‌فرماید^۳؟

خدایا!

خدایا به جامعه‌ی شیعه توفیق اقتدای به علی را مرحمت فرما. اگر تمام طبقات از زندگی این پیشوای برحق سرمشق می‌گرفتند، شیعیات سعادت‌مندترین مردم جهان بودند؛ به خصوص علما و حکام که صلاح آن‌ها باعث سعادت و صلاح جامعه می‌شد. کاش فرمانروایان شرق و غرب، آن‌ها که از آزادی و دموکراسی و مساوات سخن می‌گویند و آن‌ها که از کارگران و زحمت‌کشان و فقرا، به ظاهر طرف‌داری می‌کنند، انصاف می‌داشتند و برای این که این الفاظ معنی پیدا کند و این گفتارها به مرحله‌ی کردار درآید و در خارج و عمل نیز مانند زبان و قلم جاری گردد، علی را پیشوا و سرمشق خود قرار داده و از مکتب

^۱ سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۰

^۲ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۳۵۶ - ۳۵۷

^۳ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۳۶۲ و ۳۶۶

نجات بخش او درس فضیلت می‌آموختند تا بشر روی سعادت ببیند و جهان را
آسایش و آرامش باشد.

بار خدا یا! ما را به پیروی از این پیشوای بزرگ دینی و رهبر عالی قدر انسانی،
توفیق عنایت فرما^۱.

^۱ از چشمه‌ی کویر، صفحه ۳۶۴

از «کارنامه‌ی کانون نشر حقایق اسلامی»

در پیش، به چگونگی تشکیل «کانون نشر حقایق اسلامی» اشاره شد، استاد شریعتی به هنگام تأسیس کانون، رساله‌ای زیر عنوان «کارنامه‌ی کانون نشر حقایق اسلامی» منتشر می‌کنند. این رساله از قدیم‌ترین نوشته‌های استاد است.

در مقدمه‌ی این رساله، بحثی مفصل آمده است درباره‌ی علت پیشرفت مسلمانان صدر اسلام و انتشار دین اسلام در مناطق بسیاری از جهان آن روز... و همچنین علت عقب‌افتادگی کنونی مسلمانان و دشمنی‌های بسیاری که با اسلام و مسلمین اعمال می‌شود. در این بحث، نکته‌هایی تاریخی - تحلیلی و بسیار مهم و عبرت‌آموز آمده است.

در پایان رساله‌ی یاد شده، دو مطلب جهت‌دهنده، زیر عنوان «نیات ما» و «وظایف افراد کانون» افزوده شده است که رعایت آن‌ها در تربیت فرد و تعالی اجتماع سود بسیار دارد. ما در این کتاب، این دو بخش را می‌آوریم تا معلوم شود که این دانشمند مجاهد و این متفکر اسلامی معتقد و مسؤولیت‌شناس، در بیش از پنجاه سال پیش، چه روشی جامع و مترقی و انسانی و قرآنی، برای تربیت مسلمانان - و به ویژه کودکان و نوجوانان - و ساختن جامعه‌ی اسلامی پیشنهاد کرده است، و چگونه به بعد آموزگاری و انسان‌سازی «دعاهای معتبر» توجه داده است.

نیات ما

۱. اثبات لزوم دین و بیان فواید دنیوی و اخروی آن و مضار بی‌دینی.
۲. اثبات حقانیت دین شریف اسلام، و این که تنها راه سعادت بشر، منحصر به پیروی از این دیانت مقدس، و به کار بستن احکام متین قرآن مبین است.
۳. اثبات غلط بودن روش امروز مسلمین، و بیان تسامح و تقصیری که نسبت به دین خویش می‌نمایند، و لزوم فعالیت کامل در تعریف و ترویج آن، و وجوب به خود آمدن از این غفلت و کسالت و بی‌خبری، به طور سریع و فوری.

۴. ایجاد حرارت دینی و غرور ملّی و تقوای دینی و سیاسی در قلوب زن و مرد و پیر و جوان و عوام و خواص.
۵. ایجاد اتحاد و صمیمیت و تقویت حس هم‌کاری و هم‌دردی در میان همه‌ی افراد و طبقات مسلمین، و کوشش در رفع سوء تفاهات و بدبینی‌ها و بدگمانی‌هایی که دشمنان اسلام به مختصر بهانه‌ای (از قبیل اختلاف در شغل و لباس و سلیقه و امثال آن‌ها) در بین مردمی که از حیث نژاد و قومیت و میهن و مذهب و زبان و جهات متعدّد دیگر با هم متحد و متّفق‌اند به وجود آورده‌اند.
۶. مبارزه‌ی شدید با همه‌ی مفاسده‌ی که اساس ملّیت و مذهب ما را متزلزل ساخته، و آن به آن بر خواری و بدبختی ما افزوده، و به فنا و هلاکمان تهدید می‌کند، از قبیل نادانی، نومیدی، کاهلی و بدبینی، مسکرات و افیون، قمار و فحشا و خرافاتی که در امور دینی، فنون علمی، شئون اجتماعی و کلیه‌ی آداب و رسوم ما رواج یافته، و مرعوبیت فوق‌العاده و وحشت غیر عقلایی و بی‌معنی از سیاست‌بازی و دسیسه‌کاری بیگانگان.
۷. تعمیم تعلّم قرآن با تفسیر آن، بدون اصطلاحات بغرنج و پیچ در پیچ علوم بشری، و عادت دادن عموم مسلمین به تدبّر در معانی این کتاب شریف، و امثال فرامین آن به وسایل ممکن و متنوع.
۸. رواج یافتن امر به معروف و نهی از منکر، با شرایطی که شرع معین فرموده است.
۹. واداشتن مردم به حفظ حقوق و حدود خودشان؛ یعنی مسلمانان بدانند که هر کسی حدود و حقوقی دارد که حدودش را خود او، و حقوقش را دیگران باید رعایت کنند.
۱۰. احیاء و ترویج شعائر مذهبی و ملّی با طرز مشروع و معقول.
۱۱. اثبات موافقت کامل اسلام با علم و تمدّن صحیح، و بیان مفاسده‌ی که تمدّن امروز دارد، و سختی‌ها و بدبختی‌هایی که برای بشر ایجاد نموده است.
۱۲. دفاع از اسلام و پاسخ اعتراضات بدخواهان و مغرضین با ادلّه‌ی عقلی و علمی.
۱۳. بالا بردن سطح افکار عمومی، و بیدار کردن ملت، و متوجه ساختن آن‌ها به جنایات و خیانت‌هایی که بیگانگان به طرق مختلف نسبت به مسلمین، به ویژه ایرانیان می‌نمایند، و استمداد از بزرگان و دانشمندان

- و توان‌گران فعال و رشید و خیر برای چاره‌ورزی و مبارزه در مقابل این گونه دساسی.
۱۴. شناساندن مقام روحانیت به جامعه، و واداشتن مردم به احترام و تجلیل از روحانیونی که حقاً سزاوار این نام و شایسته‌ی این عنوان باشند.
۱۵. تمرکز دادن نیروهای فکری و مالی و عملی که هم‌اکنون در راه دین، جدا جدا و متفرق مصرف می‌شوند، و افزودن بر این نیروهای مجتمع و متمرکز، به تدریج.
۱۶. ایجاد انجمن‌های سخنرانی و مناظره و حوزه‌ی درس دینی و تأسیس کتابخانه‌ها و مطابع و نشر مطبوعات مفید دینی.
۱۷. واداشتن مسلمین کاهل به انجام تکالیف و کمک به یکدیگر و دست‌گیری از درماندگان، و اعانت به اشخاص عاجز و بدبخت، و اثبات اهمیت این اعمال در دنیا و آخرت.
۱۸. واداشتن توان‌گران به تأدیه‌ی حقوق واجبه و مستحبه‌ی الهی، و تشویق طلاب مستعد و صالح به طرق مختلفه، و ترویج و تقویت مؤسّسات و انجمن‌ها و مطبوعات دینی و اشخاص مروج و مقدم در امر دین.
۱۹. مبارزه‌ی شدید با اشخاصی که به عنوان خیرخواهی، وسیله‌ی تفریق مسلمین را فراهم نموده، به علما و مبلغین و هر کس در راه دین قدمی بردارد و یا سخنی بگوید و بنویسد و یا وجهی پردازد، تهمت‌های ناروا می‌زنند، و در نتیجه اینان را در اقدامات خیرخواهانه و سودمندشان دلسرد، و دیگران را از آنها می‌رمانند و از همکاری با آنان باز می‌دارند و خلاصه، مصداق کامل «مَناع الخیر معتدِ اَئیم» می‌باشند، مگر در موردی که دلیل کافی و قطعی و علم یقینی به خیانت و عدم صلاح متهم موجود باشد؛ و باید دانست که امروز ضرر این گونه اشخاص یاوه‌سرای دروغ‌گوی تهمت‌زننده، که خود دانسته یا ندانسته آلت اجرای اغراض فاسده‌ی دشمنان دین‌اند، در این ایام، نسبت به دیانت مقدس اسلام، از هر چیز و هر کس زیادتر و شدیدتر است.
۲۰. فراهم ساختن مجالس درس اخلاق و احکام، و تعلیم عقاید برای نوباوگان و کودکان، به طوری که در هر محل، دست کم یک مجلس درس باشد، تا اطفال مسلمین از کوچکی به روش دینی تربیت شده بدان خو گیرند.

این‌هاست نیات ما که به توفیق خداوند، بعضی از این مقاصد را اجرا نموده، و عن‌قرب با توجهات ولی عصر (ع)، بقیه را نیز عملی خواهیم ساخت.

وظایف افراد کانون

۱. هر یک از افراد کانون نباید در اصول عقاید، به تقلید صرف از پدر و مادر و محیط خود قناعت ورزد، بل که باید در حدّ فهم و علم و سن خود به تحقیق پردازد و آنها را با استدلال فرا گیرد^۱.
۲. به فرایض دین که هر مسلمان عاقل بالغی بدان مکلف است عمل نماید. (هر یک از آنها در قرآن و روایات، تعیین و تصریح شده است).
۳. هر کار و شغلی که دارد، احکام متعلق به آن را بیاموزد و به کار بندد^۲.
۴. از معاصی کبیره جداً احتراز نموده، بر گناه‌های کوچک نیز اصرار نوزد^۳.
۵. از فروع واجبه، دو وظیفه را بسیار مهم شمرده، بدان عمل کند؛ بل که از تمام اعمال و وظایف خود مهم‌تر و لازم‌تر بشمارد.
 - أ. امر به معروف و نهی از منکر با شرایطی که شرع معین نموده است که از جمله، دانستن آن دو و انجام معروف و ترک منکر است^۴.
 - ب. سعی در التیام میان افراد یا طبقات مسلمین که به جهتی از یکدیگر رنجیده و رمیده‌اند^۵.
۶. اخلاق پاک و نیک مقید و متخلّق باشد که پیغمبر ما (ص) فرموده است: «من برای تکمیل مکارم اخلاق برگزیده شده‌ام.»

^۱ کتابی در این خصوص به قلم آقای شریعتی به نام *اصول عقاید* نوشته شده و به طبع رسیده است.

^۲ این دستور یکی از وجوه معانی حدیث معروف «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم» است. (کیمیای سعادت غزالی)

^۳ «الذین یجتنبون کبائر الإثم و الفواحش إلا اللّٰم»

^۴ امیرالمؤمنین می‌فرماید: نسبت همه‌ی کارهای نیک و جهاد در راه خدا، به امر به معروف و نهی از منکر، مانند نسبت رطوبت بخار دهان است به دریای بزرگ (نهج‌البلاغه)

^۵ امیرالمؤمنین می‌فرماید: اصلاح ذات‌البین از هر نماز و روزه افضل است. (نهج‌البلاغه)

۷. برای تأمین منظور فوق، «دعای مکارم الأخلاق» را از صحیفه‌ی شریفه‌ی سجّادیه و در صورت احتیاج، از صحیفه‌ی مترجم، روزی یک بار یا دست کم هفته‌ای دو بار بخواند.^۱
۸. زبان و گوش و دل خود را از گفتار و استماع و اندیشه‌ی چیزی که نارواست، مثل تهمت و دروغ و بدگمانی درباره‌ی مسلمانان نگاه دارد و بداند که بدترین مسلمان‌ها، آن است که نسبت به مسلمان دیگر بدگو و بدگمان بوده، یا بدی او را بدون منع یا کراهت بشنود.^۲
۹. هر روز قدری از قرآن که میسر او باشد، با توجه به معنی، و تصمیم عمل بخواند.^۳
۱۰. در هر روز، یا دست کم در هر هفته، سعی کند قدری از اطلاعات دینی کسب کند.
۱۱. صبح که از خواب حرکت می‌کند، تصمیم بگیرد که در آن روز خدمتی به اسلام، یا کمکی به مسلمین [بکند] و از آزار مسلمانان و صدمه به دین، ولو خیلی کم باشد، بپرهیزد.^۴
۱۲. هر یک از برادران کانونی، باید نسبت به سایر برادران کانون، با کمال صمیمیت و محبت رفتار نموده، از هر گونه مساعدتی که مقدور اوست درباره‌ی آن‌ها دریغ ندارد. یعنی رفتار این مؤسسه، در حقیقت باید نمونه‌ی کامل برادری اسلامی باشد.^۵
- این روشی است که ما از سه سال و اندی پیش در نظر گرفته، و بدون کوچک‌ترین تظاهر و هیاهویی، با نهایت متانت و بردباری پیش رفته‌ایم و یاوه‌سرایی‌هایی که ممکن است اشخاص ضعیف‌النفس و کم‌اراده را از کار بازدارد، هیچ‌گونه اثری در ما ندارد.

^۱ کانون این دعا را به یاری خدا ترجمه خواهد کرد.

^۲ «و لا تقف ما لیس لک به علم (الخ)»

^۳ «فاقرؤوا ما تیسر منه»

^۴ «من أصبح و لم یهتم بامور المسلمین، فلیس بمسلم»

^۵ «إنّما المؤمنون إخوة»

از خوانندگان گرامی به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبم.

طه کامکار

chieftaha@gmail.com